
Forbidden Novels
@Romanmamnoeee


@Vip_roman
exChange group

دختربهار#

پارت1#

آذین

چشمامو باز کردم....چشمم به عکس پریزادم افتاد....پریزاد اسب سفید زیبای دوست داشتنی که سه سال پیش این عکس رو ازش گرفتم وقتی که روی دو پای خود ایستاده بود.....امروز صبح بعد از دو سال دوری از روستامون از شهر برگشتم...امتحانات دانشگاهم تمام شده بود و تصمیم داشتم تعطیلات را در آبادیمون سپری .....کنم.....یه تعطیلات عالی بعد از دو سال دوری

سه روستا نزدیک به هم هستیم که خان‌های روستاها یه مکانی در یکی از سه روستا که موقعیت بهتری برای رفت و آمد بچه‌ها داشتند در نظر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

گرفتند که مقطع ابتدایی و راهنمایی را باهم بگذرانیم و معلم مهربانی که با وانتش به روستاها میرفت و بچه‌ها را سوار میکرد که خانواده‌ای بهانه‌ی راه طولانی و ناامنی نداشته باشند که نخواهند مانع تحصیل فرزندانشان باشند.....و روزهای به یاد ماندنی که در راه و مدرسه با بچه‌ها برای خودمان خاطره کردیم....روزهای سراسر شادی در وانت آقا معلم که همش به شعر خوندن و رقصیدن ....گذشت.....خاطره‌های شیرین و فراموش نشدنی

مقطع دبیرستان نداشتیم و برای گذراندن دبیرستان باید به شهر میرفتیم.....خیلی از خانواده‌ها چنین اجازه‌ای به فرزندانشان نمیدادند که تنهایی به شهر بروند و درس بخوانند مخصوصا فرزندان دختر.....از روستای ما فقط دو خانواده که خودشان قصد عزیمت به شهر داشتند رفتند و فرزندانشان به تحصیلات ادامه دادند....یا اگر کسی آشنایی در شهر داشت و ادامه تحصیل فرزندشان برایشان مهم بود فرزندش را به آشنا میسپرد که ....کمتر کسی به این‌کار رضایت میداد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عمه‌ی من در شهر زندگی میکرد و آقاجونم رضایت داد که به شهر پیش عمه مه‌لقا برم و درسم را ادامه بدم....عمه سالهای زیادی بود که از روستا رفته بود و در شهر برای خودش تنها زندگی میکرد....البته پنج سالی بود که تنها شده بود توران خانم صاحب‌خانه‌اش که زن بسیار مهربانی بود به رحمت .....خدا رفته بود

فرزندان توران خانم همه در خارج از کشور بودند و عمه برایش همدم روزهای تنهایی و بی‌کسیش بود....قبل از مرگش خانه‌اش را به نام عمه مه‌لقا کرد بخاطر سالهایی که در خانه‌اش به او خدمت کرد....هر چند برای عمه کم نگذاشته بود و او را تشویق به درس خواندن کرده بود که دیپلمش را بگیرد و اولین دختر روستای ما لقب گرفت که دیپلم .....گرفته

اما هیچ‌وقت نفهمیدم دلیل این همه دوریش از روستا چی بوده.....یکبار که ازش پرسیدم گفت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

زمانش که برسد برایم خواهد گفت.....هر چقدر اصرار کردم که زودتر بهم بگه لج کرد و گفت اگه یکبار دیگه ازش بپرسم حتی اگه زمانش هم برسه نخواهد گفت....من عمه‌ی خودم رو خوب میشناختم که اگر لج کند سر حرفش میماند پس .....ترجیح دادم زمانش برسد

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت2#

از روی تخت بلند شدم....پنجره اتاقکمو باز کردم و چه هوای عالی بود.....یه نفس عمیق کشیدم....هوای پاک روستا را به درون ریه‌هام کشیدم.....تصمیم گرفتم یه دوش بگیرم....برگشتم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سمت در حمامم که در آخر اتاقک بود و لبخندی برای گذشته روی لبانم نشست.....

وقتی که این اتاقک را آقاجونم برایم ساخت ازش خواستم حمام هم کنارش بسازد و در ورودیش به اتاقم باز شود.....واااای که چقدر تیکه بارم کرد.....پرنسسی.....دختر خانی.....حموم تو اتاق خودت.....یه کلام.....نمیسازم.....الان این رو برات بسازم حتما بعدش چیزای دیگه هم میخواهی.....که همینطور هم بود وقتی اتاقکم آماده شد ازش تخت خواستم.....چقدر گریه کردم که خاله طوبی نازنینم و عمو سمیر همیشه مهربانم که خودش قول داد تخت رو برایم بسازد بالاخره آقاجونم رو راضی کردند.....

به حمام رفتم و مثل همیشه با موهای فرم به مشکل خوردم موهای مشکی بلند با فرهای ریز....هر وقت ازش خسته میشدم تصمیم کوتاه کردنش را میگرفتم که عمه منصرفم میکرد....همیشه حرفش این بود....دلت میاد دختر این موهای زیبا به رنگ شب

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

را میخواهی کوتاهش کنی ...که همین موهای فرم رو از خودش به ارث بردم حتی چهره‌ام که شباهت زیادی به جوونی‌های عمه داشتم.....اگر هم مقاومت میکردم دنبالم میکرد و حسابم رو میرسید که دیگه به فکر کوتاهیش نیفتم.....بیشتر مواقع هم خودش با حوصله شانه میکشید که مبادا دست به کار .....احمقانه‌ای بزنم

الان هم بدون اینکه شانه کنم از حمام بیرون اومدم و جلوی آینه‌ای که لب طاقچه اتاقم بود خشکش کردم.....تو آینه نگاهی به خودم کردم.....موهای بلند فر در هم گره خورده‌ی نمناک.....عین جنگل پر از درخت که شاخه‌هاش در هم گره خورده....اینجوری که نمیشه عمه مه‌لقا هم نبود که به دادم برسه....چشمکی تو آینه به خودم زدم.....خاله طوبی که هست....

خاله طوبی زن آقاجونم بود...بعد از مرگ مادرم که اون موقع هفت سال بیشتر نداشتم خاله همسایه‌ی ما بود و من را زیر بال و پرش گرفت...خاله نازا بود

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بخاطر همین همه‌ی بچگیم در خونه‌ی خاله بودم....دوسال بعد از مرگ مادرم شوهر خاله بر اثر سکته قلبی فوت کرد

قبل اینکه به شهر بروم برای مقطع دبیرستان.....آقاجونم رو راضی کردم که از خاله بخواد زنش بشه که در نبود من تنها نباشه...هرچند راضی کردن هردوشون سخت بود ولی به من میگفتند آذین.....هر کاری میخواستم باید انجام میشد...حتی اگه به اجبار باشه....و قبل از رفتنم به شهر عقد کردند....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت3

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لباس پوشیدم.....نگاهی به دورتادور اتاقکم انداختم یه اتاق مستطیلی که تختم رو بالای اتاق قرار داده بودم و میز کوچکی که کنارش بود که قبلا برای نوشتن مشق‌هایم ازش استفاده میکردم و الان جایگاه ساعت موشی من شده یه ساعت قدیمی گرد پایه دار با دوتا گوش بالای سرش که هروقت میبینمش یاد موش میفتم....چقدر زنگ میخورد و با یه ضربه‌ی محکم تو سرش خفش میکردم بماند که دستم در اثر برخورد با گوش‌هایش چه دردی میکشیدم اون هم .....وقتی خواب بودم

طاقچه‌ای که برای آینه و لوازم آرایشی که در پشت آینه پنهان کرده بودم که آقاجونم نبینه و فقط خاله ازش خبر داشت....هرچند وقتی آرایش کمی میکردم آقاجونم یه کم خیره‌ام میشد و بعد با گیجی از کنارم رد میشد یه خط چشم و کمی رژ آرایش هر روزم .....بود

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

این اتاق رو از آقاجونم خواستم برایم بسازد.....بهرحال باید با تازه عروسش تنهاش میگذاشتم که مزاحم خلوتگاهشان نباشم.....تابستان‌ها که به روستا میومدم این اتاقک هم خلوتگاه تنهایی من بود.....اتاقکی که دو سال ...بخاطر دلخوری آقاجون ازش دور بودم

وقتی دیپلم گرفتم به شهر اومد که من را به روستا برگردونه که با مخالفت من روبرو شد که قرار کنکور بدم و به دانشگاه برم عمه مه‌لقا هم حامیم بود و هزینه‌های دانشگاهم رو خودش تقبل کرده بود.....واایی خدای من چه روزی بود آقاجون عصبانی شد و اعتقاد داشت دختر خیره سری شدم که شهر منو عوض کرده که تو رویش بایستم.....و حرفایی که بهم زد.....کدوم دختر از روستامون به دانشگاه رفته که تو دومیش باشی باید برگردم و در کشت محصول کمک حالش باشم و منتظر باشم یه خواستگار خوب پیداش بشه و دستمو تو دستش .....بزاره

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عصبانیتش به حدی بود که گفت قیدمو میزنه که منم داشتم کم کم جلوش کم می‌اوردم که باهاش به روستا برگردم که عمه جلوش قد علم کرد و بهش گفت که داره جلوی پیشرفت منو میگیره و اجازه نداد من باهاش برگردم.....آقاجون هم خودش تنها ...برگشت و تاکید کرد دیگه نمیخواد منو ببینه گریه‌ام گرفته بود که عمه بهم قول داد خودش ... باهاش حرف میزنه و دلشو به دست میاره....که در این دل به دست اوردن که یکسال طول کشید همه نقش داشتند.....از خاله و عمو سمیر گرفته تا ستار ....همبازی دوران بچگیم

بالاخره از اتاق دل کندم و برس به دست بیرون رفتم.....روی تختی که وسط حیاط خانه روستایمون قرار داشت نشستم و درخت تنومندی که پشتش قرار داشت و حکم سایه‌بان رو برامون داشت....خونه رو روی سرم گذاشتم با صدای ....بلندم

خاله طوبی.....کجایی بیا به دادم برس-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



دختربهار#

پارت4#

خاله طوبی بیرون اومد....پله‌ها رو یکی یکی قدم برمیداشت دستش رو به نرده چوبی گرفته بود....منم بودم اگه وزن اونو داشتم همینطوری .....میومدم....تا چشمش به من افتاد ....این چه وضعی دختر-

خاله زن قد کوتاهی با شکم جلو آمده که هر کس او را میدید فکر میکرد هفت ماهه بارداره.....زنی بسیار مهربان.....درسته مادر نبود ولی برای من و ستار مادری کرد.....ستار پسر خواهرش که خانوادش رو

@VIP-ROMAN

در سیل روستایی از شهرهای شمالی از دست داده بود...

....مردمک چشمانم را بالا انداختم
میبینی خاله موهام چه وضعیه....برای همین - صدات کردم بیا شونه کن

....لبخندی تحویلش دادم
به موهات چیکار دارم...این لباس‌ها چیه پوشیدی - دختر.....فکر کردی اینجا هم شهره

بلوز سفید مردانه‌ای با شلوار جین آبی بازی پوشیده بودم که از نظر خاله در شان روستا نبود...
!مگه چشه؟-
بگو چش نیست....بدو برو عوضش کن تا - آقاجونت تو رو ندیده....درسته گفته برگردی ولی هنوز دلخوره....با این لباس‌ها هم ببینتت دلخوریش بیشتر میشه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

راست میگفت نباید با کارهای خودسرانه باعث خشم بیشتر آقاجون بشم...من که بالاخره به آرزوم رسیدم و به دانشگاه رفتم....حالا که با دانشگاهم کنار اومده بهتر منم دختر حرف گوش کن باشم و ...در این تعطیلات برخلاف میلش عمل نکنم

....باشه عوض میکنم....اول به داد این موهام برس-

لبخندی زد و اومد روی تخت نشست....با مهربانی و لهجه‌ی شیرینش قربون و صدقه‌ام میرفت و موهامو ....برس میکشید
قربان دخترم بشم...که اینقدر ماه شدی -
مادر.....خانم شدی....نمیدونی چقدر دلم برات تنگ ....شده بود....عمه‌ات چطوره مادر....حالش خوبه

سکوت کردم.....عمه چند ماهی بود خوب نبود....دو ماه پیش متوجه شدم به دور از چشم من داروهایی میخوره....ازش پرسیدم برای چی میخوری گفت چیزی نیست....گفتم اگه نگی میرم خودم از دکتر میپرسم یا اینترنت سرچ میکنم....هر چند

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چقدر از دست عصبانی شد که فضولگی کردم ولی مجبور شد بهم بگه که درگیر بیماری سرطانه و دو جلسه هم شیمی شده....بهش گفتم چرا بهم نگفته یکی باید باشه که همراهش بره و مراقبش باشه که فهمیدم با فخری خانم همسایه و دوست چندین ساله‌اش به دکتر میرفته.....و دو جلسه‌ی بعدی شیمی درمانی هم منم همراهشون رفتم

الان هم نمیخواستم برای تعطیلات بیام ولی عمه مخالفت کرد و منو راهی روستا کرد و گفت نگرانش نباشم فخری پیشش هست که مراقبش باشه....اما ازم خواست هیچ‌کس نباید از بیماریش باخبر شود حتی آقاجونم....وقتی اعتراض کردم نمیشه کسی چیزی ندونه گفت اگر میخوای من در آرامش باشم به کسی حرفی نزنم....خاله از سکوت طولانیم حوصله‌اش سر رفت....

آذین.....کجایی دختر-
عمه خوبه-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بخاطر اینکه بیشتر از عمه نپرسه سراغ ستار را گرفتم
ستار کجاست....چیکار میکنه....حالش خوبه-
....خاله همچنان موهامو با محبت شانه میکشید
ستار هم خوبه.....الان هم با آقاجونت سر - زمینه...میدونی که الان موقعه‌ی برداشت محصولشونه...

به شکم بزرگ خاله تکیه دادم...
خاله....از دفعه قبل که دیدمت تپل‌تر شدیاا...یه - کم فکر مش مراد باش چطوری این وزنت رو تحمل میکنه

خاله با برس آروم به روی شونه‌ام زد...
دختر بی حیا.....این حرفا چیه میزنی....زشته-
خب راست میگم دیگه....آقاجونم به اون - ....لاغری....گناه داره
اِواا....خدا منو بکشه....تو از این حرفا به من نزنی-
....بازومو نیشگون گرفت
....رفتی شهر بی حیا شدی-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....صدای ستار اومد
خاله طوبی....خونه‌ای؟-

....خاله زد به کمرم
پاشو برو یه لچک بنداز سرت-
...لجباز شدم براش
هیچی سرم نمیکنم....بیا تو ستار-
کجا بیاد تو....پاشو دختر لجباز-
....نمیرم-
....اشاره کرد به بند لباس
پاشو مادر...اون شال رو از روی بند بردار بنداز - سرت
نمیخوام....ستار عین برادرمه-

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت5

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خاله قصد داشت با کشیدن ناز منو وادار کنه ....جلوی ستار حجاب بگیرم
پاشو مادر.....خوبیت نداره....قربون قد و بالات - برم

شانه کردن موهام تموم شده بود در حین اینکه با کش موهامو بالای سرم جمع میکردم که ...ببندم....جواب خاله رو دادم
اصلا چرا من شال بندازم سرم.....ستار چشاشو - ببنده

از روی تخت بلند شدم.....که دوباره خاله با برس ....به جونم نیفته
خدایا خودت این دختر لجباز مش مراد رو شفاش - بده

....ستار همچنان پشت در منتظر بود
بیام تو خاله-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بیا تو ستار.....این دختر سرتق آدم نمیشه-

.....ستار در رو هول داد و اومد
سلام ستار.....خوبی-
....با تعجب نگاهم کرد و چند قدم به طرفم اومد
آذین.....چقدر عوض شدی-

ستار پسری با قدی متوسط و توپر و موهای مشکی با فرهای درشت و سیبیل تقریبا کلفتی که نشان از این میداد که برای خودش مردی شده....ستار ۳ سال ازم ....بزرگتر بود
تو هم خیلی عوض شدی-
بیا بشین مادر.....خسته‌ای برم برات شربت بیارم-

....خاله بعد چشم غره‌ای بهم رفت
تو هم برو این لباسهاتو عوض کن تا آقاجونت - نیمده....اون شال هم بنداز سرت

خاله فکر کرده مثل خودش حوصله دارم روسری سرم کنم و پشتم گره بزنم که خفه شم....همین

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حجم از موهامو که روی سرم تحمل کنم طاقتشو ندارم و به فکر کوتاه کردنش هستم چه برسه بخوام روسری سرم کنم و این موها رو به زور زیرش پنهون کنم....

خاله رفت....من و ستار تنها شدیم....به تخت اشاره کردم....

بیا بشین-

هردو لب تخت نشستیم.....تو چشمام زل زده بود نگاهش چنان برقی داشت که متوجه شدم چقدر از دیدنم خوشحاله....

خیلی دلم برات تنگ شده بود آذین...-

منم همینطور-

دستاشو تو هم قفل کرد و خیره زمین خاکی شد....آذین-

خیره نیم‌رخش بودم.....

الان رفتی دانشگاه....که نمیخوای قید من رو - بزنی....خاله طوبی میگه باید فکر تو رو از سرم بیرون

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کنم....چون تو دیگه درس خوندی و معلوم نیست دیگه من رو بخوای

ستار با وجود اینکه چند دفعه بهش گفته بودم که اصلا به اون برای ازدواج فکر نمیکنم نمیخواست منو فراموش کنه...بارها بهش گفتم تو برایم مثل برادر نداشتمی...همه‌ی بچگیم با ستار گذشت از همون روزها فقط به چشم یه دوست و برادر بهش نگاه کردم....چند ماه پیش هم که واسه کاری به شهر اومد به دیدنم اومد و بحث دوست داشتنم رو وسط کشید که بهش گفتم تو مثل برادرمی....هیچ‌وقت نخواست قبول کنه...حتی عمه رو مقصر دونست که منو به دانشگاه فرستاد که اونو برای همسری انتخاب نکنم....هرچقدر هم براش توضیح دادم ربطی به درس و دانشگاهم نداره .....گفت تا آخر عمرش به پای من میمونه

....صدای ستار از فکر بیرونم اورد
بگو حرفای خاله درست نیست-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حرفای خاله درست نیست....بارها بهت گفتم من - هیچ‌وقت به ازدواج با تو فکر نکردم ستار....من میخوام تو مثل یه برادر پشتم باشی

نگاهش مشخص بود چقدر از حرفم ....عصبانیه.....بلند شد
من نمیخوام برادرت باشم آذین.....من دلم میخواد - شوهرت باشم....من هر شب با یاد تو که روزی تو آغوشم بگیرمت میخوابم.....من عاشقتم آذین....خیلی میخوامت

روبروش ایستادم...با خشمی که ناشی از بی‌پرده .....سخن گفتنش بود
بهتر این خیالات رو از سرت بیرون کنی....تو بیخود - میکنی با یاد آغوش من میخوابی....دیگه به من فکر نکن....من این عشق تو رو به خودم نمیخوام.....ستار.....عشق باید دوطرفه باشه

....مظلومانه زمزمه کرد
تو من رو دوست نداری؟-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دلم براش سوخت چهره‌اش مظلوم شده بود....و ....چشمانی که یک آن خیس شد
من دوست دارم....اما نه برای همسری.....حس - دوست داشتنم عشق به تو نیست حس یه خواهر به برادرش....حس دوستیه که از همون بچگی بهت داشتم

با مظلومیتی که در چهره‌اش بود عصبی دستانش رو مشت کرد و سریع از خونه با قدمهای بلند از خونه بیرون زد....خاله با سینی شربت اومد که با نبود ستار روبرو شد

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت6#

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خاله با سینی شربت اومد که با نبود ستار روبرو شد....
ستار کو-.....
رفتش-
کجا-
نمیدونم-

سریع به اتاق رفتم که خاله سین جینم نکنه....لباسمو عوض کردم و یه لباس محلی پوشیدم لباس نارنجی که تا روی زانوم بود که با پولک‌های براق و زرین که برای تزیین روی آستین و جلوی لباس به کار رفته بود....شال حریر هم با پولک‌های نقره‌ای همرنگ خود لباس ولی کمی بی رنگتر که با شلوار ساده‌ای ست شده بود را به تن کردم....زیبایی خاص خودش رو در تنم به رخ میکشید....از اتاق بیرون رفتم.....وسط حیاط ایستادم....
خاله.....من میرم پیش عمو سمیر.....ناهار منتظرم - نباش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

منتظر نشدم خاله جوابمو بده....عمو سمیر دوست قدیمی آقاجونم بود که جدا از مردم آبادی زندگی میکرد.....و سال‌های زیادی بود که به تنهایی در کلبه‌ای که از محدوده روستا بیرون بود گذران عمر میکرد.....کلبه‌اش بعد از زمین‌های کشاورزی رعیت‌ها بود هیچ‌کس حق نزدیک شدن بهش را نداشت تنها خانواده‌ی ما به کلبه‌اش میرفتیم....من ....و ستار بچگیمون رو بیشتر در کلبه‌ی عمو بودیم

سال‌ها پیش که من و ستار ازش پرسیدیم چرا تنها زندگی میکند....فقط یک جمله گفت.....تنهایی بهترین خلوتگاه برای کشیدن دردهایی است که از درون آدمو رنج میده....ما هم که بچه بودیم و معنیش رو نفهمیدیم وقتی ازش پرسیدیم یعنی چی.....با اون چهره‌ی همیشه غمناکش گفت وقتی بزرگ شدید میفهمید ولی دعا میکنم تجربش نکنید....

بزرگ شدم....درد را فهمیدم....درد بی مادری که از هفت سالگی کشیدم....بدترین درد که از بچگی باهام

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بود و همیشه حسش کردم.....تنها دردی که با خودم بزرگ شد.....هرچند خاله برام کم نذاشت و همیشه دست‌بوس همه‌ی زحمت‌هایی که برام کشیده هستم

بخاطر همین هیچ‌وقت دیگه از عمو درباره تنهاییش که درداش یادآوریش بشه نپرسیدم....روستا را تمام کوچه پس کوچه‌هاشو طی کردم....دلم برای این خانه‌های کاه‌گلی تنگ شده بود روزهای بارونی بوی خوشش را باید فقط نفس بکشی....که میتوانستی بهترین و لذت‌بخش‌ترین لحظات را در زندگیت رقم بزنی.....درخت‌ها و جوی‌ها خودش به تنهایی سرحالت میکرد.....در راه تا زمین‌های کشاورزی با همه سلام و احوالپرسی کردم....هرچند از دیدنم تعجب کردم چون همه خبر داشتن آقاجونم نمیخواسته منو ببینه....که براشون گفتم خود آقاجون ازم خواسته برگردم

روستا مثل شهر نبود که در بی‌خبری هم بسر ببرند.....همه از حال و هوای یکدیگر خبر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

داشتند.....زمین‌ها رو یکی یکی پشت سر گذاشتم همه مشغول درو محصولشون بودند....زمین‌هایی که همش متعلق به خان روستا بود....جور و ستم‌های فراوانی که با گرفتن مالیات و اجاره‌هایی زیادی که بابت زمین‌هاشون از رعیت‌ها میگرفتند....رعیت بیچاره فقط میتوانست مایحتاج سالیانه خودش رو با پولی که خان بهشون میداد تهیه کنه...

اما از وقتی امیرسردارخان بعد از مرگ پدرش امیرجهانگیرخان سلطان‌زاده ارباب این رعیت‌های زحمت‌کش شد تمام این ستم‌ها و سختی‌ها رو از دوششان برداشت....حتی امکانات رفاهی مردم رو در این هفده سال که خودش در راس امور روستا بود برایشان فراهم کرد....در زمان پدرش فقط برق به روستا آمده بود....که سردارخان آب و گاز با حمایت مالی خودش برای همه‌ی خانه‌ها فراهم کرد....

از آقاجونم شنیدم که نصف هزینه‌هاشو خودش پرداخت و نصف دیگرش را از خود رعیت‌ها که

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

همون سال اجاره‌ی زمین‌ها رو نصفه از مردم گرفت که در مضیقه نباشند.....تلفن‌خانه‌ای هم در نظر گرفته بود که مردم ازش استفاده کنند....هرچند بخاطر فاصله‌ی یکساعتی که با شهر داشتیم بیشتر مردم بخصوص جوانترها خط موبایلی برای خودش داشت.....ستار هم یکی از این جوان‌ها بود که من و عمه باهاش تماس میگرفتیم و با آقاجونم و خاله ....حرف میزدیم

عمارت خان در بالای روستا قرار داشت و از خانه‌های روستایی فاصله داشت .....همیشه یک نگهبان جلوی دروازه‌ای که برایش در نظر گرفته بودند وجود داشت که مبادا کسی بهش نزدیک شود که این هم از قانون‌های جهانگیرخان بود که تا الان .....پابرجا مانده.....اما نه به سختگیری قبل

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پارت7#

رعیت جماعت رو در شان خودشون نمیدیدند که بخواد به عمارت نزدیک بشه...اما در این چندین سال که جهانگیرخان از دنیا رفته تمام رعیت‌ها برای حساب و کتاب تا اون طرف دروازه میرند که بازم فاصله‌ی زیادی تا در اصلی عمارت داره....

محصولشان از جانب خود خان به فروش میرسه.....که از آقاجونم شنیدم که الان میفهمیم چقدر پدر سردارخان حقمون رو پایمال میکرده....اما امیرسردار حق رعیت‌ها رو ضایع نکرده و حتی مالیات‌ها رو حذف کرده.....

همچنان نظاره‌گر اطراف روستا بودم که پر از دشت‌ها و تپه‌های سرسبز و دیدنی است که هر سال موقع تعطیلات‌ها گردشگرهای زیادی به روستای ما می‌آیند....به زمین آقاجونم رسیدم.....هرچه چشم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چرخوندم ندیدمش.....زمین مش سلیمون کنار زمین
....پدرم بود
....سلام مش سلیمون-

مش سلیمون که مشغول درو گندم‌ها بود سرشو بالا
...اورد....با دیدنم تعجب کرد
...آذین....خودتی دخترم-
آره مش سلیمون....خوبین-
هاا خوبم...تو خوبی-
خوبم.....خداقوت-
...زنده‌باشی-
آقاجونم کجاست-
رفت خونه یه سر بزنه بیاد....بمون زود برمیگرده-
میرم و بعدا میام-

پس چرا من آقاجونم رو تو راه ندیدم....از بس سر
.....به هوام
حالا من گیج بودم آقاجونم هم سر به هوا بود اون
....چرا منو ندید؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به طرف کلبه‌ی عمو راه افتادم....یاد بچگیم افتادم که با ستار برای رسیدن به کلبه مسابقه میدادیم....بدون توجه به رعیت‌ها که در زمین‌هاشون مشغول بودند.....دویدم.....چشمامو بستم و دستامو باز کردم.....روح روستا رو در وجودم حس میکردم....

نزدیک کلبه که رسیدم آروم آروم قدم برداشتم....نمیدونم عمو خبر داشت من اومدم یا نه.....صدای شکستن هیزم از پشت کلبه میومد...یواشکی به پشت کلبه رفتم که از پشت چشماشو بگیرم.....که صدای شکستن قطع شد.....پنهانی دید زدم که تبر کنار تنه چوب روی زمین افتاده بود

خبری از عمو نبود....پس کجا رفت....که یه دفعه از شیءای که از پشت سرم روی شونه‌ام قرار گرفت جیغ بلندی کشیدم.....جرات نمیکردم برگردم.....که صدای عمو رو شنیدم.....
کی بهت اجازه داد نزدیک کلبه‌ی من بشی؟-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عمو منو نشناخت به سمتش برگشتم.....چوبی که ....روی شونه‌ام گذاشته بود را با دیدنم برداشت
عمو سمیر-

چشماش از تعجب گشاد شده بود.....عمو مرد میانسالی که حدود پنجاه سالی سن داشت....موهای کم پشت با ته ریش و چهره‌ی همیشه غم گرفته‌اش که دل هر کسی رو به درد می‌اورد.....قد بلندی ....نداشت اما کوتاه هم نبود....لاغر بود ولی ورزیده ....آذین-
سلام عمو....شما که منو ترسوندی؟-

پریدم بغلش که دلتنگی این دو سال ندیدنش رو رفع کنم....مثل صبح که آقاجونم به استقبالم اومد و بغلش کردم که طولانی در آغوش هم
بودیم....اینقدر گریه کردم که آقاجونم منو دختری لوس و نازنازی دونست.....الان هم در آغوش عمو به گریه افتادم....دوسال زمان زیادیه برای ندیدن ....عزیزانم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت8#

....از بغلش بیرون اومدم
کی برگشتی؟-

...اشکامو پاک کردم
....امروز صبح-
آقاجون خبر داره؟-
آره....خودش گفت بیام-
پس حرفای من و خاله و ستار بی نتیجه نموند-

...در میان گریه‌هام لبخندی زدم وسرمو تکون دادم
...خیلی دلم براتون تنگ شده بود-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

منم همینطور...بیا بریم تو کلبه-
دلتنگه پریزادم اول بریم اصطبل-
باشه-

اصطبل از کلبه‌اش فاصله داشت....که باهم همقدم شدیم....
مگه خاله بهتون نگفت دارم بر میگردم...-
نه....چند روز خاله طوبی رو ندیدم-

مراتع سرسبز اطراف زیبایی دوچندان به روستا داده بود که آدم هیچ‌وقت از دیدنش سیر نمیشه.....چنان با اشتیاق اطراف رو میدیدم که گویی اولین بار است به اینجا می‌آیم....جلوتر از عمو رفتم و دور خودم میچرخیدم.....عمو هم برای رفتار بچه‌گونه‌ام لبخند میزد...
نمیخوای بزرگ شی؟-

یه چرخ تند دیگه دور خودم زدم که لباس محلی‌ام تو هوا با من تاب خورد....
نگاه کن عمو....بزرگ شدم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخندش بیشتر شد....چقدر خندیدنش هم روی ....اون چهره‌ی اندوه‌ناکش غم‌انگیز بود
هیچ‌وقت بزرگ نشو آذین.....تو همون عالم - بچگیت بمون.....بذار همه‌ی دغدغه‌ات این باشه که از فرصتها استفاده کنی و بازی کنی.....اینطوری از زندگیت لذت ببری

هر دو ایستاده بودیم....قبلا هم اینو بهم گفته بود.....خیلی خوب یادمه....ده یازده سال بیشتر نداشتم....از آرزوهام بهش گفتم که دوست دارم هر چه زودتر بزرگ بشم و به شهر برم و درس بخونم.....که اون روز همینو بهم گفت که هیچ‌وقت بزرگ نشم که دنیای آدمای بزرگ دنیای خوبی نیست دنیای سیاهی‌ها و دردهایی است که به ....جان هم حک میکنیم

اما بزرگ شدم عمو....دغدغه‌ام بخشش آقاجونم - بود که بخشیدم و دغدغه دیگه‌ام نگفتنیه عمو....باید زمانش برسه که بگم یا شاید هیچ‌وقت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نرسه.....میدونی عمو....بزرگ شدن به آدم یاد میده هر حرفی رو نباید زد

منظورم بیماری عمه بود که فعلا باید مثل یه راز پیش خودم نگهش دارم....عمو بهم نزدیک شد و نگران ازم پرسید...
چیشده آذین؟....حرف نگفته‌ات چیه-

....خندیدم که از نگرانیش کم کنم و با شیطنت عمو....خودت میگی حرف نگفته.....حرف نگفته - رو نباید گفت

بدون اینکه بخواد حرفی بزنه یا اصرار کنه...دویدم و خودم رو روی چمنزار پرت کردم.....روبه آسمان بودم دستامو دو طرفم دراز کردم که انگار میخواستم آسمان رو به آغوشم دعوت کنم....خیره‌ی آسمان بودم....و عاشق .....طبیعت.....عمو سمیر بالای سرم ایستاد

دختربهار# -

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخند زدم.....عمو این اسم رو برام گذاشته بود میدونست چقدر دوستدار طبیعت و سرسبزی ....هستم....کنارم نشست
دختربهار.....نذار بزرگ شدنت تو رو به پاییز - بکشونه....که اگه پاییز شدی صددرصد زمستون دربرت میگیره اونوقت دیگه دوباره بهار شدنت سخته و شاید هیچ‌وقت بهار نشی.....اون وقت به حرف من میرسی که ایکاش هیچ‌وقت آرزوی بزرگ شدن نمیکردی

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت9#

....بلند شدم و کنارش نشستم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

من همیشه دختربهار هستم عموجون-
امیدوارم-

...چمن‌های زیر دستم رو نوازش کردم
عمه‌ات چطوره؟-

چقدر جواب دادن به این سوال سخت بود....قبلا که به روستا می‌اومدم راحت از عمه و خوبی‌هاش و حال خوبش میگفتم....اما الان سخت‌ترین سوال بود که باید به دروغ جواب میدادم جوابی که صبح به آقاجون و خاله دادم....عمه هم برای عمو عزیز بود چون با عمه بزرگ شده بود.....هرچند خیلی ساله عمه رفته ولی هنوز در یاد عمو هست.....خیره
....چمن‌ها بودم
آذین....کجایی؟-

...سرمو بالا کردم
همین‌جام-
پس چرا جواب نمیدی؟-
عمه خوبه-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بعضی وقت‌ها باید دروغ بگی....چاره‌ای
نداری...اطرافیانتو با یه دروغ میتونستی از دل نگرانی
که خودت داری دور کنی....بلند شدم و به طرف
اصطبل دویدم دیگه دوری از پریزاد رو نمیتونستم
تحمل کنم....در رو باز کردم و به طرفش
رفتم....سرشو در میان دستانم گرفتم و بوسه‌ای
....بهش زدم
عروسک قشنگم.....میدونی چقدر دلم برات تنگ -
...شده بود

نوازشش کردم....پریزاد هم مطمئن بودم از دیدنم
خوشحال بود....در کنارم آروم بود و ازم دوری
....نمیکرد
آماده‌اش کنم برای سواری؟-

....عمو بود که وارد اصطبل شده بود
....نه...باید اول برم سر زمین آقاجونم و ببینمش-
مگه می‌اومدی ندیدیش؟-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نه نبودش....زود برمیگردم که با پریزدام به دل - دشت و کوه بزنم
باشه-

از عمو خداحافظی کردم و رفتم.....نزدیک زمین‌های رعیت‌ها شدم....همه دست از کار کشیده بودند و دور کسی حلقه زده بودند.....نزدیکتر رفتم....مرد میانسالی که قد بلند و چهارشونه بود و عینک ظریفی به چشمانش زده بود.....پر ابهت با لباس و تیپ خاص خودش.....پیرهن قهوه‌ای تیره با جلیقه‌ای مشکی و ساعت زنجیرداری که در جیب کوچک جلیقه‌اش تو چشم میزد....در کنارش پسر جوانی به ابهت خودش که قد بلندی داشت و موهای مشکی بالا زده با ته ریشش که جذابیتش را به رخ میکشید....او هم با لباس شیک و خاصی ایستاده بود .....حدس میزدم اون مرد میانسال باید ارباب .....باشه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشمان آن مرد میانسال من رو شکار کرد که یواشکی دید میزدم.....که با صدای محکم و قدرتمندش مرا ....سوی خودش خواند
....آهای دختر.....بیا جلوتر-

تمام رعیت‌ها به عقب برگشتند که ببینند کی را صدا میزند....عقب‌تر رفتند و راه را برایم باز کردند.....از میان رعیت‌ها با استرس و اضطراب و قدم‌های آرام به سویش رفتم.....نگاهش عجیب بود و نمیتوانستم بفهمم چرا اینجوری خیره‌ام هست....در دو قدمیش ایستاده بودم که چشمم به آقاجونم افتاد....با اشاره ازم خواست سرم رو پایین بیاندازم....آروم زمزمه کردم...
....سلام آقا-

...آقاجونم بهم توپید
بگو ارباب-
ببخشید....سلام ارباب-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم همچنان پایین بود و با این تشر آقاجون جرات ....نمیکردم سرم رو بالا بیارم
مال همین روستایی؟-
بله ارباب-
این طرفا ندیدمت...دختر کی هستی؟-

...آقاجونم دو قدم جلوتر اومد
کنیز شماست خان-

کمی سرم رو بالا اوردم...گردنم داشت میشکست....نمیدونم چرا ترسیده بودم....نگاه خیره‌ی اون پسر جوان رو روی خودم دیدم چشم تو چشم که شدیم نگاهش رو دزدید.....توی دلم بهش خندیدم که مچشو گرفتم...اما کمی چهره‌اش برایم آشنا میزد....کجا من اینو دیدم.....که صدای محکم ....ارباب از فکر بیرونم اورد
مش مراد مگه دختر داشتی؟-
....بله خان.....همین یه بچه رو دارم-
پس چرا من ندیدمش-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

که این دفعه خودم جواب دادم که فکر نکنه بی‌سر و ....زبونم
نبودم...تازه امروز برگشتم ارباب-
کجا بودی؟-
شهر....درس میخوندم-
پس درست تموم شده که برگشتی؟-
نه ارباب....سه سال دیگه مونده-

تعجب کرد چه خودش چه پسر جوونی که کنارش بود و هنوزم داشت دزدکی دیدم میزد و فکر میکرد من متوجه‌ی این نگاه‌هاش نمیشم.....شاید هم منم برای او آشنا بودم

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت10#

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

رعیت‌ها در سکوت نظارگر من و ارباب بودند....ارباب با تعجب پرسید...
مگه دیپلم نگرفتی؟-
گرفتم ارباب....با اجازتون میرم دانشگاه-

سرشو به نشونه‌ی رضایت کامل تکون داد.....نگاهش رو از من گرفت و رو به آقاجونم کرد....
ماشالله به دخترت مش مراد-
کنیز شماست خان-

آقاجون هم که منو همینطور کنیز و کلفت خان کرد....حیفت نمیاد مش مراد دختر به این ماهی به این خوبی رو بخواهی کنیز کنی.....فکر کن من کنیز باشم همون روز اول خان رو از دست خودم عاصی میکنم که خان من و مش مراد رو با هم از روستا بیرون میکنه.....

اسمت چیه....دختر مش مراد-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای خان بود که من رو از فکر بیرون
..اورد.....میخواستم جواب بدم
..آ-

کوچیک شماست ارباب-
آقاجونم بود که ترسید من با حرف زدنم خرابکاری
کنم....یکی نیست بگه مش مراد دخترت خودش یه
متر زبون داره.....حالا هم که گفتی کوچیکشم....به
....هرحال بهتر از کنیز بود
از تو نپرسیدم مش مراد....دخترت با این فهم و -
کمالات و تحصیلات خودش از پس سوالات من بر
میاد

آفرین ارباب.....گل گفتی....لبخندی تو دلم براش
زدم کف هم براش زدم که بدونه چقدر مورد توجه‌ام
قرار گرفته.....آخ مش مراد کجایی ببینی چقدر
دوباره خودمو دست بالا گرفتم....خودمونیم چقدر
هم خان خودشو دست بالا گرفت....از پس
سوالاتش.....فکر کرده چی پرسیده...یه اسم ازم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پرسیده که بچه‌ی دوساله هم ازش بپرسی جوابتو میگه....

نگاهشو دوخت به چشمانم....
اسمت چیه-
آ...آذین....ارباب-

نمیدونم چرا به من‌من افتادم.....وای خدای من.....چقدر این ارباب و پسر جوون تعجب کردند....حتی متعجب‌تر از این که فهمیدن دانشگاه میرم.....اسمم مگه چشه....خان حتی تعجبش هم .....در کلامش نتونست پنهان کنه که یکه خورده
آذین-
بله ارباب-

خدای من این پسر جوون کنارش از جون من چی میخواد.....چقدر نگاه میکنه....اصلا چرا اینقدر برای من آشناس....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارباب که کمی از حالت تعجبش خارج شده بود پرسید...
این اسمو کی برات انتخاب کرده؟-
ارباب....-

آقاجونم بود که میخواست حرفی بزنه که خان دستشو جلوی صورتش بالا اورد و نذاشت ادامه بده و رعیت جماعتی که در سکوت و تعجب شاهد ما بودند....هر چند در قیافه چند تا از رعیت‌ها هم اضطراب هم میتونستی بخونی....

ارباب منتظر بود خودم جواب بدم....منم ترسم از این حرکت و ابهت ارباب بیشتر شده بود...اما خان بود و باید جوابش رو داد....
عمه‌ام برام این اسم رو انتخاب کرده-...

یک آن چهره‌اش انگار غم گرفته شد....اصلا این چهره قبلش هم گرفته بود الان چنان اندوهگین شد که یه لحظه فکر کردم تمام غم‌های عالم روی دلش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نشست....بعد از کمی مکث دو قدم به آقاجونم نزدیک شد.....
مش مراد.....فردا با دخترت بیا عمارت-

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت11

آقاجونم که از خواسته‌ی ارباب متعجب شده بود لب زد....
چشم خان-

خان به سمت ماشینش رفت....آن جوون هم پشت سرش راه افتاد.....همه چشم به آن دو دوخته بودیم....جوون پشت فرمون ماشین نشست و خان

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هم کنار دستش.....ماشینش که جیپ مشکی بود روی زمین‌های خاکی با گردوخاک زیاد از جا کَنده شد و با سرعت زیاد راه افتاد....

با صدای مش سلیمون سرم را به عقب برگرداندم....مش مراد...چیکارتون داره...نکنه-
مش سلیمون-

آقاجون بود که نذاشت حرفش رو بزنه....مش سلیمون نگاهی بهم انداخت و برگشت به سوی رعیت‌ها...
برید سر کارتون....زود باشید....ارباب رفت-

آقاجونم بهم نزدیک شد با ترس ازش پرسیدم...
آقاجون....چیکارمون داره؟-
نمیدونم آذین....فعلا برو خونه....بعدا با هم حرف میزنیم -

نگرانی تو چهره‌اش معلوم بود....
اومدم کمکتون کنم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نمیخواد بابا....برو-
...میرم پیش عمو-
باشه...فقط زود برگرد خونه-

...سرمو تکون دادم....برگشتم برم که آذین-
..بله آقاجون-
به سمیر حرفی از ارباب و رفتن عمارت نزن-
چشم-
حالا برو بابا-

به طرف اصطبل راه افتادم....کلی سوال تو ذهنم بود....چرا ارباب و اون جوون از اسمم این‌قدر تعجب کردند....چرا آقاجون این‌قدر از جواب دادن من می‌ترسید.....مش سلیمون چی میخواست بگه که آقاجونم بهش اجازه نداد....آقاجون برای چی سفارش کرد به عمو نگم.....و سوال اصلی ارباب برای چی گفت بریم عمارت....عمارتی که تا حالا یه رعیت به خودش ندیده؟؟؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تمام این سوالات بدجور ذهنمو مشغول کرده بود.....که نفهمیدم کی به اصطبل رسیدم.....دیگه به سراغ عمو نرفتم خودم پریزاد رو زینش را بستم.....زدم به دشت و مراتع سرسبز اطراف روستا....اسب‌سواری بهترین و لذت‌بخش‌ترین سرگرمی من بود

تاختم و تاختم....خودم رو رها از این دنیا میدونستم انگار روی زمین نبودم.....با اسب پرواز میکردم و چقدر برام شیرین بود.....از ده سالگی سوارکاری میکردم عمو یادم داد هر چند مش مراد به سختی راضی شد که دخترکش اسب‌سواری کند

با ستار تمام بچگیمون تو این دشت‌ها گذشت....همه جا با هم بودیم حتی کارهایی که انجام میدادیم بیشتر خطرناک
بود....خطرناک‌ترینش دیدن عمارت خان از تپه‌های بلندی بود که پشت عمارت بود....دیدن عمارت را دوست داشتم حتی از دور....با ستار به روی تپه میرفتیم و به تماشای عمارت می‌نشستیم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چقدر به بچه‌های عمارت حسودگیمون میشد....از خوشی‌ها و زندگی مرفهی که داشتند میگفتیم و آه می‌کشیدیم.....یک روز با ستار قهر کردم و خودم تنهایی به تپه رفتم....غرق عمارت بودم....ساختمان بزرگی که مشخص بود دو طبقه است تعبیرم از بزرگی عمارت این بود که به بزرگی کل روستاست....درختان سر به فلک کشیده که از دیوارهای بلند عمارت هم بلندتر بود.....پنجره‌های بزرگ اتاق‌ها که نشان از بزرگی هر اتاق بود که تصورم این بود که هر اتاقش اندازه‌ی کل خونه‌ی ما باشد شاید هم بزرگتر....غرق در شکوه و عظمت .....عمارت بودم که
این‌جا چیکار میکنی؟-

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پارت12#

از صدایی که پشت سرم بود ترسیدم و نزدیک بود از تپه پرت بشم که یک نفر بازوم رو گرفت صاحب همان صدا بود برگشتم سمتش پسری که حدود چهار پنج سال ازم بزرگ‌تر بود اومد کنارم نشست هیچ‌وقت آن پسر را تو روستا ندیده بودم تقریباً تمام بچه‌های روستا را می‌شناختم ولی اون پسر را هرگز ندیده بودم شاید از روستاهای اطراف بود

عمارت را نگاه می‌کردی؟-
پشت چشمی براش نازک کردم و اخمی که به خاطر ترسوندن من بود چاشنی‌اش کردم
به تو چه مگه فضولی-
....همیشه می‌بینمت که با اون پسر می‌آیی این‌جا-
چشام از تعجب گشاد شده بود ولی خودم رو نباختم
خب که چی خودت هم اومدی؟-
خیلی دلت می‌خواد تو اون عمارت باشی؟-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

همه بچه‌هایی مثل من دلشون می‌خواد.....واقعا - خوشبحال اون بچه‌هایی که تو عمارت زندگی می کنند

آهی از حسرت کشیدم
چرا خوشبحالشون؟-
یعنی تو دلت نمی‌خواد مثل اونا تو اون عمارت - باشی و خوش باشی؟
از کجا می‌دونی خوشند؟-
تو خیلی دیوونه ای که فکر می‌کنی که اونا خوش - نیستن فکر کردی من و تو خوشیم که تو اون خونه‌های کوچیک زندگی می‌کنیم

نه سالم بود ولی بیشتر از سنم با اون پسر حرف می‌زدم که اون پسر با تمام حسرتی که تو دلش بود گفت
تو عمارت زندگی کردن دلیل خوش بودن بچه‌های - اون‌جا نیست
بعدش بلند شد و رفت ولی دوباره برگشت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دختر کوچولو دیگه این طرف‌ها نیا.....نگهبانان به - این‌جا دید دارند و ممکن تو را ببینند واست دردسر شه

اون پسربچه رفت و دیگه اون طرف‌ها ندیدمش اما ترسی که به جانم انداخت که نگهبانان مرا می‌بینند باعث شد دیگه به تپه نروم و تصویری از عمارت را هرشب موقع خواب در ذهنم تصور می کردم و چشمامو می‌بستم و عمارت را پشت پلک‌های بسته تماشا می‌کردم و الان بعد از سال‌ها قراره به اون عمارت برم عمارت امیر سردارخان سلطان‌زاده...

هنوز هم شوق دیدن داخل عمارت به اون بزرگی تو وجودم بود هرچند دیگه اون پسر را ندیدم تا چند وقت بعدش تو همین دشت‌ها با ستار بازی می‌کردیم سربه‌سر ستار گذاشتم خودم را جایی پنهان کردم که من رو پیدا نکنه ستار را می‌دیدم که دنبالم میگرده.....ولی خودم را نشانش نمی‌دادم ستار که از پیدا کردن من ناامید شد رفت من بودم و تنهایی خودم می‌خواستم از مخفی‌گاهم بیرون بیایم که

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای پای اسب را شنیدم همون جا تو مخفی‌گاهم ماندم و همون پسربچه که روی تپه‌های پشت عمارت باهاش روبرو شدم را سوار بر اسب دیدم

با اسب چنان تاخت و تاز می‌کرد که انگار همه دنیا مال او بود و او رها از دنیا ....چنان از سوارکاری‌اش لذت می‌برد که انگار به همه خواسته‌هایش رسیده ....اون‌جا بود که به حال خوشش حسودیم شد اما هر چه به چهره‌اش دقت می‌کردم خود اون پسربچه بود ولی انگار خودش نبود....چهره‌اش همان بود اما تفاوت‌های جزئی داشت درسته بچه بودم ولی تشخیص می‌دادم پسری که تو تپه‌ها دیدمش موهای کوتاهی داشت اما این یکی کمی موهایش بلند بود و اون یکی آروم‌تر به نظر می‌رسید اما این یکی ....شیطون‌تر

فردای همان روز دوباره به دشت آمدم و در مخفی‌گاهم پنهان شده بودم که باز اسب سواری‌اش را ببینم چند روز کارم همین شده بود ستار را قالش می‌گذاشتند و به این‌جا می‌آمدم بعدش هرچه ستار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

می پرسید کجا بودم برایش پشت چشمی نازک می‌کردم و می‌گفتم همش که نمی‌شود با تو باشم و بازی کنم یه وقت‌هایی هم می‌خواهم برای خودم تنها باشم که آقاجونم به خاطر این زبان تند و تیزم من رو مسخره می‌کرد و می‌گفت تو فکر کردی دختر خانی این‌طوری حرف می‌زنی.....چه روزهایی که مش مراد بخاطر خواسته‌هایم مسخره‌ام کرد و برای هر کدامشان چه سختی‌هایی کشیدم تا برآورده شود....مش مراد میگفت اگه یکیش رو انجام دهم به دنبال خواسته‌ی دیگری میرود که همین‌طور هم بود...

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت13

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بعدش قرار بود چه خواسته ای برخلاف نظر آقاجونم داشته باشم خدا داند....سر هر یک از خواسته‌هایم چقدر آقا جونم تیکه بارم می‌کرد شاهزاده‌ای یا پرنسس که من خبر ندارم.....سر همین اسب‌سواری که قرار بود یاد بگیرم همش گریه می‌کردم و آقاجونم رضایت نمی‌داد حتی خاله طوبی و عمو سمیر هم دیگر کاری از دستشان ساخته نبود با وجود سن کمم اعتصاب غذا کردم سه روز هیچی نخوردم

مریض شدم و کارم به دکتر در شهر رسید و اقامت دو روز در کنار عمه مه‌لقا...وقتی عمه از ماجرا باخبر شد آقاجونم را راضی کرد....دختربچه لجبازی بودم که بزرگ شدم الان سوارکار حرفه‌ای‌ام.....پریزاد هم عمو سمیر بهم داد وقتی‌که چهارده سالم بود پریزاد کره اسب تازه به‌دنیاآمده‌ی اسب عمو سمیر بود

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هر وقت به این‌جا برای اسب‌سواری
می‌آیم.....ناخودآگاه یاد اون پسربچه شیطون
اسب‌سوار می‌افتم که فقط چند روز دیدمش و بعد
هرچه به این دشت اومدم دیگر او را ندیدم .....او
هم مثل پسر مظلوم تپه ناپدید شد هر شب که
چشمانم را می‌بستم هر دو را پشت پلک‌های بسته‌ام
تصور می‌کردم و آن کسی که همیشه ذهنم را
مشغول خودش می‌کرد پسر شیطون اسب سوار بود
هرچند پسر مظلوم تپه هم برایم ارج و قرب خودش
را داشت به کلبه عمو سمیر برگشتم که عمو داشت
از باغچه کنار کلبه‌اش سبزی می‌چید سوار بر اسب
بهش نزدیک شدم

سلام عمو-
همان‌طور که کنار باغچه نشسته بود از روی شانه
نگاهم کرد
سلام اسب سواری خوش گذشت-
آره عمو.....خیلی....می‌دونی که چه قدر سوارکاری -
دوست دارم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرش را تکون داد
تلافی دو سال را درآوردی-
نه.....اما تا وقتی این‌جام صبح و عصر میام برای -
سوارکاری
فکر خوبیه آذین-
من برم پریزاد را ببرم اصطبل و بعد برم خونه-
نمی‌خواد ببندش به اون درخت خودم میبرمش....تو-
بیا این سبزی‌ها را برای خاله ببر

به درخت پشت سرم اشاره کرده بود....سرم رو تکون
دادم از اسب پایین آمدم و سبزی‌ها را گرفتم و اسب
....را به درخت بستم....که عمو صمیمانه گفت
عصر منتظرتم-
خندیدم و چشمکی بهش زدم
چطور مسابقه بدیم؟-
دستاش رو بالا برد
از همین الان من تسلیمم....مسابقه نه ولی باهات -
میام
....باشه می‌بینمتون-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

قرار بود ناهار خونه نرم ولی باید می‌رفتم با آقاجونم حرف بزنم.....خان ممکنه چیکارمون داشته باشه این‌قدر فکرم مشغول خان بود که دیگر به اطراف توجهی نداشتم.....اون پسر کنار دستش چقدر ته چهره‌اش برام آشنا می زد یه آشنای غریبه دور.....یه آشنای غریبه دوست‌داشتنی مثل پسر شیطون اسب سوار یا پسر مظلوم تپه....
که هر دوشون برام دوست‌داشتنی بودند ولی پسر خان کجا و آن دو پسر بچه روستایی که هیچ‌وقت نفهمیدم اهل کدام روستا بودند

هرچند لباس‌هایشان تر و تمیز و زیبا بود مثل ما نبود حتماً وضعشان خوب بود شاید بچه‌ای روستایی نبودند و بچه‌ی خان یکی از روستاها بودند یا شاید هم ....نکنه....آره ....ته چهره‌اش به همان دو پسر بچه شیطون و مظلوم می‌خورد گفتم یه جایی دیدمش ولی اون روز تو تپه چیکار می‌کرد یادمه یه روز بچه‌های روستا با هم پچ‌پچ می‌کردند

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت14#

یادمه یه روز بچه‌های روستا با هم پچ‌پچ می‌کردند که امیر جهانگیرخان نوه‌اش را که پسر همین امیر سردارخان باشد کتکش زده به خاطر این‌که از عمارت بیرون اومده اونا حق نداشتن از عمارت بدون محافظ بیرون بیاند ولی هر دو پسر چه در تپه و چه در دشت تنها بودند

شاید من اشتباه می‌کنم حتماً خیالاتی شدم از بس به آن دو فکر می‌کنم که اون پسر جوون که کنار خان بود حتماً خودشه.....ولی ته چهره‌اش چی میگه این‌قدر تو خیالات خودم غرق بودم که نفهمیدم این

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مسیر طولانی را تا خونه چطور اومدم یا اگر کسی هم تو راه صدام کرده بود نشنیدم و پیش خودشون فکر کردن این دختر خل شده و چقدر برای مش مراد رعیت هم به خاطر داشتن این دختر دلسوزی ....کردند

وارد خونه شدم از پله‌ها بالا رفتم
خاله طوبی من اومدم-

همیشه وقتی می‌خواستم به اتاق‌های این طرف خانه بیایم با سروصدا می‌رفتم که مش مراد و تازه عروسش در موقعیتی نباشند که عین خروس بی محل مزاحم خلوت دو نفرشان بشوم هرچند اون هیکل تازه عروس و مش مراد لاغر و استخوانی که به قول مش سلیمون عین نی قلیون بود هیچ‌وقت هم تراز هم نبودند بیچاره مش مراد و خلوت دونفرشون.....خاله طوبی کجاست که بیاد گوشمو بگیره با این ذهن منحرف من
بیا تو مادر-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در را باز کردم سفره پهن بود خاله و آقاجون هم سر سفره بودند خاله کته درست کرده بود با ماست و ترشی و نان محلی و دوغ در ظرف‌های سفالی که سفره زیبایی را به نمایش گذاشته بود
سلام آقا جون....چطوری خاله-

آقاجون که چشم به سفره دوخته بود و لقمه نانی که در دست داشت و تکه تکه خالی می‌خورد در فکر .....بود
بشین برات بکشم تو که گفتی ناهار نمیای پیش - سمیر میمونی
می‌خواستم بمونم اما باید با آقاجون حرف بزنم-

نگاهی به آقا جونم کرد
این آقا جون که از وقتی اومده نه حرفی زده نه - غذاشو خورده

سبزی‌ها را کنار اتاق گذاشتم.....رفتم کنارشون نشستم خاله بلند شد
برم یه بشقاب برات بیارم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بشین خودم میارم خاله-
نه مادر خودم میارم-
اون سبزی‌ها را هم عمو سمیر برات داده خاله-
دستش درد نکنه.....نموندی یکم از این کته بهت -
بدم براش ببری معلوم نیست یه دفعه کجا غیبت زد

خاله از اتاق بیرون رفت آقاجون هم که فقط
حضورش این‌جا بود
آقاجون-
جوابم رو نداد....بازوش رو گرفتم
آقاجون با شمام-
بالاخره متوجه شد
ها....چیه-
چرا تو فکری-
هیچی-
نگران فردایی؟-

تو چشمام خیره شد که با صدای خاله هر دو به
سمتش برگشتیم
مگه فردا قراره چی بشه-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خاله جلوتر اومد و نشست سر سفره دوباره آقاجون رو صداش کردم
آقاجون-
چرا به من نمیگید چیشده؟-
خاله بود که در حین کشیدن غذا برایم میخواست بفهمه چیشده.....آقاجون عقب عقب رفت و به پشتی مخمل بنفش رنگ که کنار اتاق روستایمان بود .....تکیه داد

اتاقی که با دو تا گلیم نه متر و سه متری پرش کرده بودیم و دو پنجره بزرگ که درهاش به چهار قسمت مساوی تقسیم شده بود که لب این پنجره ها را خاله طوبی با طاقچه‌پوش و گل‌های شمعدانی تزیین کرده بود کنار آقاجونم میز سماور قرار داشت آقاجون هنوز تو فکر خودش بود و سرش پایین بود رفتم روبروش نشستم
دل نگرانیت برای چیه؟-

خاله حرصش دراومده بود
نامحرم شدم که پدر و دختر هیچی به من نمیگید-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

...نیم‌رخ به خاله بودم
ارباب از من و آقاجون خواسته فردا بریم عمارت-
چی-
خاله بیشتر از خودم تعجب کرده بود و چشماش
...چهار تا شده بود و چشم دوخت به آقا جونم
مش مراد....ارباب چیکارتون داره؟-

نگرانی از صداش معلوم بود دیدن خان این‌قدر ترس
داره

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت15

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگرانی از صداش معلوم بود دیدن خان این‌قدر ترس داره....ذهنم درگیر رفتن به
عمارت و این‌که چیکارمون داره بود ولی دل نگرانی و ترسی نداشتم اما لحن گفتن خاله و سکوت و درگیری فکر آقاجون همه‌اش از نگرانی بود آقاجون بالاخره به سکوتش خاتمه داد
آذین بابا-
بله آقاجون-
فردا رفتیم عمارت فقط همون که ازت سوال می‌شه - را جواب میدی نه بیشتر نه کمتر
خاله طوبی چهاردست‌وپا طرف ما اومد معلوم بود حال این‌که این وزن رو بلند کنه رو نداره....دو زانو روبروی آقاجون نشست
مش مراد خان آذین رو که دید گفت برید عمارت-

آقاجون سر تکون داد
می‌دونستم این شباهت آخرش کار دستمون - .....میده.....اون از سمیر این هم
تو دلمو خالی نکن طوبی-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کدوم شباهت از چی حرف می‌زنید.....به عمو - سمیر چه ربطی داره

به این کارا تو کار نداشته باش فقط همون که بهت - گفتم.....نریم اون‌جا بلبل‌زبونی کنی.....آذین بابا جان با هم میریم ببینیم خان چیکارمون داره برمی‌گردیم .....حرف اضافه‌تر نمی‌زنی

آقاجون هم مثل خاله صداش می‌لرزید همش از یه دل‌نگرونی بود که من خبر نداشتم شباهت چی.....عمو سمیر این وسط چکاره بود چرا خاله گفت بعد از دیدن من....خیلی‌ها می‌گفتند شبیه جوونی‌های عمه مه‌لقا هستم....هرچه هست بین خان و عمه و عمو سمیر بود ....چی می‌تونه بینشون باشه این‌قدر حال آقاجون و خاله بد بود که نمی‌تونستم بیشتر از این تو تنگنا قرارشون بدم و بگم داستان چیه؟ .....بالاخره که یه روز می‌فهمم با .....صدای آقاجون از فکر بیرون اومدم

گوشت با منه...دختر-

باشه....هرچی شما بگین-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نباید بیشتر از این نگرانشون می‌کردم بدون این‌که حرفی بزنم بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم....از پله‌ها پایین رفتم که پشیمون شدم و دوباره برگشتم پشت در ایستادم می‌دانستم در نبود من حرف‌هایی می‌زنند که همین طور هم بود

مش مراد ارباب می‌خواد با آذین چیکار کنه-

خودم هم نمی‌دونم-

قصد اینو نداره که-

زبون به دهن بگیر طوبی....ارباب هر چی باشه نامرد نیست-

می‌ترسم مش مراد....دل‌شوره دارم مرد-

ارباب مه‌لقا را خاطرش رو میخواسته مه‌لقا که زنده است امیر جهانگیرخان هم هفده‌ساله مرده....زنش هم که پنج سال اگه می‌خواست می‌رفت مه‌لقا را برمی‌گرداند نه دل به دختر جوون من ببنده که فقط شبیه مه‌لقا باشه بعدش هم مگه سمیر به آذین دل بست که خان هم دل ببنده

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سمیر رو با خان یکی ندون.....اون خان یه آبادیه هر - کاری دلش می‌خواد می‌کنه

پس مثلث عشقی بود حالا دلیل دوری عمه از روستا و جدا زندگی کردن عمو سمیر از مردم روستا را می‌فهمم حتی نگاه میخکوب ارباب رو خودم یعنی ارباب می‌خواد من که جای دخترش هستم رو زن خودش کنه....نه نمیتونه این‌طور باشه

این یه فرض محاله.....به قول آقاجون عمه هست اگر قصد چنین کاری رو داشت میرفت دنبال خود عمه.....به دنج تنهایی خودم پناه بردم روی تخت دراز کشیدم و خیره عکس پریزاد بودم ولی فکرم درگیر رفتن به عمارت بود.....ارباب چیکارم داره اون اربابی که من دیدم قصدش موضوعی که خاله گفت نیست نمیاد خودش را سر زبان‌ها بندازه

یادم باشه عصر پیش عمو رفتم حرفی از رفتن عمارت بهش نزنم که الکی ذهنشو درگیر نکنم اون هم مثل خاله چنین فکری نکنه.....چند تا سوال‌هایی که

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

باهاشون درگیر بودم با دونستن این موضوع به جوابش رسیدم یکیش همین که آقاجون ازم خواسته بود از رفتن به عمارت حرفی به عمو نزنم.....

الان متوجه می‌شم وقتی عمو سمیر سراغ عمه را می گرفت چرا چهره‌اش رو غم می‌گرفت.....روی پهلو چرخیدم....اما عمه برعکس عمو هیچ‌وقت سراغ از روستا و حتی عمو سمیر را نمی‌گرفت.....در گذشته چه اتفاقی افتاده بود ای‌کاش می‌دونستم....امروز عصر از عمو غیرمستقیم حرف میکشم

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت16

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

امروز عصر از عمو غیرمستقیم حرف میکشم البته باید مواظب حرف زدنم باشم چون خیلی تیزه و مچمو می‌گیره....به خاطر هوای مطبوع روستا نسیم خنکی از پنجره وارد اتاق شد چشمانم گرم شد و خوابم برد

با صدای خاله چشمام رو باز کردم
آذین....پاشو دختر جان پاشو کارت دارم چقدر - می‌خوابی مادر

غلتی زدم و دوباره چشمام رو بستم که خاله دست بردار نبود
پاشو ببینم راحت گرفتی خوابیدی به ستار چی گفتی- که این‌قدر ناراحته که ناهار هم نخورده پاشو

وای.....ستار.....اصلا یادم رفته بود دلم برایش می‌سوخت برام عزیز بود دوستش داشتم اما مثل یه برادر مثل یه دوست اما عشقی در کار نبود....چشمامو باز کردم و بلند شدم روی تخت نشستم چشمم به خاله افتاد باوجود گیجی که از

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خواب داشتم زدم زیر خنده.....فقط می‌خندیدم که .....حرص خاله دراومد
واا....دختر چته؟-
یه نگاه به خودت انداختی-

دوباره شروع کردم به خندیدن.....خاله رفته بود سر لوازم آرایشی من و برای خودش خط چشم کشیده بود خط چشمش را خیلی ادامه داده و کج هم کشیده بود.....بیشتر یه محافظ برای چشمش کشیده بود.....خنده‌ام قطع نمی‌شد تا این‌که خاله لج کرد از لبه‌ی تخت پاشد که بره
خجالت نمی‌کشی مسخره می کنی....پاشم برم -
بشورمش....یکی نیست به من بگه تو پیرزن را چه به این کارا

....دستشو گرفتم
دلخور نشو بیا خودم برات درستش می‌کنم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

رفتم یه دستمال آوردم و پاکش کردم خط را چنان پهن کشیده بود که پاک نمی‌شد مجبور شدم محکم بکشم روی صورتش که صدای آخش دراومد

آااخ.....پوستمو کندی دختر-
آخه این خطه کشیدی.....خاله میگن خط چشم نه-خط عابر پیاده....کی خط چشم را این‌قدر پررنگ و پهن می‌کشه

حالا هی تو هم منو مسخره کن-
مسخره نمی‌کنم....میگفتی خودم برات بکشم-

خدا را شکر خاله ستار رو یادش رفت وگرنه ول کنم نبود....خط چشمی براش کشیدم که چشمانش را درشت‌تر می‌کرد و یه آب و رنگی به خاله داد که مش مراد کیفش را ببر....براش رژ قرمز هم زدم آخ مش مراد کجایی ببینی لب‌های جیگریش رو.....آینه را بهش دادم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بیا خاله خودت رو ببین ماه شدی....اووووم....مش -
مراد می‌خوردت یه لقمه ات میکنه
....خاله سرخ شد و زد به صورتش
اِوا.....خدا منو مرگ بده از این حرفا بهم نزنی-
چشمکی حواله اش کردم
نه تو هم بدت میاد-
بازوم رو نشگون گرفت
خدا من رو بکشه اگه خوشم بیاد-

بغلش کردم
خدا نکنه شوخی می‌کنم-
...من رو از خودش جدا کرد
آذین-
جانم خاله-

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پارت17#

ستار خاطرتو می‌خواد بهش گفتم آذین دیگه درس - خونده....دانشگاه میره تو را قبول نمی‌کنه.....اما نمی‌خواد بفهمه وصله‌ی تو نیست

...دستاشو گرفتم
خاله اشتباه کردی این رو گفتی ربطی به درس و - دانشگاه نداره من از همون اول هیچ حسی بهش نداشتم نه این‌که دوسش ندارم نه....دوسش دارم اما مثل یه برادر همین

سرشو تکون داد اون دستش رو روی دستم گذاشت
ای‌کاش یکی باهاش حرف می‌زد رامش می‌کرد که شما - به درد هم نمی‌خورید
خودمم باهاش حرف زدم اصلاً به حرفام توجهی - نداره
از سمیر می‌خوام باهاش حرف بزنه-
خودم دارم میرم پیش عمو بهش میگم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....باشه-
حالا اون اخماتو باز کن خاله....آرایشت خراب -
می‌شه ها تا شب فقط بخند و غصه نخور تا مش
مراد بیاد

چشمکی بهش زدم دستشو کوبوند تو صورتش
از این حرف‌ها با من نزن دختر زشته-
عه باز که اخم کردی.....به من چه آرایشت خراب -
می‌شه مثل هیولا میشی مش مراد نه فقط از اتاقش
از خونت میندازدت بیرون

این رو گفتم و از کنارش پا شدم خاله حرفمو باور
کرده بود
راست میگی....یعنی این‌قدر زشت میشم-
از ما گفتن بود خود دانی-

به طرف کمد رفتم پشت در کمد لباس‌هام رو عوض
کردم و یه تاپ سفید پوشیدم با شلوار کتون مشکی
مانتوی کوتاه مشکی با شال مشکی سرم انداختم در
....کمد را بستم خاله هنوز تو فکر بود

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چیه خاله تو فکری-
ستار ناهارش رو نخورده رفتم بهش سر زدم دیدم - لب به غذاش که براش بردم نزده

اخماتو بازکن دارم میرم یه سر بهش میزنم اون - گوشش رو می‌گیرم که غذاشو بخوره که این‌جوری شما را دل نگرون خودش نکنه
لبخندی روی صورت تپلیش روی لبان قرمزش نشست
اگه تو بهش بگی حتماً غذاشو می‌خوره-

از خاله خداحافظی کردم و رفتم خونه ستار البته قبلاً خونه خاله طوبی بود که در همسایگی ما قرار داشت بعد از این‌که خاله به خونه‌ی ما اومد ستار همون جا موند و برای ناهار و شام به خونه ما میومد....خونه خاله کوچک‌تر از خونه ما بود در چوبی نرده ای داشت در روستا با وجود این‌که همه‌ی خونه‌ها زنگ داشت باز هم مثل قدیم از

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

همان بدو ورود شروع به صدا کردن صاحبخونه ....می‌کردند....در رو باز کردم
...ستار.....ستار.....منم آذین-

حیاط کوچک خاله خیلی باصفا بود دو باغچه در سمت راست و چپ داشت و پر از گل‌های زیبا و رنگارنگ....خونه خاله دو اتاق بیشتر نداشت که یکیش برای آشپزخانه استفاده میشد.....دو تا پله می‌خورد که وارد ایوان کوچکش می‌شدیم نزدیک .....پله‌ها شدم
ستار....نمی‌خوای جوابمو بدی قهری؟-

می‌دونستم که پشت پنجره حتما من رو دید می‌زنه امکان نداشت ستار بخواد بهم بی توجهی کنه و گوش به حرف‌های من نده.....لب اولین پله نشستم .....و با صدای بلند
ستار می‌دونم که خونه‌ای.....اومدم فقط یه چیز - بهت بگم شاید با حرفای امروزم که بهت زدم نخوای دیگه منو ببینی اما من همیشه تو رو دوست و برادر خودم می‌دونم مثل بچگی‌ها وقتی مشکلی برام پیش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

می‌اومد اول سراغ تو می‌اومدم و روی کمک تو حساب می‌کردم.....حتی اگه اون کار غیرممکن بود با هم انجامش میدادیم

لبخندی زدم و با ذوق گفتم
یادته ستار بابام اجازه نمی‌داد سوار اسب بشم بهت- گفتم بریم اصطبل عمو سمیر....من سوار اسبش بشم....تو اول قبول نکردی میگفتی خطرناکه.....منم گفتم از بس ترسویی و خودم تنهایی رفتم.....اما تو دنبالم اومدی هیچ‌وقت تنهام نذاشتی.....یادته وقتی ....سوار اسب شدم چه اتفاقی افتاد؟؟

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت18#

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

وقتی سوار اسب شدم نتونستم خودمو کنترل کنم - پرت شدم اما تو سریع زیرم دراز کشیدی افتادم روی تو.....اگه تو نبودی با سر پرت زمین میشدم.....اما تو دستت شکست به هیچ‌کس نگفتیم چی شده بهشون گفتیم با هم مسابقه دادیم که زودتر برسیم خونه تو پات گیر کرد به سنگی و روی دستت افتادی.....شاید اگر اون روز آقاجونم می‌فهمید به خاطر زورگویی‌های من دستت شکسته هیچ‌وقت نمی‌ذاشت اسب‌سواری یاد بگیرم حتی اگه از نخوردن غذا بمیرم....اما تو همیشه پشتم بودی مثل یه دوست مثل یه برادر الان هم می‌خوام باشی برام.....نذار نبودنت را حس کنم که اگه نباشی دیگه کسی را ندارم مثل تو پشتم باشه.....حالا با من قهری....باشه قهر باش....چرا غذاتو نخوردی می‌دونی چقد خاله را نگران خودت کردی....آدم که با شکم خودش قهر نمی‌کنه)خندیدم(واقعاً منم دیوانه بودم چند روز غذا نخوردم برای اسب سواری

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از روی پله بلند شدم و روبروی خونه ایستادم و دیدم پرده اتاق تکون خورد....صدام رو کمی بلندتر کردم

من حرف‌هام رو بهت زدم دیگه تصمیم با خودته - شاید واقعاً دیگه نمی‌خوای کنارم باشی و ازم خسته شدی....اصراری ندارم

برگشتم چند قدم رفتم که ایستادم روی پاشنه پا چرخیدم....
ستار....شاید دیگه نخوای کمک و همراه من - باشی....اما تو می‌تونی همیشه روی دوستی و خواهری من حساب کنی هر کمکی از دستم بربیاد برات انجام می‌دم الان هم دارم می‌رم پیش عمو با هم بریم اسب سواری.....خواستی بیا

از خونه بیرون زدم خبر از ساعت نداشتم گوشیم هم با خودم نیاوردم از صبح که اومده بودم روی سایلنت گذاشته بودم به خونه خودمون برگشتم که گوشیم رو بردارم....حتما عمه باهام تماس گرفته به

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اتاقکم رفتم لب طاقچه بود برش داشتم این گوشی رو عمه برام هدیه گرفته بود برای قبولی در دانشگاه.....رمزش رو زدم چقدر تماس از سحر و شیرین دوستای دانشگاهم داشتم عمه هم که نگو....چقدر از دستم عصبانیه.....نشستم لبه تخت به عمه زنگ زدم به لطف فاصله کمی که تا شهر داشتیم آنتن دهی روستا بد نبود

سلام عمه-
آذین کجایی می‌دونی چقدر بهت زنگ زدم-
ببخشید عمه گوشی رو سایلنت بود-
مگه سر کلاس بودی که گذاشتی رو -
سایلنت....می‌دونی چقدر نگرانت شدم
ببخشید-

عمه را واقعاً نگران کرده بودم صبح که گذاشتم رو سایلنت که بخوابم فراموش کردم از حالت سایلنت برش دارم هرچند اصلاً فراموش کردم با خودم ببرمش
حال آقاجونت خوبه؟....طوبی چطوره؟-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

همه خوبند عمه-

دیگه نذاری رو سایلنت...حداقل این چند وقت که - اون‌جا هستی زنگ بزنم با آقاجونت حرف بزنم .....باشه عمه-
گوشی رو بده آقاجونت-
نیستش عمه....سر زمینه-
طوبی چی اونم نیست-
نه عمه خاله هم نیست....الان دارم می‌رم پیش عمو - سمیر....شب بهتون زنگ میزنم که هم با خاله حرف بزنی هم با آقاجون

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت19

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

می‌ری اسب‌سواری-
بله عمه-
از پری‌زاد هم عکس بگیر که بعدا که برگشتی - ببینمش
باشه عمه-
کاری نداری قربونت برم-
نه.....راستی عمه-
داروهاتون رو فراموش نکنید سر موقعش - بخورید....هفته دیگه هم شیمی‌درمانی‌تونه.....یادتون نره فخری خانوم گفت حتماً خبرش کنید باهم برید

فخری خانم همسایه عمه بود....سال‌های دور از روستا را عمه با فخری که تقریباً هم‌سن خودش بود سپری کرده و برای هم دوستان صمیمی شده بودند دو جلسه اول شیمی‌درمانی که من بی‌خبر بودم عمه با فخری خانم رفته بود بعدش که من متوجه شدم که جلسه بعدی را هم منم همراهشون رفتم.....فخری خانوم حاضر نبود به هیچ طریقی

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عمه رو تنها بذاره حتی اگه من هم باهاش بودم....الان هم اگه اومدم روستا به امید فخری که می‌دونستم مثل یه خواهر مراقب عمه هست .....اومدم

اتفاقاً الان پیشم بود دل‌داریم می‌داد که حتماً جا - گذاشتی که گوشیتو جواب نمیدی
بازم ببخشید عمه-
اشکال نداره برو عزیزم شب منتظرم بهم زنگ بزنی- حتماً عمه-

از عمه خداحافظی کردم گوشیمو تو جیب مانتو گذاشتم از اتاق بیرون اومدم از خاله هم خبری نبود.....سر و صدایی از خونه هم نمی‌اومد حتماً رفته خونه کبری خانوم برای بافتن قالی.....از خونه بیرون اومدم که با ستار روبرو شدم هنوز چهره‌اش درهم بود.....جلوتر رفتم
غذات رو خوردی-

سرش رو به نشونه‌ی تایید تکون داد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دارم میرم پیش عمو....تو هم میایی؟-
نه....باید برم کمک مش مراد-
خوب بیا با هم بریم-

ستار برای آقاجونم کار میکرد.....راه افتادیم....چند لحظه‌ای را تو سکوت بودیم.....ستار دستاش تو جیب‌های شلوارش بود و آروم کنار من قدم برمی‌داشت...
ستار-

در سکوت منتظر من بود
یادته می‌رفتیم روی اون تپه پشت عمارت.....با هم -
می‌نشستیم به تماشای عمارت ارباب
سرش رو تکون داد و لبخندی زد
چیه باز هوس کردی بری روی اون تپه عمارت را - تماشا کنی؟
نه.....دیگه نیازی نیست قرار برم تو خود عمارت-
!!!چی؟؟؟-

.....دستاش رو از جیبش دراورد و روبروم ایستاد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارباب امروز از من و آقاجونم خواست بریم عمارت-
چشمان درشت شده‌اش نشون میداد چقدر تعجب
.....کرده بود

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت20

برای چی؟چی کارتون داره؟-
نمی‌دونم-
کی باید برید؟-
فردا-
از کنارش رد شدم و راه افتادم دنبالم اومد قدم‌هاشو
تندتر کرد تا بهم برسه هم‌قدم شدیم
ستار-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

جان-
امروز که ارباب را دیدم یه پسر جوون به ابهت خود-
ارباب کنارش بود اون کیه؟

امیرارسلان پسر ارباب همین یک‌سال پیش عروسیش-
بود....ارباب تمام روستا را دعوت کرد تو محوطه
بیرون عمارت به همه شام داد
تو روستا براش عروسی گرفتند-
نه عروسیشون در شهر گرفته بودند وقتی به روستا -
برگشتند ارباب ولیمه عروسی پسرش را به اهالی
روستا داد
آها-

..خنده تمسخرآمیزی کرد
نکنه چشمت رو گرفته بود-

چشم غره ای بهش رفتم
نخیرم کی با یک نگاه چشمش میگیره...عشق با یک -
نگاه نمی‌شه اصلا قبول ندارم عشق فقط با قلب و

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دل آدم....عشق و محبت و علاقه دو طرفه .....امکان‌پذیره

چند قدم جلوتر رفتم اما ستار ایستاده بود به سمتش برگشتم و منتظر این‌که دلیل توقفش ....چیه
محبت و علاقه ما هم دوطرفه بود نبود؟؟؟-
خواهش می‌کنم دوباره شروع نکن ستار-
ای‌کاش می‌دونستی چقدر بهت علاقه دارم-

....جلوتر آمد بازوهام رو گرفت
آذین....سخته فراموشت کنم....منتظرت می‌مونم -
شاید این علاقه دو طرفه بشه

چهره‌اش مظلومانه و التماس گرانه بود که دلم به حالش سوخت
ستار-

....انگشت اشاره‌اش رو روی بینیم گذاشت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هیچی نگو بذار دلم خوش باشه...بذار امیدوار - باشم به این‌که یه روزی به دستت بیارم

برای چند لحظه به چشمانم خیره شد بعد هم بازومو رها کرد و از کنارم گذشت....پشت سرش راه افتادم ستار نمی‌خواست قبول کنه علاقه و محبتی که من بهش دارم علاقه قلبی نیست در سکوت به رفتن ادامه دادیم به زمین‌ها رسیدیم ستار با همه رعیت ها دست بالا کرد و سلام کرد از مش اسماعیل گرفته تا مش رضا و مش رجب تا مش سلیمان ...به زمین به خودمون رسیدیم....ستار ...وسط زمین رفت

چطوری مش سلیمون.....خدا قوت-

سلامت باشی پسرجان...کجایی تو مش مراد دست - تنهاست

دستم رو برای مش سلیمون بالا کردم

سلام مش سلیمون.....خسته نباشی-

سلام دخترم.....درمانده نباشی-

از زیبا چه خبر؟ حالش خوب نمیاد این‌جا ببینمش-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خوبه...نه نمیاد اونا هم درگیر برداشت -
محصولشون هستند

زیبا دختر مش سلیمان بود هم‌سن من بود و عاشق
و دل‌باخته ستار....اما ستار هیچ‌وقت بهش روی
خوش نشون نداد....تابستان سال اول دبیرستان که
به روستا اومدم به دیدنش رفتم.....از علاقه‌اش به
ستار برام گفت و این‌که تمام خواستگارهاش رو به
خاطرش رد کرده اما دریغ از محبتی که ستار بهش
داشته باشه....دو سال پیش که به روستا اومدم بهم
گفت به ستار گفته دوستش داره و دست رد به
سینه‌اش زده.....ستار هم از علاقه‌اش به من گفته و
این‌که چقدر من رو دوست داره و زیبا به پاش
نشینه.....زیبا هم که دیگه براش مهم نبود به
خواستگاری که براش میاد جواب مثبت
میده.....مش سلیمون دخترش رو به یه پسر از
روستایی که پایین‌تر از روستای ما بود
میده.....یکسال پیش هم عروسی میکنه....از خاله
که تلفنی خبر میگرفتم میگفت خیلی کم میاد دیدن

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مش سلیمون....شاید بخاطر اینکه با ستار روبرو ....نشه زیاد نمیاد

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت21

تصمیم گرفتم به کمک آقاجون برم شالم را پشت سرم بستم و زدم به دل زمین
سلام آقاجون-

آقاجونم که دید دارم آماده میشم برم کمکش چی کار می‌کنی؟-
می‌خوام کمکتون کنم-
نمی‌خواد بابا برو این‌جا نمون-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقاجون هنوز نگرانی برای رفتن به عمارت رو تو چشماش می تونستی بخونی
بذار کمکتون کنم-
نمی‌خواد بابا برو خونه-
آخه چرا-
آخه نداره حرف گوش کن برو-
می‌رم پیش عمو-
باشه برو-

لحظه‌ای در چشمان همدیگه خیره شدیم استرس و اضطراب رفتن به عمارت به وضوح در تمام حرکات و .....رفتار آقاجون دیده میشد
آذین بابا-
بله آقاجون-

...چند قدم جلوتر اومد
حواست باشه باباجان به سمیر حرفی از رفتن - عمارت نزنی
من که نمی‌گم ولی حالا چرا اصرار دارید عمو نفهمه-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چرا نداره تو فقط حواستو جمع کن حرفی بهش - نزنی
باشه آقاجون-

از آقاجون خداحافظی کردم به طرف کلبه عمو رفتم....صدای شکستن هیزم می آمد....پشت کلبه رفتم....عمو با یه زیر پیراهن سفید تبر به دست مشغول بود
سلام....خسته نباشید-

عمو تبر را رها کرد
سلام سلامت باشید-
بریم اسب سواری-
برم لباس بپوشم بریم-

سرمو تکون دادم....عمو به کلبه رفت و یه پیرهن چهارخانه پوشید.....هردو به سمت اصطبل راه افتادیم...فکرم مشغول بود که چطوری سر حرف را با عمو باز کنم و بتونم از گذشته حرف بکشم فعلاً ....سکوت کردم که همین سکوتم کار دستم داد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چیشده آذین...ساکتی-
هیچی عمو-
تو وقتی ساکتی حتماً اتفاقی افتاده-
نه چیزی نیست-
یه چیزی هست-

بهتر بود شروع کنم
عمو-
جان-
من خیلی شبیه جوونی‌های عمه مه‌لقام-

دیگه به رفتن ادامه نداد سکوت کرد....روبروش ایستادم
چیزی شده عمو....نکنه شما این رو قبول ندارید که-
من شبیه عمه مه‌لقام

سرشو تکون داد
نه-
پس چیشده-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

راه افتاد و منم دنبالش رفتم
حالا چی شده یاد شباهتت با عمه‌ات افتادی-
هیچی همین‌طوری....خاله همیشه می‌گه-
خودت می‌گی همیشه می‌گه چی شده حالا به فکرش - افتادی

به اصطبل رسیدیم و داخل رفتیم....مجبور شدم یه دروغ کوچولویی بگم
آخه یکی از زن‌های روستا هم که امروز دیدم بهم - گفت انگار مه‌لقا جوون شده برگشته

عمو به سمت اسب‌ها رفت اشاره به کمدی که گوشه‌ی اصطبل بود کرد....
نمی‌خوای لباس مورد علاقه‌ات رو بپوشی؟-

لباسی بود که عاشقش بودم که برای اسب سواری بپوشمش....بلوز و ساپورت مشکی با کلاه کابویی و چکمه های مشکی وقتی می پوشیدم خودم رو تو فیلم های تگزاسی می‌دیدم البته به دور از چشم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقاجون....لباس‌ها را از شهر با پس‌انداز خودم خریدم هرچند پولم نرسید و عمه بقیش را بهم داد.....وقتی به روستا می‌اومدم میپوشیدم و باهاش سوار کاری می‌کردم و حس غروری که بهم دست می‌داد برام لذت بخش بود....یه دختر روستایی بودم .....که به تمام خواسته‌ها و آرزوهام رسیدم

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت22#

نه عمو می‌خوام زود برگردم به لباس عوض کردن - نمی‌رسم

سرش رو تکون داد و پری‌زاد و یاقوت را آماده کرد یاقوت اسم اسب عمو سمیر بود که من این اسم را

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

برایش انتخاب کردم.....هر دو اسب را از اصطبل بیرون آورد افسار پری‌زاد رو ازش گرفتم و هر دو سوار شدیم هنوزم فکرم درگیر بود و هیچ جواب درست حسابی از عمو نگرفته بودم.....آروم آروم سوار بر اسب‌ها راه افتادیم
نگفتی عمو-

لحظه‌ای نگاهی بهم انداخت و بدون حرفی دوباره به روبه‌رو خیره شد عمو معلوم بود قصد نداره در این مورد حرف بزنه....اما من سماجت کردم...
دلیلی داره جواب نمیدی عمو-
چه می‌خوای بدونی....آره شبیهی همه می‌دونند-
همه یعنی کیا؟؟-

نمی‌دونم چرا این رو پرسیدم....یه دفعه از زبونم پرید....خدا کنه شک نکنه....از نگاهی که بهم انداخت متوجه شدم گند زدم
تو امروز یه چیزیت شده آذین-
نه عمو-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به خاطر این‌که گندی که زدم رو درستش کنم
...افسار پریزاد را محکم گرفتم و آماده تاختن شدم
تا اون کوه سنگی مسابقه بدیم-

...عمو با لبخند
....گفتم که در برابر تو تسلیمم-
همین یبار عمو-
باشه....برو بریم-

هردو با اسب‌ها تاختیم و رفتیم....گاهی من جلو می‌افتادم و گاهی عمو....عاشق مسابقه دادن بودم اما هیچ‌گاه حریف مش مراد نشدم که تو مسابقات اسب سواری شرکت کنم این بار جدی در برابر من و عمه قرار گرفت و گفت این دفعه محال ممکنه بذار برم مسابقات.....هرچند زیاد هم برایم مهم نبود مسابقه را فقط برای هیجانش دوست داشتم که همیشه وقتی به روستا می‌اومدم با عمو و ستار مسابقه می‌دادم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عمو چند متری ازم عقب افتاد و من زودتر به کوه سنگی رسیدم....با غرور و لبخند پیروزمندانه منتظرش شدم
چطور بودم عمو؟-

دستی روی سر یاقوت کشید
عالی بودی-
می‌تونم بگم که تو روستا رقیبی ندارم-

سرشو تکون داد و لبخندی زد
آره می‌تونی بگی-
حتی ارباب هم نمی‌تونه شکستم بده عمو؟-

لبخندش در یک آن محو شد و بی جوابم گذاشت...با پری‌زاد بهش نزدیک شدم
چیزی شده-
نه-
پس چی....با ارباب مشکلی داری که حاضر نیستی - پاتو در روستا بزاری و در محدوده خارج از روستا

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

زندگی می کنی که بگی خان را ارباب خودت نمی‌دونی و مال این روستا نیستی

سرش را پائین انداخته بود و خودش را مشغول نوازش اسب کرده بود
این‌قدر بزرگ شدم که بدونم و برام بگید چی - این‌قدر شما رو رنجونده که باعث شده از خان و مردم روستا دور باشید که تنهایی را ترجیح دادید

سکوت کرده بود یه سکوت آزاردهنده برای من که قرار بود فردا به عمارت خان بروم و نمی‌دونم دقیقاً اون‌جا قراره چه اتفاقی بیفته فقط تنها چیزی که این وسط دستگیرم شد یه مثلث عشقی بین عمو و عمه و خان بود و شباهت من به جوونی‌های عمه باعث شده پا به عمارت خان بزارم ای‌کاش عمو حرف می‌زد....باید مجبورش کنم
عمو من نامحرمم-

....سکوت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

باشه...حالا که نامحرمم دیگه پیش‌تون نمیام که -
مزاحم نشم

پری‌زاد را حرکت دادم و از کنار عمو گذشتم که
دنبالم اومد
تو هیچ‌وقت مزاحم نیستی-
نامحرما همیشه مزاحمند-
اگه این‌طوره پس منم مزاحمم برای تو-

درکنار هم آرام حرکت میکردیم و نگاه پرسشیم را در
چشمانش دوختم که چرا عمو فکر کرده برای من
....مزاحمه

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت23#

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چیه آذین مگه دروغ می‌گم-
چی شده چنین فکر کردی عمو؟-
امروز صبح را فراموش کردی؟ !حرف نگفته ات-

نگاهم رو ازش گرفتم و به روبرو خیره شدم
دیدی آذین پس منم برای تو نامحرمم-
اصلاً این‌طور نیست عمو-
پس حرف نگفته ات چی بود؟-
فعلاً نمی‌تونم بگم-
باشه پس منم فعلاً نمی‌تونم چیزی در مورد خودم - بگم

بهتر بود دیگه ادامه ندم چون عمه ازم خواسته بود از مریضیش هیچ‌کس چیزی نفهمه و الان هم که متوجه شدم یه عشق این وسط بوده اما کی به کی علاقه داشته....کدوم دو طرفه بوده و کدوم یه طرف بوده....هیچی ازش نمی‌دونستم فعلا باید صبر میکردم.....مخصوصاً که آقاجون تاکید داشت به عمو حرفی نزنم....در سکوت به راهمون ادامه دادیم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اصرار هرکدام باعث می‌شد حرف های نگفته‌ی هردومون که الان وقتش نبود گفته بشه بخواهیم برای یکدیگر بازگو کنیم....هرچند من یک قدم از عمو جلوتر بودم می‌دانستم عشقی این وسط بوده

....برای همین بحث را عوض کردم
عمو....می‌خوام با ستار حرف بزنید-
در چه موردی؟-
در مورد من....قانعش کنید که من به دردش - نمی‌خورم
ستار عاشقته بارها به من گفته-
یه طرفه‌اس عمو....من حس قلبی بهش ندارم-

...نگاه عمو یه دفعه تغییر کرد و غم‌انگیز شد
چیزی شده عمو؟-

...سرش رو تکون داد
نه....باشه باهاش حرف میزنم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نمیدونم عمو چش شد یه دفعه...حرف بدی نزدم.....شاید این حرفم از گذشته چیزی بخاطرش ....اورد که براش دردناک بود

روی تختم دراز کشیدم....آقا جونم باز سفارش کرده بود فردا که به عمارت خان می‌رویم حرف اضافه نزنم حتی ازم خواست از عمه کلمه‌ای نگم....ازش پرسیدم چرا نگم فقط با جمله ای که دلیلی نداره کسی از خانواده و فک و فامیل ما چیزی بدونه جلوی فضولی مرا گرفت که دیگه سوال و چرایی نپرسم....اما با حرفی که با آقاجونم زدم لحظه ای طولانی سکوت کرد بهش گفتم خود خان از عمه پرسید اون موقع چی؟ ...جواب بدم یا نه

آقاجون بیچاره من انگار توی دوراهی گیر کرده بود که نه راه پس داشت و نه راه پیش که آخرش بعد از سکوت طولانی بهم گفت در حد سوالش جواب بدم که اگر پرسید عمه خوبه فقط بگم آره خوبه دقیقاً سوالی که از صبح تا حالا هرکی ازم پرسید با غم و

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اندوه فراوان مجبور بودم بگم خوبه اما عمه خوب نبود....شیمی‌درمانی جلسه قبلش دکترش به من و فخری خانوم گفت که در طی این چند جلسه شیمی تغییر آن‌چنانی در وضعیت عمه به وجود نیامده و بیماری فقط پیشرفت می‌کنه و امیدی به بهبودیش نیست و حتی ممکنه در آینده ای که زیاد دور نیست عمه مهربانم را از دست بدهیم که به خاطر این حرف دکتر چقدر من گریه کردم و فخری خانوم .....دل‌داریم می‌داد

فخری خانم ازم خواست به خود عمه حرفی نباید بزنیم....اون روز بهش فقط امیدواری دادیم که دکتر از جواب آزمایشات جدید و اینکه بیماری را تونستند .....کنترل کنند راضی بوده

با عمه هم تماس گرفتم....با آقاجونم و خاله طوبی حرف زد اما کلمه ای از رفتن به عمارت به عمه حرفی نزدیم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت24#

به عکس پریزادم خیره بودم اما فکرم به رفتن عمارت و این‌که خان چه کاری باهامون داره بود....حتی در گوشه‌ای از ذهنم چهره آن پسر جوان هم جا خوش کرده بود که الان از هویتش مطمئن شده
بودم...صبح زود بیدار شدم دیشب خواب راحتی نرفتم بدون این‌که به اتاق‌های آن طرف برم لباس پوشیدم و از خانه بیرون زدم.....به سراغ پریزادم رفتم هیچ چیزی مثل اسب‌سواری سر حالم نمی‌کنه ....آن‌هم در هوای مطبوع صبح زود روستا ....سوار بر پری‌زاد تاختم و تاختم در اوج ....بودم گویی که تا حالا پا بر زمین نگذاشتم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

فکر و ذهنم را از تمام درگیری‌های زمینی خالی کرده بودم در دشت‌ها فقط یکه‌تازی می‌کردم فقط می‌رفتم....به خودم آمدم که دیدم به نزدیکی روستایی پائینی رسیدم قصد برگشتن به سمت کلبه عمو را داشتم....پریزاد خسته بود نزدیک دو ساعت باهاش و با سرعت زیاد تاخته بودم.....دوان‌دوان با پریزاد برگشتم گوشیمو از جیبم درآوردم و آهنگی را با هندزفری گوش کردم

آهنگ مست چشات از ابی

اون دوتا مست چشات
منو خوابم میکنه
ذره ذره اون نگات
داره آبم میکنه

داره میمیره دلم
واسه مخمل نگات
همه رنگی رو شناختم
من با اون رنگ چشات

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

همه رنگی رو شناختم
من با اون رنگ چشات

به کلبه‌ی عمو رسیدم در این هوای عالی زیر درخت نشسته بود و کلاه حصیری می‌بافت....هندزفری را از گوشم بیرون کشیدم
سلام صبح بخیر عمو-
سلام صبح توهم بخیر....کی اومدی؟-
خیلی وقته-
پریزاد این چند وقت که اینجایی چی بکشه از دستت-

....دستی روی سر پری‌زاد کشیدم
پری‌زاد هم خودش دلش می‌خواد-
صبحونه خوردی؟-
نه عمو-
بیا بریم یه صبحونه عالی دهاتی خوش‌مزه برات - آماده کنم

از جاش بلند شد با عمو اهل تعارف نبودم به کلبه‌اش رفتیم از خامه محلی تا کره و مربا و عسل

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

همه چیز را برایم داشت آماده می‌کرد قصد داشت برایم چند تا تخم‌مرغ هم نیم‌رو کنه که بهش اجازه ندادم....کلبه عمو یه کلبه کوچک و تر و تمیزی بود...گلدان‌های نازگل زیبایی که لب طاقچه اش بود برگ‌هایش چنان رشد کرده بود که عمو این برگ‌ها را دورتادور روی دیوار تاب داده بود صبحانه را خوردم از عمو خداحافظی کردم دل‌شوره رفتن به عمارت بهم اجازه نداد بیشتر پیشش بماند....علت اینکه چرا عجله دارم را عمو ازم پرسید که بهانه‌ای برایش .....اوردم که خاله کارم داره

خودم را به زمین‌های آقاجون رسوندم غریبه‌ای را دیدم که داره با آقاجونم حرف میزنه....نزدیک‌تر که رفتم فقط جمله آخرش را شنیدم
مش مراد دیر نکنی خان رو منتظر نذار-

....اون غریبه رفت....تو چشمان آقاجونم خیره بودم آذین....بیا بریم خونه آماده شیم باید بریم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرمو تکون دادم و به خونه رفتیم....به اتاق خودم رفتم سریـع دوش گرفتم اومدم بیرون نمی‌دونستم لباس محلی بپوشم یا نه.....حوله را دورم گرفته بودم که در اتاق باز شد خاله بود اومد و به دیوار تکیه داد....قیافه‌اش معلوم بود نگرانه...
آذین....آقاجونت گفت زیاد به خودت نرسی-

....میدونستم منظورش آرایش بود
خاله تو لباس موندم چی بپوشم-

قطره اشکی از گوشه چشمش جاری شد و سریـع پاکش کرد مثلاً من نبینم هر کسی اینجا بود فکر میکرد مرا دارند برای شکنجه میبرند.....
لباس محلی نپوش آقاجون همین رو گفت که لباس - محلی نپوشی

تعجب کردم آقاجون خواسته لباس محلی نپوشم با گیجی سر تکون دادم
زود هم آماده شو که آقاجونت منتظرته-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از سر جام تکون نخوردم که صدای خاله دراومد
پس چرا دست دست می‌کنی مادر؟-

....چشمامو براش درشت کردم
چیه نکنه انتظار داری جلوی شما حولمو باز کنم-
واا مادر....من و تو که این حرفا رو باهم -
نداریم....بازش کن بپوش
عمرا خاله.....تا نری بیرون لباس نمیپوشم-

خاله چشم غره‌ای حواله‌ام کرد و از اتاق بیرون
.....رفت

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت25#

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لباس پوشیدم و شالم را روی سرم انداختم هرچند چند تار مو لجبازانه از زیرش بیرون می‌آمد هرچه زیرشان می‌کردم باز بیرون می‌آمد من هم حوصله کل کل کردن باهاش نداشتم اما چشم غره‌ای حواله اش کردم که بداند به‌راحتی از لجبازی‌اش نگذشتم....در حیاط آقاجون لب تخت نشسته بود تا مرا دید نگاهی بهم انداخت نگران بود ....روبرویش ایستادم...

من آماده‌ام آقاجون-

بلند شد ایستاد

مگه نگفتم به خودت نرس؟-

به خدا آرایش نکردم آقاجون-

لبخند تلخی زد

قربونت برم که بدون آرایش هم زیبایی-

خندیدم از این قربان و صدقه‌ی پدرانه‌اش....مثل دخترهای لوس پریدم بغلش...

خدا نکنه آقاجون-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....از آغوش هم بیرون آمدیم و چشمکی بهش زدم
شما چرا به خودت رسیدی مش مراد؟ کت تازه کلاه-
تازه
سبحان گفت باید تر و تمیز برم پیش خان-
سبحان کیه؟-
همون که سر زمین دیدیش-
...آهاااا-

در سکوت کنار هم تا عمارت رفتیم به نزدیک دروازه
...که رسیدیم دستشو گرفتم
آقاجون-
....نگاهم کرد
این‌قدر نگران نباشید....من مطمئنم قرار نیست -
اتفاق خاصی بیفته
خدا از زبونت بشنوه دختر-

لبخند اطمینان بخشی بهش زدم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حالا اون اخماتو بازکن مش مراد داریم می‌ریم پیش - خان اولین کسی هستی که داری پاتو در این عمارت میذاری

.....خندید اما
ای‌کاش هیچ‌وقت پا نمی‌ذاشتم-
آقاجون بیا بریم چقدر الکی نگرانید-

به طرف دروازه رفتیم نگهبان گوپی از آمدن ما خبر داشت که بدون حرفی در را باز کرد انقدر ادعای نگهبانی اش برای عمارت می‌رسید که در شأن خودش نمی‌دید با ما هم کلام شود وارد محوطه پشت دروازه شدیم نگهبان که مردی حدود پنجاه و پنج سال می‌رسید با شکم جلو آمده و قد کوتاهش چندین قدم جلوتر از ما می‌رفت سرش مویی نداشت بجز چند تار مو که در پشت سرش دیده می‌شد همان بهتر که جلوتر می‌رفت که آن چهره اخمویش ....را نبینیم با اون سبیل کلفتش

....یواشکی در گوش آقاجونم زمزمه کردم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

این چرا این‌جوریه؟-
...نمیدونم بابا-
انگار از اومدن ما ناراحته-
مگه خودمون می‌خواستیم بیاییم به دستور خان - اومدیم

سرمو تکون دادم...آقاجونم راست می‌گفت ارباب خودش خواسته....اطراف را نگاه می‌کردم که اگر محوطه بیرون عمارت به این زیباییه خود عمارت حتماً بهشته....سرسبز و پر از باغچه های بزرگ و کوچک پشت دیوارهای بلند عمارت....آخر این محوطه یک اتاق به چشم می‌خورد که حدس زدم ...مال نگهبان باشه
...آقاجون-
شما این‌جا می‌اومدید برای حساب و کتاب
آره.....اون اتاق آخر رو می‌بینی پسر خان اون‌جا به - حساب‌ها رسیدگی میکرد....تمامی رعیت‌ها هم پشت ...در اتاق صف میکشیدند و یکی یکی می‌رفتند داخل

خان همین یه پسر را داره؟-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نه بابا....دوتا پسر داره-

زود باشید دیگه-
نگهبان بود که زودتر به در بزرگ عمارت رسیده بود و منتظر ما.....قدم‌هامون رو تندتر کردیم در باز بود....میخواستیم بریم داخل که نگهبان با تلخی ....گفت
کجا با این عجله....کارتون دارم....فکر کردید چه - خبره که سرتون رو انداختید پایین.....دارید میرید تو

دلم می‌خواست یه سنگ بزنم تو سرش کی ما عجله کردیم....خوبه خودش گفت زود باشید اخمی براش ...کردم
زود بگو باید بریم ....من و آقاجونم به خواسته تو - نیومدیم که این‌جوری برای ما قیافه می‌گیری.....به خواست خودمون هم نیومدیم که اگه این‌طور بود هیچ‌وقت دل‌مون نمی‌خواست پا توی این عمارت بذاریم....به خواست ارباب اومدیم.....بهتر زود بگی چیکار داری تا ارباب را بیشتر منتظر نذاریم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقاجون که از این زبون درازی من داشت تو خودش حرص می خورد دستم رو گرفت...
آذین چی می‌گی بابا می‌خوای برامون دردسر درست کنی -

نگهبان هم که از حاضرجوابی من شوکه شده بود اخم‌های صورتش را بیشتر کرد
زبونت دراز دختر کوچولو....بهتره به حرف بابات گوش کنی و دردسر درست نکنی -
خب حالا بفرمایید چی‌کار دارید-

نصرالله....-

صدای پر تحکم پسر خان بود....قامت پسر خان جلوی در نمایان شد....

🦋🦋🦋

دختربهار#

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پارت26#

قامت پسر خان جلوی در نمایان شد چه قامتی داشت امروز جذاب تر از دیروز بود.....لباس‌هایش نسبت به دیروز شیک تر بود تی‌شرت آستین کوتاه مشکی تنگ به تن داشت که عضلاتش را در معرض دید قرار می‌داد با شلوار جین سورمه ای.....چهره‌اش که هنوز هم آشنای غریبه‌ای بود که هنوز مطمئن نبودم که آخرش همان پسرک معصوم تپه بود یا ....شاید پسرک شیطون اسب سوار

بله خان‌زاده-
نگهبان بود که از اون حالت اخم در آمده بود و جلوی امیر ارسلان سرش را کج کرده
....بود....امیرارسلان به نگهبان توپید
چرا اجازه نمیدی بیاند داخل؟-

...نگهبان من من کنان و با ترس ادامه داد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آ....آقا....همین...اا....الان میخواستم بفرستمشون-

.....امیرارسلان رو به آقاجونم کرد
سلام مش مراد-
سلام از ماست خانزاده...شرمنده‌ام نکنید-

آقاجون دستاش رو روی هم گذاشت و سرش رو کج
....کرد....منم رو به ارسلان کردم
سلام آقا-
بگو خان‌زاده-

آقاجون نمی‌خواست دست از سرم برداره پدر من
بذار کارمو بکنم قصد نداشتم آقا را به خان‌زاده
تغییر بدم ولی به مش مراد قول داده بودم که
.....خراب‌کاری نکنم که
بذار راحت باشه مش مراد-

خان‌زاده بود که خواسته قلبی من را به مش مراد
گفت .....منم از خیر تغییر گذشتم باید به حرف
خان‌زاده گوش کرد ...لبخندی توی دلم زدم که

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

رضایتم را از پسر خان اعلام کنم....امیرارسلان خواست به داخل بریم....نگهبان را با قیافه وا رفته اش پشت در جا گذاشتیم و داخل رفتیم و پشت سر .....پسر خان راه افتادیم

چشمان من و آقاجونم از حدقه داشت بیرون می‌زد و با دهان باز هاج و واج داشتیم دور تا دور عمارت را دید میزدیم خدای من این خونه‌ست یا بهشت .... درخت‌های تنومند و با فاصله در دو طرف عمارت دیده می‌شد کف حیاط پوشیده از چمن بود بجز وسط حیاط به عرض دومتر سنگ فرش بود.....در طرف چپ عمارتی تاب بزرگی به چشم می‌خورد جلوی ساختمان عمارت در دو طرفش دو گلدان گچی بزرگ وجود داشت که طرح زیبایی رویش کار شده بود نزدیک‌تر که شدم طرح نیم‌رخ چهره یک زن روی هر دو گلدون به یک شکل کار شده بود که هر دو رخ به رخ روبروی هم بودند....چهار تا پله روبه رومون بود

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پایین پله‌ها ایستاده بودیم به ساختمان عمارت خیره شده بودیم حدسی که در بچگی زده بودم درست بود یک ساختمان دوطبقه.....که تراس طبقه بالایی با نرده‌های سفید گچی توی چشم می‌زد....من و آقاجون محو تماشای نمای بیرونی ساختمان عمارت بودیم که با صدای امیر ارسلان به خودمون ....اومدیم

مش مراد آقا منتظرتونه-

بله خان‌زاده-

از پله‌ها بالا رفتیم و وارد ساختمان شدیم چه ساختمان بزرگی.....از خونه‌های فیلم های هندی هم بزرگ‌تر و باشکوه‌تر بود سالن بزرگ با دو ست مبلمان و میز ناهارخوری بزرگی در گوشه چپ سالن قرار داشت و وسط سالن پله‌هایی به عرض زیادی داشت که ورودی به طبقه بالایی بود که به عظمت عمارت جانی دیگر بخشیده بود....در سمت راست سه در به چشم می‌خورد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شومینه ای در سمت چپ قرار داشت لوستر بزرگی که وسط سالن قرار داشت به بزرگی لوسترهای حرم امام رضا که مرا در بچگی چند لحظه فقط مات خودش می کرد....دو مجسمه بزرگ و تابلوهای نقاشی بزرگ و گلدان‌های گل که با چیدمان منظم در گوشه و کنار و روی در و دیوار ساختمان بود همگی نشان از زندگی مرفه و بی‌دغدغه خان داشت.....من و آقاجونم فقط چشم میچرخوندیم و از این همه عظمت و با شکوهی عمارت به وجد اومده بودیم....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت27

در سالن تنها بودیم و خبری از امیرارسلان نبود این‌قدر محو تماشای تجملات شده بودیم که

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

متوجه نشدیم امیرارسلان کی رفت و کجا رفت .....
همان‌جا دم در خشکمون زده بود که ارباب و امیرارسلان از پله‌ها پایین آمدند ....چنان با تحکم قدم برمی‌داشت که انگار شاه مملکت از پله‌ها پایین می‌آید ....امیرارسلان یک پله عقب‌تر از پدرش بود...ارباب بالاخره این پله‌های طولانی را به پایان رساند و روی یکی از مبل‌های سلطنتی جای گرفت و امیرارسلان کنار مبل ایستاد آقاجون زبانش بند آمده بود و همچنین خود من که حتی یک سلام هم نتونستیم بگیم....من آذین که کسی پشت زبونم برنمی‌آمد از این همه جلال و جبروت عمارت زبانم بند آمده بود و لالم کرده بود....
بیا جلوتر مش مراد-

ارباب بود که محکم از آقاجونم که سر به زیر انداخته بود خواست جلوتر برود و من هم پشت سرش جلو رفتم....
سلام خان-
سلام ارباب-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

...ارباب سرش را تکان داد
بشنید-
آقاجونم روی زمین نشست و من همین‌طور ایستاده بودم دلم نمی‌خواست جلوی ارباب و پسرش زانو بزنم اربابه که باشه دلیل نداره اون روی مبل نشسته باشه ما روی زمین.....از این‌همه فاصله طبقاتی بین دو آدم که باعث می‌شد یکی را تا عرش ببره و یک را تا زیر زمین به ذلت ببره هیچ‌وقت خوشم نمی‌آمد ....
آقاجان هم سر کج شده اش را همین طور تکان
...می‌داد که بشینم و حرف ارباب را زمین نندازم
مش مراد چرا روی زمین....بشین روی مبل-
ارباب همین جا خوبه-

مش مراد پاشو دیگه...وقتی خودش می‌گه چقدر
...خودتو کوچیک می‌کنی
پاشو مش مراد-

چنان ارباب داد کشید که ترسی به جانم انداخت که سریع بازوی آقا جونم را گرفتم و بلندش کردم و تا

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مبل همراهیش کردم تا روی مبل نشست و خودم کنارش ایستادم....
بشین دختر-
راحتم ارباب-

نگاه امیرارسلان را روی خودم دیدم تار موی سمجم که زیر شال بیرون آمده بود را پنهان کردم خوشحال بودم که موقعیت می‌شناخت و سر لجبازی با هم نمی‌گرفت و دیگه بیرون نیامد....
گفتی شهر درس می خونی؟-
بله ارباب-
در شهر تنهایی؟-
ارباب پیش یه آشناست-
از تو نپرسیدم مش مراد که جواب می‌دی هر وقت -
از خودت سوال کردم جواب بده
چشم ارباب-

آخه آقاجون من جواب نده که این‌طوری سرت داد بکشه من خودم ضربان قلبم بالا رفت خدا به داد آقاجون برسه....نگاه منتظر ارباب و پسرش روی من

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بود خب که چی اصلاً چی پرسید وای خدای من سوالش چی بود سر آقا جونم که داد کشید ذهنم درگیر شد و یادم رفت الان چی بگم لبخند مصنوعی زدم امیرارسلان داشت با چشم ابرو بهم میفهموند که جواب بدم آخه چی بود چرا یادم رفت همین الان پرسید....با چشمانم درماندگیمو که نمی‌دونم .....سوالش چی بود در نگاه امیرارسلان دوختم ....با توام دختر جان-

نگاهم را در چشمان ارباب دوختم و یه دفعه یادم ....اومد
آهاااا....یادم اومد در شهر پیش عمه‌ام هستم تنها - ...نیستم

چنان با ذوق گفتم که انگار قله اورست را فتح کردم.....به امیرارسلان نگاه کردم دوتا دستامو بهم ....زدم
!!!!!!آخرش یادم اومد امیرارسلان-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاه‌های متعجب هر سه که زوم من بود ....قیافه آقاجون هم که معلوم بود دلش می‌خواست عین بچگی‌هام گوشم رو بگیره و به یه تنبیه حسابی دعوتم کنه بلند شد ایستاد....سرمو انداختم پایین ....می‌فهمی چی می‌گی دختر خیره‌سر-

....بعد رو به ارباب و امیرارسلان کرد
ارباب شما بی‌ادبیشو ببخش.....خان زاده شما هم - ...ببخش بچگی کرد

اشکال نداره مش مراد....سرتو بالا بگیر دختر جان-

ارباب بود که با ملاطفت ازم خواست ....سرمو آروم بالا آوردم که چشمم به امیرارسلان افتاد که لبخند ...دل‌نشینی روی لباش بود
ببخشید-

این‌قدر آروم گفتم که صدام رو خودم به زور شنیدم
همه تعطیلات را اینجایی؟-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

...بله ارباب-
همسر امیرارسلان بارداره....دکتر بهش استراحت - مطلق داده ازت می‌خوام این مدت بیایی عمارت کنارش باشی که این ماه‌های آخر بارداریش بهش سخت نگذره....اون هم یه دختری هم‌سن و سال خودته....قبول می‌کنی؟

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت28#

نه ارباب.....دختر من لیاقت همنشینی با عروس - شما رو نداره....کنیز شماست

مش مراد آخه تا کی میخوای جای من جواب ....بدی....ارباب با خشم جواب داد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مش مراد.....دخترت این همه درس نخونده که تو - کنیزش کنی....برای شخصیتش احترام قائل باش

ای جانم ارباب....اگه جای مش مراد بودی میپریدم ...بغلت یه ماچ آبدارت میکردم
....آخه دخترم-
آخه نداره....میخوام با رضایت خودش بیاد نه از - روی اجبار و ترس....اصلا نگران چی !!هستی؟؟؟؟....نگران گذشته؟؟؟

نه ارباب....میخوام آذین تو برداشت محصول - کمکم کنه
یکی رو میفرستم کمکت....حق الزحمه‌اش با خود - من.....دیگه چی؟

آقاجون سر به زیر سکوت کرده بود.....نگاه‌های درهم گره خورده‌ی من و امیرارسلان هم هنوز جایگاه خودش رو داشت....در هر لحظه که فرصت .....میشد خیره‌ی هم میشدیم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چرا ساکتی مش مراد.....نکنه فکر میکنی این‌جا - امنیت نداره؟
....نه ارباب.....نقل این حرفا نیست-
پس چیه؟-

آقاجون دوباره سکوت کرد یه سکوت طولانی.....که ...ارباب ادامه داد
نکنه نگران خواهرتی که قبول نکنه برادرزاده‌اش پا - تو این عمارت بذاره....درسته؟

آقاجونم سرش رو بالا اورد و خیره‌ی ارباب ....شد...ارباب از جاش بلند شد
مش مراد....بیست و هشت سال پیش رفتم برای - خواهرت همه چیز رو بگم و براش توضیح بدم چه اتفاقی افتاده؟اما قبولم نکرد....بهش گفتم میرم و میام تا اجازه بدی حرف بزنم....گفت اگه یکبار دیگه چشمم بهت بیفته چشمام رو برای همیشه روی دنیا میبندم....از تهدیدش ترسیدم که بلایی سر خودش بیاره

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارباب با تمام درد و غمش این جملات رو به زبان اورد.....که ادامه داد...
حالا هم نمیخوام به اجبار قبول کنی دخترت در کنار عروسم باشه....میخوام به اختیار خودتون باشه...

ارباب به سمت پله‌ها رفت...من و امیرارسلان مات مونده بودیم....حتما اون هم مثل من از گذشته بی‌خبر بود....

ارباب با صدای آقاجون پاش روی پله اول متوقف شد....
من حرفی ندارم ارباب اما باید خود آذین بخواد؟-

ارباب به طرفم برگشت...همه چشم به من دوخته بودند نگاهی به تک تکشون انداختم نگاه آقا جونم رو می تونستم بخونم که نباید قبول کنم ....این‌که گفت خودم بخوام فقط می‌خواست از سر خودش باز کنه و به ارباب نشون بده که دخترم خودش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

قبول نکرده ....اما خودم دلم می‌خواست بمونم نمی‌دونم برای چی.....یه حس درونی بهم می‌گفت بمونم ....نگاه امیرارسلان و ارباب نشان از این بود ...که چقدر دلشون می‌خواد من قبول کنم

ارباب چند قدم طرفم اومد و با همان تحکمی که در ....گفتارش بود
ببین دخترم نمی‌خوام مجبورت کنم راحت حرفتو - بزن جوابت نه باشه مطمئن باش ناراحت نمی‌شوم ....که بخواهم پای ارباب و رعیتی بذارم و تلافی کنم

نگاهی به آقاجونم کردم....نگران بود

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت29#

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....صدای ارباب نگاهم رو از آقاجونم گرفت
می‌خوای بیشتر فکر کنی؟-
با کمی مکث بالاخره جواب دادم
نه....دلم می‌خواد بمونم...اما؟-
اما چی؟-
عروستون دوست دارند من در کنارشون باشم؟-

.....لبخندی زد
امیرارسلان باهاش صحبت کرده....خوشحالم شده-

لبخند زدم....امیرارسلان با چشمکی که بهم زد رضایتش رو بهم اعلام کرد نگاهی به آقاجونم کردم که چهره‌اش این‌قدر عصبانی بود که لبخند روی لبانم خشک شد.....ارباب از ارسلان خواست از گوهر نامی بخواهد از ما پذیرایی کند و از من و آقاجون خواست بشینیم...بعد از صرف چای و شیرینی خونگی که همراه با اخم گوهر بود ارباب ازم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خواست از همین امروز بمونم...آقاجون را تا دم در عمارت بدرقه کردم.....
آذین.....چرا قبول کردی؟حرفایی که بهت زدم - چیشد بابا؟؟....خودت رو موندگار عمارت کردی؟

...سرم رو پایین انداختم....که ادامه داد
جواب عمه‌ات رو چی میخوای بدی؟نمیگی با این - کارت عمه‌ات رو ناراحت میکنی؟

....آروم و مظلومانه جواب دادم
خوب نمیزاریم عمه بفهمه....فقط تعطیلاته....برای - همیشه که نیست
نباید هم بذاری بفهمه-

اضطراب در تمام حرکات و کلمات آقاجون مشخص بود.....
آذین-
جانم آقاجون-
شب زود برگردخونه-
چشم آقاجون-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

.....مواظب خودت باش....خان‌زاده هم منتظرته-

پشت سرم اشاره کرد که برگشتم ....امیرارسلان را در ....ایوان ورودی دیدم
برو بابا حواست باشه به اسم صداش نکنی برات -
دردسر شه
باشه آقاجون-

...برگشت که بره رفتم...رفتم جلوش ایستادم
آقاجون-
جانم بابا-
اول بخند....بعد برو-
...نگرانتم-
نگران چی؟-
از دار دنیا فقط تو رو دارم...نمیخوام آسیب ببینی؟-
نگران نباش آقاجون-

....بغلش کردم....آقاجون من رو از بغلش جدا کرد
آذین.....مواظب خودت باش....اگه دیدی نتونستی -
...این‌جا بمونی به خودم بگو با خان حرف میزنم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

باشه....شما حالا بخند که دلم شاد بشه-

لبخندی از روی اجبار بهم زد و رفت.....به طرف امیرارسلان رفتم و روبرویش پایین پله‌ها ایستادم....لبخندی زد..
بیا بریم به صنم معرفیت کنم...-
چه اسم قشنگی دارند-
مثل اسم خودت-

لبخندی زدم....پشت سرش وارد ساختمون شدم....از پله‌های امپراطوری آرام آرام بالا رفتیم....واقعا این اسم برازنده‌ی این پله‌ها بود.....
چی میخونی؟-
ادبیات-
خوبه-

دیگه حرفی نزد....که بالاخره این پله‌ها به اتمام رسید....آینه‌ی بزرگی روبرومون قرار داشت که من و امیرارسلان را برای لحظه‌ای متوقف کرد و در آینه خیره هم شدیم.....موهای فرم از زیر شالم بیرون

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آمده بود و نصف صورتم را گرفته بود.....از نگاه .....خیره‌اش خجالت کشیدم

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت30#

از نگاه خیره‌اش خجالت کشیدم موهامو زیر شالم کردم و سرم را برگرداندم....طبقه بالا پنج در داشت و امیرارسلان به سمت یکی از درها رفت و داخل شد ازم خواست منم وارد اتاق شوم ....با زدن ضربه به در وارد شدم.....یه اتاق بزرگ که اولین چیزی که به چشمم خورد روبه‌روم در شیشه‌ای بزرگ قرار داشت که در تراس بود....سعی کردم به اطراف نگاه ....نکنم در را پشت سر خودم بستم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دختر جوان زیبایی با شکم جلو آمده روی تخت مجللش نشسته بود موهای بور زیبایش با چشمان ریز چهره‌اش را اروپایی کرده بود....
سلام-

با لبخند دل‌نشینی جواب داد
سلام-

امیرارسلان کنار تخت ایستاده بود....
بیا جلوتر-

نزدیک‌تر رفتم....
صنم....ایشون همون دختریه که دیشب باهات درموردش حرف زدم -
اسم چیه-
آذین-
آذین!!!!-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

وای خدای من مگه من اسمم چشه....الان که آقاجونم نیست بهتره بپرسم
ببخشید....مگه اسمم مشکلی داره که تا می‌شنوید - !تعجب می کنید؟

امیرارسلان و خانمش هر دو زدند زیر خنده....موهای سمجم هم از شال بیرون آمده بودند به حال خودشان رها کردم فعلاً در موقعیتی نبودم بخواهم باهاشون کل‌کل کنم حتی چشم غره ای هم نتوانستم برم یه موقع نگن دختره خل‌وچل .....شده که با خودش درگیری داره

خنده‌ی این دوتا هم قطع نمی‌شد...حرصم گرفته بود
...ببخشید به چی می‌خندید؟...مسخره می‌کنید؟-

چشم‌غره‌ی ظریفی هم برای امیرارسلان رفتم که حساب کار دستش بیاد که الکی نخنده....که خدا را شکر متوجه شد و نیاز به واکنش بیشتری از طرف ....من نبود

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....مسخره‌ات نمی‌کنیم-
حقیقتش این اسم را آقابزرگ انتخاب کرده برای -
....بچه ما که اگر دختر باشه اسمشو بذاریم آذین

صنم بود که دلیلش را برام گفت....کم‌کم داره
جالب میشه.....یادمه یه روز از عمه پرسیدم چرا
این اسم را برام انتخاب کردی گفت قرار بود روی
بچه خودم بذارم که قسمت نشد ازدواج
کنم.....خوب یه عشقی هم که این وسط بوده بین
عمه و خان.....خان هم از این موضوع خبر داشته
....که عمه از این اسم خوشش میاد

چقدر داره هیجان انگیز می‌شه.....عمارت همه چیز
را داره برام روشن می‌کنه....سمیر و خان هر دو
عاشق عمه بودند که امروز از حرفای خان مشخص
شد عشق عمه و خان دو طرفه بوده و از جانب عمو
سمیر یه طرفه.....پس چه اتفاقی افتاده که خان تن
به ازدواج به دیگری داده....ای کاش یکی منو می‌برد
به بیست و هشت سال پیش.....ماشین زمان

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کجایی؟؟؟ .....مش مراد کجاست که بفهمه من دارم به ماشین زمان فکر می کنم....

تو بگو کی این اسم رو برات انتخاب کرده؟-
صنم بود که مرا از فکر سفر به زمان گذشته بیرون آورد.....
عمه‌ام-
اسم قشنگیه-

امیرارسلان با شیطنت و اخم مصنوعی....
حالا چرا اخمات تو هم رفته....نکنه ناراحتی ما -
قراره اسم بچمون رو بذاریم آذین
اصلاً....خوشحال می‌شم-
خوبه.....باید هم خوشحال باشی ....ناراحت -
می‌شدی خودم گوشتو می‌پیچوندم
اذیتش نکن امیرارسلان-

امیرارسلان کنارش روی تخت نشست.....دست صنم را گرفت و بوسه‌ای به دستش زد...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اذیتش نمی‌کنم خانومم....ولی باید گوش این دختر - مش مراد پیچونده بشه

برای چی آخه....من که گفتم ناراحت نمی‌شم....صنم با لبخند شیرینی که از بوسه‌ی ...امیرارسلان روی لبانش جا خوش کرده بود پرسید چرا مگه چی‌کار کرده؟-

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت31#

باید بودی و می‌دیدی....پایین چه دسته‌گلی به آب داد؟!! -
ببخشید قصد بی‌احترامی نداشتم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صنم دستش رو از دستان امیرارسلان بیرون کشید و به طرفم دراز کرد....
بیا جلوتر دختر....ببینم چیکار کردی؟-

چقدر این دختر مهربان بود.....از این‌که قبول کردم کنارش بمونم راضی بودم .....رفتم کنارش ایستادم دستمو گرفت....
بشین کنارم-
نه خانم.....راحتم-
.....بشین عزیزم-

نگاهی به ارسلان که روبروم بود انداختم که چشماشو روی هم فشرد و با این کارش ازم خواست بشینم.....کنار صنم و روبروی ارسلان نشستم....
خب بگو ببینم چی کار کردی؟-

سرمو پایین انداختم.....
کاری نکرده....فقط اینو فهمیدم که دختر شیطون - و سر به هوایی باید باشه
ببخشید خان‌زاده-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

وقتی تنهاییم نیازی نیست به این اسم صدام کنی -
...زیاد خوشم نمیاد

سرمو بالا گرفتم و چهره خندان امیرارسلان جدی
....شده بود
...راستی امیر ارسلان؟؟-

....ارسلان نگاهش را ازم گرفت
جانم صنم-
به آقابزرگ گفتی-
نه هنوز....نمی‌دونم چه جوری بهش بگم-

نمی‌دونستم درچه مورد حرف میزدند .....ترجیح
دادم از کنارشون بلند شم و خودم رو مشغول
اطراف کنم به سراغ کتابخانه کوچک روبرو که چند
کتاب در آن قرار داشت رفتم اما حواسم ناخودآگاه
.....به حرف‌های ارسلان و صنم بود
آخرش که چی.....باید بهش بگی چند روز دیگه میاد-
می‌دونم.....فقط ای‌کاش برمی‌گرده آدم شده باشه و -
برگرده

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پنج سال نبوده فکر می‌کنی تو این پنج سال همه چی - را فراموش کرده؟
...امیدوارم صنم-

درمورد یک نفر حرف میزدند.....اما کی؟؟؟
ارسلان....وقتی اومد خودت باهاش حرف بزن نذار - ....آقابزرگ را زجر بده
حتماً همین کارو میکنم اول باید خبر اومدنش را به - .....آقاجون بدم

ارسلان از اتاق بیرون رفت و من تونستم دید کاملی به اتاق بزنم و تابلوی نقاشی از منظره پاییزی بالای تخت به دیوار زده شده بود.....میز آرایش بزرگی که کنار کتابخانه به LED اشرافی.....تلویزیون دیوار زده شده بود و روبروی تخت قرار داشت.....تراس بزرگی داشت که پرده‌هاش کنار زده ....شده بود به سمت تراس رفتم و درش را باز کردم
با اجازه‌تون خانم....حیفه این هوای خوب نیست - ....بسته باشه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خوب کردی....خودم همیشه از امیرارسلان می‌خوام -
که برام بازش کنه

هر دو به هم لبخند زدیم به طرفش رفتم و کنار
...تخت ایستادم
الان ماهه چندم هستین خانم؟-
می‌شه بهم نگی خانم بهم بگو صنم ....می‌خوام با هم-
راحت باشیم....بعدش هم ماه ششم

....آخه-
...آخه نداره....خودم ازت میخوام-
....هرچی شما بگید خانم-
....باز گفتی خانم که-
...ببخشید-
...بگو صنم-
...صنم خانم-

.....هردو خندیدیم
گوشی بیسیم رو بده به من.....زنگ بزنم گوهر یه -
چیزی برامون بیاره

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

.....گوشی رو بهش دادم

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت32#

....گوشی رو بهش دادم
....می‌شه من برم تو تراس-
بله حتما.....هر کاری دوست داری بکن...نیازی به -
...پرسیدن نداره

به تراس رفتم....کوه‌ها و تپه‌های پشت عمارت برای من یادآوری گذشته بود که به این تپه‌ها میومدم برای دیدن عمارت ....الان تو تراس خود عمارت ایستاده‌ام و نظاره‌گر بیرون از عمارت هستم.....به

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

محافظ‌های تراس نزدیک شدم پائین رو نگاه کردم چقدر ارتفاع داشت....گوشه‌ای از حیاط عمارت پر از هیزم بود.....در گوشه ای دیگر قفسی بود پر از ....کبوتر
آذین-
صنم بود که صدام می‌زد....به داخل رفتم
ببخشید قرار بود پیش شما باشم-
بیا بشین.....اشکال نداره-

...رفتم روبه‌روش روی تخت نشستم
چند سالته؟-
بیست سالمه-
پس از من کوچک‌تری.....من بیست و دو سالمه-

....لبخندی بهش زدم
ان‌شاءالله سلامت باشید خانم-

....صنم چشماشو برام درشت کرد
ببخشید صنم-
...حالا شد-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....هر دو خندیدیم
..امیرارسلان گفت دانشگاه می‌ری-
بله-
خواهر و برادر داری؟-
....نه تک فرزندم-

در همین موقع صدای در اومد و صنم اجازه ورود داد....گوهر بود که وارد شد.....زن اخمو با قد کوتاه که نه لاغر بود و نه چاق با لباس محلی....وقتی هم پایین بودم مثل نگهبان در دروازه جوری به من و آقاجونم نگاه می‌کرد که انگار پدرش را کشته بودیم....الان هم همین‌طور بود.....با وجود لبخندی که بهش زدم چنان نگاهم می‌کرد که نشان می‌داد چه‌قدر از من بدش میاد مگه من چی کارش کرده بودم....لبخندم خشک شد....سینی آب‌میوه و کیک خونگی را روی میز کنار تخت گذاشت و با .....خوش‌رویی به صنم گفت
....چیز دیگه‌ای نمی‌خواهید خانوم جان-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....صنم نگاهی به سینی انداخت و با اخم گفت
چرا یه لیوان آوردی گوهر-

....گوهر با تمام حرصش جواب داد
ایشون با پدرش پایین پذیرایی شدند-

اخمای صنم بیشتر شد....سر گوهر داد زد
برش دار سینی رو ببر.....گفتم مهمون دارم برامون -
نوشیدنی بیار یعنی برای دو نفر باید وسیله پذیرایی
می‌اوردی

بهتر بود یه چیزی بگم از خشم صنم کم کنم....بلند
....شدم ایستادم
صنم خانم.....گوهرخانم راست می‌گن من پایین -
....پذیرایی شدم

صنم نگاه پر از خشمش را چنان در چشمان گوهر
دوخته بود که گوهر روی نگاه کردن به صنم را
....نداشت
برش دار ببرش....نخواستم پذیرایی کنی-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....گوهر سر جایش ایستاده بود
....زود باش-

.....گوهر سینی رو برداشت و از اتاق بیرون رفت
خانم برای چی خودتون رو ناراحت -
می‌کنید.....براتون خوب نیست
حقش بود باید بفهمه که کارشو درست انجام -
...بده

....صدای دراومد....امیر ارسلان وارد شد
چی شده خانمم....صدات تا پایین میاد-

...اومد کنارش روی تخت نشست
هیچی امیرارسلان....گوهر باید ادب می‌شد که -
...ادبش کردم
چی شده مگه؟-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صنم براش تعریف کرد.....من سرم رو پایین انداخته بودم....بعد از تموم شدن حرفای صنم که ...امیرارسلان هم چهره‌اش عصبی شد....گفتم ببخشید تقصیر من شد-

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت33#

....امیرارسلان نگاهی بهم کرد
برای چی تو مقصری....صنم کار درستی کرده....تازه - تنبیه منم هست که دیگه از این بی احترامی‌ها .....نکنه
نمی‌دونم چرا از من بدش میاد درصورتی‌که من برای - ...اولین بار ایشون رو می‌بینم
ربطی به تو نداره....خودم باهاش حرف بزنم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در اتاق نیمه باز بود که ارباب به داخل آمد...صنم کمی در جایش تکون خورد
سلام آقا بزرگ-
سلام دخترم-

....امیرارسلان سریع بلند شد
بهتری دخترم-
بله آقا بزرگ-

...ارباب نگاهم کرد
راحتی این‌جا دخترم؟-

از این‌که دخترم صدایم می کرد حس خوبی داشتم یعنی تمام حدسیات خاله غلطه که ارباب بخواد
...ذره‌ای به من فکر کنه
بله ارباب-

بعد روبه ارسلان کرد
ارسلان-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بله آقاجون-

از آقاجون گفتن ارسلان حس خوبی داشتم که بخاطرش لبخندی زدم شاید به خاطر این‌که مثل خودم پدرش رو آقاجون صدا میکرد....برام شیرین بود که یک وجه اشتراکی با هم داشتیم جدای از این فاصله طبقاتی....همین باعث می‌شد از این‌که قبول کردم در عمارت بمانم راضی باشم.....

دیشب عمه اشرف تماس گرفت که قراره بیاد این‌جا-

چهره صنم یه دفعه اندوهگین شد ارسلان هم همین‌طور....
حتما برای این‌که صنم را ببره سونو داره میاد-
چنین اجازه‌ای بهش نمی‌دم....صنم فعلاً استراحت مطلق....نیازی نیست سونو بره ....اگه لازم بود خود دکتر می‌خواست که ببریمش.
عمه خانم برای همین داره میاد-
من جهانگیر نیستم که اختیاراتم را دست کسی بدم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان و صنم لبخندی زدند که البته لبخند صنم کم جون بود.....با ورود من هم در این عمارت چه اتفاقاتی داره می‌افته اومدن عمه که این‌جوری از چهره‌ها نمایان بود کسی مشتاق آمدنش نیست.....و آمدن کسی که قراره چند روز دیگه بیاد که هنوز امیرارسلان جرات نکرده خبر آمدنش را به ارباب بگه....آخ آذین خودت کم راز داشتی که کشفش کنی حالا این عمارت هم از همین اولش برات پر از رازهای نهفته است که باید ازش سر در بیارم....

ناهار را به اصرار صنم کنارش ماندم و با هم در اتاقش خوردیم ...هرچند گوهر خانم با زهر چشم‌هایش کوفتم کرد ....ای‌کاش میفهمیدم این زن چرا این‌قدر از من بدش میاد....شاید جایش را در این عمارت به این بزرگی تنگ کردم....بعد از ناهار صنم خوابید....

من هم به تراس رفتم روی صندلی متحرک چوبی نشستم گوشیم رو درآوردم اینترنت را روشن کردم وارد صفحه تلگرام شدم ....وای خدای من چقدر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پیام سحر و شیرین برام دادند که هر چی فحش دلشون میخواست حواله‌ام کردند و با استیکرهای مختلف حسابی از خجالتم درآمدند....برای هردوشون پیغام گذاشتم که بابت این‌که نتونستم جواب تماس‌ها و پیام‌هاشون را بدم متأسفم....چن تا استیکر قلب هم گذاشتم که از دلشون دربیارم....یه آهنگ پلی کردم و با هندزفری گوش کردم یه آهنگ آروم.....و چشمامو بستم...

امیرارسلان

با آقاجون در سالن نشسته بودیم....باید خبر این‌که امیرارفع داره برمیگرده رو بهش بدم....#

🦋🦋🦋

دختربهار#

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پارت34#

امیرارسلان

با آقاجون در سالن نشسته بودیم....باید خبر این‌که امیرارفع داره برمیگرده رو بهش بدم....دستامو روی زانوهام گذاشتم....بدجوری فکرم مشغول بود ....
....چطوری بهش بگم
چیزی شده پسر؟-

...سرمو بالا کردم
.نه چیز خاصی نیست-
امیرارسلان-
جانم آقاجون-
وقتی عمه اشرف میاد بیشتر باید در کنار صنم باشی-که یه موقع با حرفاش آزارش نده
عمه فقط داره میاد که مطمئن باشه بچه پسره-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دختر و پسرش فرقی نداره....سالم باشه هرچی -
می‌خواد باشه
متأسفانه عمه خانم به این مسئله اعتقادی نداره-
نمی‌ذارم بخواد در این مسئله دخالت کنه.....اصلاً -
اگر دکترش سونو را لازم ندونه.....اجازه نمی‌دم فقط
برای این‌که بدونه جنسیت چیه به سونو بره

لبخندی زدم از این‌که آقاجونم مثل خودم فکر می
.....کنه....که ادامه داد
نه خودت نگران باش نه صنم.....به صنم هم بگو -
که خیالش راحت باشه
چشم آقاجون-

آقاجون بلند شد که بره و من هنوز خبر امیرارفع که
...قرار برگرده را ندادم
کجا می‌ری آقاجون؟-
می‌رم استراحت کنم....کاری داری؟-
بله....می‌شه بشینید؟-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

روی مبل نشست و من سکوت کرده بودم ....از سکوتم حوصله‌اش سر رفت
چرا حرف نمی‌زنی؟-

....توی چشماش خیره شدم
چیزی شده ارسلان؟-

....سرمو پایین انداختم
....بله-
!!چی شده؟ خب حرف بزن-
امیرارفع دو روز دیگه برمیگرده-

قیافه‌اش وا رفت....می‌دونست چی در انتظارشه که این‌گونه تکیه بر مبل داد و سرش را روی پشتی مبل قرار داد ....چشماشو روی هم فشرد دلم به حال پدرم می‌سوخت از این‌که از برگشتن پسرش که چشم ....دیدنش را نداره این‌گونه درمانده شده بود
شما نگران نباشید آقاجون....خودم باهاش حرف - می‌زنم نمی‌ذارم بهتون بی‌احترامی کنه....اون روی حرف من حرف نمی‌زنه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....چشماش را باز کرد
گفتی کی میاد؟-
دو روز دیگه-

بلند شد و رفت....جوری قدم برمی‌داشت که گویی هرچه درد در این دنیاست متعلق به این .....مرد.....کنار پله‌ها ایستاد
...ارسلان-

....بلند شدم ایستادم
...جانم-
فردا به دختر مش مراد بگو که دیگه این‌جا نیاد-
برای چی آقاجون؟-
نمی‌خوام از اهالی روستا کسی بدونه پسرم چشم -
!!!دیدنم را نداره و ازم متنفره

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دختربهار#

پارت35#

خب چرا بگیم نیاد....ازش می‌خواهیم که هر چی در - عمارت می‌بینه همین‌جا خاکش کنه...حرفی بیرون نبره
اگه حرفی بیرون ببره؟!-

...به طرفش رفتم و در کنارش ایستادم
اون دختری نیست که بخواهد بر خلاف میل ما - حرفی بزنه دختر درس خونده‌ایه ....درسته یکم شیطون و سر به هواست اما درکمون می‌کنه

از صفت شیطون و سربه‌هوا لبخندی روی لبان ....آقاجونم نشست اما چشمانش هنوز غم داشت
پس خودت باهاش صحبت کن-
چشم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقاجون رفت....خودم هم به آشپزخانه رفتم گوهر مشغول شستن ظرف‌ها بود....به در زدم که متوجه حضورم بشه....برگشت
سلام-

سرمو تکون دادم....با اخم به صورتش خیره شدم که ....با ترس پرسید
چیزی می خواستید خان‌زاده-
اومدم فقط یه چیزی رو برات روشن کنم-
چی خان‌زاده-
آذین به اندازه صنم در این عمارت ارج و قرب - داره.....دفعه آخرت باشه بهش بی‌احترامی می‌کنی....

گوهر با ترسی که داشت....
شما می‌دونین اون دختر کیه؟ آقا-....

سکوت کرده بودم.....که ادامه داد....
عمه همین دختر بود که سال‌ها مادرتون رو زجر - داد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاه پر از خشمم را روانه‌اش کردم.....بهش نزدیک شدم...

گوهر....به تو ربطی نداره در گذشته چه اتفاقی افتاده....بعدش هم عمه‌اش که بیست و هشت ساله از این روستا رفته ....کی باعث زجر مادرمن شده...چرا افکار غلط ارفع تو ذهن تو هم هست...

انگشت اشاره‌ام رو براش بالا و پایین بردم که حساب کار دستش بیاد....

فقط بدون گوهر....اگر یک‌بار دیگه به آذین بی احترامی کنی با من طرف!!

گوهر از این تشر من سرش رو پایین انداخت....از آشپزخانه بیرون زدم و به طبقه بالا رفتم....با وجود آذین در اتاقمون آروم به در زدم....کسی جواب نداد....آروم در رو باز کردم که صنم خواب بود....اما آذین نبود

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در تراس باز بود.....به تراس رفتم که روی صندلی دیدمش خوابش برده بود....شالش روی شانه‌هاش افتاده بود ....موهای فرش دورش ریخته بود....چقدر معصوم بود...با این موهاش مطمئن شدم باید خودش باشد....دختر زبان دراز تو دل‌بروی تپه....لبخندی زدم دیروز که دیدمش گفتم چقدر برایم آشناست ....ناخودآگاه با دیدنش یاد اون دختر بچه افتادم....آن روزها را خوب یادمه....یه دوربین داشتم کارم این بود که روی ...پشت‌بام برم و اطراف را دید بزنم

عمارت همش برامون حرف و دعوا داشت و همش غصه و غم بود....غصه‌های مادرم که هیچ‌وقت پدرم نخواستش و به‌اجبار امیرجهانگیر با مادرم ازدواج کرده بود...گریه های هر شب مادرم برای من و ارفع لالایی شبانه بود....من هم برای دوری از این فضای غم‌انگیز به پشت‌بام پناه می‌بردم و با دوربین .....اطراف را می‌دیدم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت36#

آذین را با یک پسربچه می‌دیدم که هرروز به تپه میاند و خیره عمارت می‌شدند و حتی عاشق بحث‌هاش با پسربچه کنار دستش بودم....هرچند نمی‌شنیدم که چی بهم می‌گفتند ولی معلوم بود داشت بهش زور می‌گه و اون پسربچه هم با بیچارگی قبول می‌کرد....کار هر روزم بود که به دیدنشون برم و با ذوق تماشاشون کنم....همیشه به این آزادیشون حسودیم می‌شد که هر جا دوس داشتند می‌رفتند بدون محافظ و هیچ دغدغه‌ای...

همیشه حسرت بازی با بچه‌های روستا که در کوچه‌ها به دنبال هم می‌کردند به دل داشتم.....اما یه روز دیدم که نگهبان‌ها اطراف عمارت را می‌گردند

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

که همین باعث شد با هماهنگی با ارفع از عمارت بیرون برم و خودم را به آن دو بچه برسونم و بهش بگم نگهبان‌ها به این جا دید دارند که برات دردسر نشه....عمارت آدم‌های عجیب و غریب زیاد داشت ممکن بود خیال کنند که این دو بچه قصد جسارت به عمارت را داشته باشند که اون روز آذین تنها اومد با اون زبان تند و شیرینش....دختری که همیشه در .....ذهنم ماندگار بود

نسیم خنکی می‌آمد که همین باعث شد آذین سردش بشه و سر جایش تکون بخوره....از سردی هوا در خودش جمع شد....برایش پتو اوردم و رویش ....کشیدم.....از اتاق بیرون رفتم

آذین

چشمامو باز کردم یادم نبود کی خوابم برد....پتو روی خودم دیدم....کی این پتو را اورده....حتما کار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صنم بوده....بلند شدم به اتاق رفتم که صنم را درحال کتاب خواندن دیدم...که با دیدنم کتاب را کنار گذاشت...

-بببخشید خانم....نمی‌دونم کی خوابم برد....

-چشم‌غره‌ای بهم رفت....

-باز گفتی خانم...

-ببخشید...

-اشکال نداره هر جور راحتی صدام کن....

لبخندی زدم پتو که دستم بود را مرتب کردم...

-ممنون بابت پتو که برام آوردید

صنم تعجب کرد...

-من نیاوردم...

-به خدا من هم سر وسایلتون نرفتم...

لبخندی زد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بری هم اشکال نداره حتماً امیرارسلان اومد -
سرزده...دیده تو تراس خوابت برده یه پتو روت
...کشیده

سرمو پایین انداخت...خدای من آیا در چه وضعی
بودم...نگاهی به خودم کردم...شالم که روی
شانه‌هایم افتاده بود زیاد درگیر حجاب نبودم و برام
مهم نبود اما قیافه‌ام آیا تو خواب چه شکلی شده
بود...نکنه کج‌وکوله بود...وای خدایا حتما هم بهم
خندیده....شانه بالا انداختم تقصیر من نیست
....بی‌خیالش...حالا که دیده کاریش نمیشه کرد

خانم حالا این پتو را کجا بذارم؟-

...به کمد سمت راست اشاره کرد
بذارش تو این کمد-

...در کمد رو باز کردم
با اجازه خانم-
اجازه لازم نیست این‌جا رو مثل خونه خودت بدون-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پتو را داخل کمد گذاشتم کنارش رفتم و نشستم لب تخت....صنم نگران بود....
خانم چیزی شده...چقدر نگرانی؟-

سرشو پایین انداخت حرفی نزد...نمی‌دونستم اصرار کنم یا نه....دلم نمی‌خواست فکر کنه دارم فضولگی می‌کنم....
شرمنده خانم قصد دخالت نداشتم فقط نگرانتون - بودم...

سرشو تکون داد...
می‌دونم آذین-

از گوشه چشمش اشک سرازیر شد...
خودتون رو اذیت نکنید براتون خوب نیست-
از بلایی که داره سر زندگیم میاد می‌ترسم-
چه بلایی خانم؟-
اگه بچه‌ام دختر باشه عمه خانوم همون بلایی که - سر زن امیرجهانگیرخان اوردند سر من هم میارند...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت37#

مگه چی کار کردند؟-

از این خاندان هم چه چیزهایی می‌شنوم....بچه‌اش دختر باشه مگه چیه؟....صنم اشکاشو پاک کرد...
خالم برام تعریف کرده-.....

لبخند تلخی زد...
می‌دونی امیرارسلان پسر خالمه-....

سرمو تکون دادم که الان متوجه شدم ....که ادامه داد...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

همسر اول امیرجهانگیرخان بچه‌اش که دختر شد - تمام خاندانشون عزا گرفتند ترس این‌که نسلشون منقرض بشه ...آخه میدونی جهانگیر تک پسر بود از خاندان سلطان‌زاده بعد از سه تا دختر از سه تا زن‌های امیرخسرو.....وقتی بچه اول جهانگیر دختر شد امیرخسرو می‌خواست براش زن بگیره حاضر نبودند تا بچه دوم صبر کنند که جهانگیر جلوی پدرش قد علم کرد و زیر بار زن دوم نرفت....مثل این‌که خیلی زنش رو دوست داشته.....وقتی دخترش یکسالش می‌شه دوباره زنش باردار می‌شه همه منتظر فرزند پسر بودند که وقتی بچه به دنیا می‌آید این یکی هم دختر می‌شه...امیرخسرو هم کوتاه نمیاد و براش زن دوم می‌گیره ....وقتی زن دومش باردار می‌شه امیرسردارخان به دنیا میاد....زن دوم می‌شه سوگلی عمارت و خاندانشون....زن اول و دو دخترش هم تو ....سری خوره خواهرهای امیرجهانگیر

صنم با اندوه بسیار این‌ها رو تعریف کرد و بعد از ...کمی سکوت ادامه داد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

زن بیچاره که دیگه نتونست تحمل کنه خودش و - دو تا دخترش را کشت....وای ببین چه کارش کردند که تصمیم به خودکشی گرفت که دختراش هم ...می‌کشه

.....دستش رو گرفتم
خانم...خان‌زاده این کارو با شما نمی‌کنه....من - مطمئنم
می‌دونم آذین....ولی عمه خانم برای همین داره میاد - که بفهمه بچه‌ام چیه؟

ارباب هم که پشت شماست از حرف‌های امروز - ....می‌شد فهمید که به عمه خانم اهمیت نمیده
همه دل خوشیم به همینه آذین....اما اگه عمه - خانم کار خودش رو بکنه چی؟

صورتشو پشت دستانش پنهان کرد و شروع کرد به ....گریه کردن و جلوتر رفتم و بغلش کردم
آسمان هم به زمین بیاد من مطمئنم آقا با شما این - ...کارو نمی‌کنه حتی اگه عمه خانم بخواد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چقدر خوبه که تو پیشم هستی آذین-
...منم خوشحالم پیشتون هستم خانم-

شب شد....صنم بعد از صرف شامش که سوپ ساده را ترجیح داد روی تختش دراز کشید و خوابش برد....از اتاق بیرون آمدم و به طبقه پایین رفتم که ارباب و امیرارسلان را در سالن دیدم کنار هم بودند و حرف می‌زنند که با دیدن من نگاه ارسلان به من ....کشیده شد....رو به روشون ایستادم
...خانم خواب‌شون برده با اجازتون من برم-

چهره ارباب گرفته بود....حتی غم‌انگیزتر از صبح....امیرارسلان برگه‌ای که دستش بود را روی ...میز روبرویش گذاشت
....خسته نباشی خودم می‌رسونمت-
نه شما زحمت نکشید خودم میرم-

...تنها نرو دختر جان-
ارباب بود که با چهره غمناکش مرا مورد خطاب قرار ....داد که ادامه داد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

فردا هم بگو چه ساعتی میای که یکی رو بفرستم -
دنبالت؟
نه ارباب خودم میام....اگه اجازه بدید صبح‌ها یکم -
دیرتر بیام

...لبخند تلخی زد
می‌خوای بخوابی؟-
نه ارباب....اتفاقاً صبح زود بیدار می‌شم-
پس چرا می‌خواهی دیرتر بیایی؟-
میرم اسب سواری با اجازتون-
مگه بلدی؟-
...بله ارباب....بچه که بودم عمو سمیر یادم داد-
!!!!سمیر؟؟-

..... این‌قدر تعجب کرده بود که از جایش بلند شد

🦋🦋🦋

دختربهار#

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پارت#38

این‌قدر تعجب کرده بود که از جایش بلند شد و امیرارسلان هم به طبع بلند شد....اسم سمیر را از روی قصد اوردم که واکنش خان رو ببینم.....ارباب ....جلو آمد
مگر با سمیر در ارتباطی؟-
بله ارباب-

...با اندوه پرسید
حالش خوبه؟-
بله خوبند-

...سرش رو تکون داد
....ارسلان....دختر مش مراد را تا در خونه برسون-
....چشم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با امیرارسلان از عمارت بیرون رفتیم....می‌خواست با ماشین من رو برسونه که ازش خواهش کردم که اگه می‌شه پیاده بریم....چون می‌خواستم در مورد صنم باهاش حرف بزنم....از در دروازه بیرون رفتیم...کمی ....در سکوت قدم زدیم

خان‌زاده-

....مگه نگفتم وقتی تنهاییم به این اسم صدام نکن-

به خدا امروز هم قصد بی‌احترامی نداشتم-

....چشمکی بهم زد

اتفاقاً خوشم اومد-

...با خجالت لبخندی زدم

می‌خواستم در مورد صنم خانم باهاتون حرف -

.....بزنم

....با نگرانی پرسید

چیزی شده؟-

نه....خانم‌تون فقط نگرانه...بهتره باهاش صحبت -

کنید....دلگرمش کنید

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در مورد عمه خانم نگرانه...درسته؟-

.....سرم رو تکون دادم که ادامه داد
از همون اول زندگی‌مون نگران همین بود...حتی -
...می‌ترسید باردار بشه
آرامشش به هم خورده همش استرس و اضطراب -
داره....نیاز داره که باهاش صحبت کنید....بیشتر
در کنارش باشید
....باشه ممنون ازت که هواشو داری-
...خواهش می‌کنم-

...در سکوت به رفتن ادامه دادیم
آذین-
بله-
یه چیزی ازت می‌خوام-
بفرمایید-
داری می‌ری خونه نمی‌خوام حرفی از عمارت بیرون -
ببری حتی خونه خودتون....وقتی از عمارت میایی
بیرون هرچی در عمارت میبینی و میشنوی جلوی در
دروازه خاک کن و برو....باشه آذین؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشم آقا-

جلوی در خونه ایستادم و ارسلان هم .....روبه‌روم....دستاش رو تو جیبش کرد
دو روز دیگه برادرم برمیگرده....رابطه‌اش اصلا با - پدرم خوب نیست.....بهتر بگم اصلا قبولش نداره....فقط بخاطر کینه‌ای که ناخواسته مادرم تو .....دلش کاشت

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت39#

.....دستاش رو تو جیبش کرد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دو روز دیگه برادرم برمیگرده....رابطه‌اش اصلا با پدرم خوب نیست.....بهتر بگم اصلا قبولش نداره....فقط بخاطر کینه‌ای که ناخواسته مادرم تو دلش کاشت.....چشم دیدن آقاجونم را نداره .... بهش بی‌احترامی میکنه و حتی با حرف‌های تلخش باعث آزارش میشه....تنها خواهشی که ازت دارم اینه که هر چی میبینی و میشنوی پیش خودت باشه....حتی نمی‌خوام به کسی که برات هم ....قابل‌اعتماد باشه حرفی بزنی

چشمان امیرارسلان انگار داشت بهم التماس ....می‌کرد
مطمئن باشید آقا.....از زبان من حرفی از عمارت - ....کسی نمی‌شنوه

....لبخند زد
می‌دونستم....به آقاجونم گفتم تو دختر فهمیده‌ای - ...هستی

....لبخندی زدم که ادامه داد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقاجونم وقتی فهمید برادرم داره برمی‌گرده ازم - خواست که بهت بگم دیگه عمارت نیایی که شاهد بی‌احترامی‌های که بهش می‌شه نباشی که حرفی بیرون نبری.....من با شناختی که ازت داشتم بهش اطمینان دادم که تو چنین آدمی نیستی

ممنون ازتون که بهم اعتماد دارید-
خواهش می کنم....حالا هم برو داخل....امروز - خیلی خسته شدی
نه اصلاً....کاری نکردم همش فقط خوردم و - .....خوابیدم

این چه حرفیه....تو که اصلا شام هم - نخوردی....همین که قبول کردی کنار صنم باشی ...ازت ممنونم
....خواهش می‌کنم-
برو تو....سلام هم مش مراد برسون-

کلبه ما در شأن شما نیست وگرنه بهتون تعارف - ...میکردم بیایید داخل

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

...چهره خندان ارسلان جدی شد
دیگه هیچ‌وقت این رو نگو...اصلاً اعتقادی به این - فاصله طبقاتی و این‌که خودم را جدا از مردم روستا بدونم ندارم.....اگه الان نمیام چون نمی‌خوام مزاحمتون بشم و این‌که حتما مش مراد باید خواب باشه...

...لبخندی برای این شرافتش زدم
پس با اجازتون-
شبت بخیر-

برگشتم برم که نمی‌دونم پام به چی گیر کرد که داشتم پرت میشدم روی زمین ....فکر این‌که پا در هوا جلوی امیرارسلان ولو شوم و آبرویم برود در سرم گذشت ....که بازویم توسط ارسلان گرفته شد ....و مانع افتادنم شد
مواظب باش-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

برگشتم سمتش...بازوم رو رها کرد....سرم رو پایین .....انداختم
خوبی؟-
بله آقا-
آذین....یادته بچه بودی میومدی تپه‌های پشت - عمارت؟

با تعجب نگاهش کردم پس اون خودش بود پسر ....مظلوم تپه
پس شما خودتونید....درسته؟-

...سرش رو تکون داد
آره خودمم....پس یادته؟-
آره یادم بود.....چهره‌اتون برام آشنا بود اما - نمی‌دونستم کدوم هستید؟

با تعجب نگاه کرد....لازم بود براش توضیح .....بدم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت40#

....با تعجب نگاه کرد.....لازم بود براش توضیح بدم
بعد از دیدن شما در اون تپه یکی عین خود شما -
سوار بر اسب دیدم که در دشت‌های پایین با اسبش
می‌تاخت.....اولش فکر کردم خودتونید ولی هرچه
دقت کردم دیدم که تفاوت‌هایی با هم دارید....شما
.....موهاتون کوتاه بود اما اون پسر اسب‌سوار بلند

.....لبخندی زد
....اون برادرمه امیرارفع-
خیلی شبیه هم بودید-
دوقلوییم-
جدی میگید....پس اون‌همه شباهت بی‌دلیل نبود-
ولی تو هم خوب تشخیص دادی که ما دوتا هستیم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

!به باهوشیم شک داشتید؟-

....بلند خندید
هنوز مثل بچگیات زبون می‌ریزی؟-

....خجالت کشیدم و چشم بر زمین دوختم
آذین بابا.....اومدی؟-

....آقاجون بود که از تو خونه صدام می‌کرد
.....بله آقاجون-

....آخرش مش مراد را بی‌خواب کردم....شرمنده-
نه آقا....این چه حرفیه-

آقاجون در خونه رو باز کرد و بیرون آمد تا چشمش به ارسلان افتاد
سلام خان‌زاده-
سلام از ماست مش مراد....آذین را -
رسوندم....امانتت صحیح و سالم تحویلتون....دیدی

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مش مراد ما این‌قدرها هم بد نیستیم که می‌ترسیدی دخترت پیش ما باشه

نه خان‌زاده....این چه حرفیه...من نگران چیز - دیگه‌ای بودم که شما ازش بی خبرید
بهرحال مش مراد می‌خوام بدونی دخترت در عمارت - روی چشم ما جا داره نگرانش نباشید
دخترم کنیز شماست....نگید این‌جوری....شما تاج - سرید

پدر من باز من رو کنیز کردی.....ارباب کجایی بیایی گوش این مش مراد رو بپیچونی....ارسلان با اخم ....گفت
مش مراد دیگه نشنوم اینا رو برای دخترت بگی- چشم خان‌زاده-

اصلا حواسم به ارسلان نبود....اگه ارباب نبود ....پسرش بود که به مش مراد تشر بزنه
حالا هم برید داخل....بازهم ببخشید مش مراد - ...بی‌خوابت کردم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....اختیار دارین-

....ارسلان نگاهش را از آقاجون گرفت
آذین فردا دیر نکنی....صنم رو زیاد منتظر نزار-
چشم آقا-
بگو خان‌زاده-

....وای مش مراد نکن با من این‌جوری
مش مراد بذار راحت باشه....چرا این‌قدر بهش امر -
و نهی می کنی
چشم خان‌زاده-
اصلا حالا که این‌طور شد آذین از این به بعد به من-
...می‌گه ارسلان
....نه خان‌زاده...غلط می‌کنه از این جسارت‌ها بکنه-

🦋🦋🦋

دختربهار#

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پارت41#

آقاجون من مگه حالا گفتم که این‌طوری بهم تشر می‌زنی....ارسلان با جدیت تمام گفت....
-مش مراد....من خودم ازش می‌خوام...
-آخه...
-آخه نداره....دیگه نبینم با آذین این‌طوری برخورد کنی؟
-چشم خان‌زاده....هر چی شما بگید....
-حالا شد....برید داخل...

امیرارسلان رفت....من و آقاجونم هم به داخل رفتیم....خاله از پله‌ها پایین اومد....با اون هیکلش تند تند خودش را به من رسوند....
-آذین مادر خوبی؟
-سلام خاله
-سلام مادرجان....اذیتت که نکردند؟
-وااا خاله....مگه قرار بود شکنجه‌ام کنند.....این حرف‌ها چیه می‌زنی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

...بازوم رو گرفت
آخه دختره بی عقل کی گفت قبول کنی در عمارت - بمونی؟
اتفاقاً خیلی خوشحالم قبول کردم-

آقاجون بدون حرفی از کنارمان رد شد و به اتاق ...رفت
شام خوردی؟-
نه-
اون عمارت شام هم بهت ندادند....چه خسیسایی - ...هستند

...چشمامو براش درشت کردم
خاله.....خودم نخواستم....وگرنه ناهار رو - ...خوردم
اگه گشنته یه چیزی بیارم بخوری؟-
نه خاله....می‌رم اتاقم-
واا....خوب تعریف کن در عمارت چخبر بود؟-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

...شانه بالا انداختم
خبر خاصی نبود-

...بوسه‌ای رو گونه‌اش زدم
شب بخیر-

سریع از کنارش گذشتم و به اتاقم رفتم....هرچند غرغرهای زیر زبونی هم برام کرد که چرا هیچی بهش نگفتم....

روی تخت دراز کشیدم عمارت از همین الان برام مرموز بود...آنچه از عمارت در ذهنم داشتم تا الان که رفتم دیدم فرق داشت....عمارت را پر از ندیمه و کلفت تصور می‌کردم اما بجز نگهبان و گوهر کسی دیگری را ندیدم این هم جزء یکی از عجایب عمارت بود...

صبح زود از خواب بیدار شدم سریع دوش گرفتم و به سراغ پریزاد رفتم...واقعاً بهم انرژی می‌داد اما زیاد سوارکاری نکردم....فکر صنم که تنهاست و نگرانه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نذاشت بیشتر ادامه بدم...به عمو هم‌دیگه سر نزدم...

سریع به عمارت رفتم به دروازه که رسیدم چشم‌غره‌ای به نصرالله رفتم که حساب کار دستش بیاد اون هم اخمی روانه‌ام کرد و در را باز کرد زنگ عمارت را زدم که در بدون جواب باز شد....

وارد عمارت شدم که چهره آشنایی را دیدم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت42

سبحان بود همان که دیروز سر زمین دیدمش... سلام-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....با روی خوش جوابم را داد
سلام دختر جان خوبی؟-
ممنون-
برو تو که خان‌زاده منتظرته-
باشه-

سریع به ساختمان رفتم که ارباب و امیرارسلان سر میز صبحانه بودند...دم در ایستادم
سلام-

ارباب لبخندی زد...امروز کمی نسبت به دیشب حالش بهتر بود اما هنوز ناراحتی در چهره‌اش دیده می‌شد...
سلام دخترم....بیا صبحانه بخور-
نه ممنون-

به امیرارسلان نگاه کردم و سرم رو تکون دادم که اون هم با لبخند سرش رو تکون داد...
تعارف می‌کنی....این‌جا رو مثل خونه خودت - بدون...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

....نه ارباب...میلش رو ندارم-

...ارباب لقمه‌ای گرفت
بیا جلوتر...بی‌خود نیست این همه لاغری...اصلا -
بهت نمیاد دانشگاه می‌ری...از بس ریزه
میزه‌ای...دیشب هم که شام نخوردی

جلوتر رفتم....چقدر مهربان بود و چقدر
دوست‌داشتنی...پسرش چطور می‌تونه از چنین پدری
...بدش میاد....ارباب لقمه را دستم داد
ممنونم-

....لبخند امیرارسلان هم هنوز روی لبانش بود
...با اجازتون می‌رم پیش خانم-

...داشتم می‌رفتم که
اسب‌سواری رفتی؟-
...بله ارباب-
سمیر هم دیدی؟-
نه ارباب-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مگه هرروز نمی‌بینیش-
می‌بینمش ولی امروز نرفتم به دیدنش-
بهش گفتی میای عمارت؟-

این سوالها رو برای چی می‌پرسید...نگاهم را در چشمان امیرارسلان دوختم اون هم مثل من تعجب کرده بود....در جواب سوالش سکوت کردم ....امیرارسلان در حین گذاشتن کره روی لقمه‌اش ...صنم منتظرته....برو-
چشم-

....رفتم که کنار پله‌ها با صدای ارباب ایستادم نگفتی...سمیر می‌دونه میای عمارت؟-

برگشتم....ارباب پشتش به من بود....تو چشمان ارسلان زل زدم....بالاخره باید جواب بدم بهتر بود ...راستش رو بگم
نه نمی‌دونه-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت43#

سرش را تکون داد که امیرارسلان با اشاره ازم خواست که برم ....پله‌های امپراطوری را طی کردم واقعاً زانو درد می‌گیره آدم....عمارت طبقه سومی هم داشت که از سمت چپ و راست پله داشت که به بالا منتهی شد.....پس تراسی که از بیرون عمارت دیدم برای طبقه سومه...به طرف اتاق صنم رفتم در را زدم که اجازه ورود داد....کنار در تراس ایستاده ....بود و بیرون را تماشا می‌کرد

سلام خانم-

با لبخند

سلام آذین-

خوبین خانم-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آره خوبم-

امروز کمی حالش بهتر بود کنارش رفتم که دستش روی شکمش بود دستم رو گرفت و روی شکمش گذاشت....با ذوق گفت...
ببین داره لگد می‌زنه-

لگدش را حس کردم..و برام چقدر شیرین بود که لبخندی زدم...
آره چه وروجکیه-
یه وروجک پردردسر-
چرا خانم؟-
بارداری سختی کشیدم آذین-
اما عوضش براتون شیرینه-

آره عزیزم....بیا بریم تو تراس-
باشه بریم-

صنم روی صندلی متحرک نشست و من هم کنارش...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چه هوای خوبیه-
بله خانم....یه هوای پاک و لذت‌بخش-
چقدر خوب که آرامش هم باهاش باشه-
عمارت به این آرومی ...دیگه چی می‌خواهید-
دیگه آروم نیست.....عمه‌خانم و امیرارفع که بیاند -
...دیگه این آرامش را نداریم

خیلی دلم می‌خواست از خاندان سلطان‌زاده
...سردربیارم
خانم مگه نگفتید جهانگیرخان سه تا خواهر -
داشته؟
...آره...دوتاشون فوت کردند-
آهاا.....این عمه‌خانم خودش بچه نداره؟-

نه...هیچ کدوم از خواهرهای جهانگیرخان بچه‌دار -
نشدند....خدا تقاص زن اول جهانگیرخان و دو
دخترش رو ازشون گرفت...شوهراشون زن دوم
گرفتند و اونا هم شدند تو سری خوره خانواده‌ی
شوهراشون....یکی‌شون که ایست قلبی کرد و یکی هم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

که مریضی گرفت....اما این یکی زرنگ‌تر بود....طلاقش رو گرفت

🦋🦋🦋

دختربهار#

پارت44#

چرا این‌جا زندگی نمی‌کنه؟-
تا جهانگیر خان زنده بود همه این‌جا بودند ....-
عمارت را به این خلوتی نبین ...این‌جا بروبیایی داشت...جهانگیرخان که مرد امور عمارت افتاد دست عمه خانم...
چرا عمه خانم....پس ارباب چی...-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقا بزرگ رو الانش را نگاه نکن با پدرش سال‌های - زیادی قهر بود اصلاً جهان‌گیرخان رو به پدری ....قبولش نداشت

چرا؟؟.....!البته ببخشید که می‌پرسم کنجکاو - ...شدم
چیز زیادی نمی‌دونم مثل این‌که با یه دختر رعیت - عاشق هم بودند که جهانگیر خان با ازدواج‌شون ...مخالفت می‌کنه

صنم انگار خبر نداشت این دختر رعیت عمه‌ی منه...من هم چیزی نگفتم که صدای در اومد.....امیرارسلان وارد تراس شد....بلند شدم ...ایستادم
صنم عزیزم چرا اومدی بیرون هوای این موقع صبح - ....برای تو سرده قربونت برم
خوبم ارسلان...نگران نباش-

...امیرارسلان نگاهم کرد
آذین-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بله-
به سبحان گفتم عمارت رو بهت نشون بده....پایین - منتظرته
آخه خانم تنهاست-
خودم پیشش هستم...برو-
چشم آقا-

...بعد زیر بازوی صنم را گرفت
....پاشو عزیزم بریم تو-

به طبقه پایین رفتم....وارد حیاط عمارت شدم که ....سبحان را دیدم
آقا سبحان-

...به طرفش رفتم
...این‌جا راحتی دخترم-
...بله آقا سبحان-
فقط بگو سبحان-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخندی زدم....سبحان مثل گوهر نبود که از من بدش بیاد.....برخورد اولیه‌اش که اینو نشون می‌داد....مردی مهربان که با وجود سبیل کلفتش چهره دل‌نشینی داشت...
بیا بریم خان‌زاده دستور داده عمارت رو نشونت - بدم...
می‌شه اول بریم قفس کبوترها رو ببینیم-

قفس کبوترها که پشت عمارته...مگه رفتی اون‌جا؟-
نه از تراس اتاق خانم دیدم....-
بیا بریم-

به پشت عمارت رفتم.....محو کبوترها شدم....تعدادشون زیاد بود با رنگ‌های مختلف...سفید و سیاه....خاکستری....سیاه و سبز....سفید و .....ترکیب رنگ‌شون برام جذاب بود...
چقدر زیباند-

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سبحان سرشو تکون داد....یکی از کبوترها نظرم را جلب کرد....

🦋🦋🦋
#دختربهار

#پارت45

یکی از کبوترها نظرم را جلب کرد که به‌دنبال کبوتر دیگه‌ای راه افتاده و هر جا می‌رفت دنبالش می رفت....بیشتر داشت ازش فرار می‌کرد.....با ذوق گفتم....
-آقا سبحان.....این دوتا رو نگاه کنید.....

سبحان لبخندی زد.....
-ده روز دنبالشه.....بهش پا نمیده

لبخندش بیشتر کش آمد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-نر و ماده‌اند دیگه
-جدی.....چقدر باحالند..... وای خدا ببین براش سیس پک هم میاد خودش رو براش پف کرده که ببیندش....

سبحان بلند خندید...
-می‌خواد عضلاتش رو نشون بده بلکه خرش کنه....اما ده روزه نتونسته

چقدر بامزه بودند و برام جالب بود این دنبال کردنشان...اما کبوتر ماده انگار نه انگار....بیشتر فراری بود....شاید هم براش ناز می‌کرد....کبوترها هم ناز دارند و ما خبر نداشتیم....

سبحان همه‌جای عمارت را نشانم داد و برام توضیح داد.....
-این زیرزمین قبلاً مطبخ عمارت بوده.....
-چقدر پله داره!
-آره.....به خاطر همین خان دیگه اجازه نداد این‌جا آشپزی کنند و یه مطبخ در ساختمان عمارت آماده کرد.....این زیرزمین هم شد انباری...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سبحان اتاق خودش و کل محوطه عمارت رو نشانم داد....از لابه‌لای درختان رد شدیم.....به یه اتاقک چوبی رسیدیم نزدیکش رفتم درش قفل بود....خیلی دلم میخواست داخلش رو ببینم که درش قفل بود.....از لابه‌لای چوب‌ها چیزی زیادی ندیدم به جز یه طاقچه کوچک.....
-این اتاق اربابه...

با تعجب گفتم....
-اتاق ارباب!!!
-آره...مال دوستشه وخیلی براش عزیزه.....کسی به جز خود سردارخان حق ورود بهش رو نداره...

-مال دوستشه؟
-آره....بیا بریم اصطبل اسب‌ها رو نشونت بدم

اگه بگم کنجکاو نشدم بدونم دوستش کیه یه دروغ محضه...اصلا به من آذین میاد کنجکاو نباشم.....

دنبالش رفتم...به یه در رسیدیم در رو باز کرد...که کلا از عمارت بیرون میرفتیم.....اصطبل در سمت راست به

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشم میخورد.....دو تا ماشین هم در محوطه بود پس ماشین هاشون رو اینجا میذارند....دورتادور این محوطه دیوار بود.....یه در بزرگ داشت که به بیرون از این محوطه راه داشت....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت46

وارد اصطبل شدیم....دوتا اسب بود یکی سیاه و دیگری خاکستری....اسب سیاه نظرم را جلب کرد به طرفش رفتم....دستی روی سرش کشیدم..
-چه قدر زیبایی
-اسمش شاهین....اسب امیرارفع....اون یکی هم شاه‌دخت اسب امیرارسلان...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم رو تکون دادم....به محوطه بیرون اشاره کرد...
-تو همین محوطه بیرون سوارکاری می کنند.....

به سراغ شاه‌دخت هم رفتم و نوازشش کردم...
-دخترجان
-بله
-چی شده دوباره پای یه رعیت دیگه به عمارت باز شده؟

یه رعیت دیگه.....مگه قبل از من هم رعیتی به عمارت اومده....بهتر بود بپرسم و ذهنم رو با یه سوال مبهم دیگه درگیر نکنم.....
-مگه رعیتی دیگه هم اومده؟؟
-آره....خیلی سال پیش....اون اتاقک چوبی مال اون بود...
-دوست ارباب رو میگی؟
-آره دوست ارباب.....وقتی بچه بودند با هم دوست بودند یک دوستی صمیمی که تا جوونیشون ادامه داشت....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-خدای نکرده فوت شدند؟
-نه....زنده است جدا از مردم روستا زندگی می کنه.....
-جدا از مردم روستا؟؟؟

جرقه‌ای به ذهنم خورد....عمو سمیر یادم اومد....تنها کسی که جدا از مردم روستا زندگی می‌کرد...
-آره...اسمش سمیر بود....

سرم رو تکون دادم اما تعجب کرده بودم و ترجیح دادم فعلا سبحان چیزی ندونه که سمیر رو
میشناسم.....عمو بچگیش رو در عمارت بوده....اون هم یه دوستی صمیمی.....چقدر داره جالب
می‌شه....پس ارباب برای همین حالش رو پرسید....
-بیا بریم دختر جان
-باشه

تمام روز رو همش در فکر دوستی عمو سمیر و خان بودم و این‌که چقدر اون اتاقک برای ارباب عزیز بود که کسی حق ورود بهش رو نداشت.....در کنار صنم بودم ولی مشغولیات ذهنم اجازه نداد زیاد باهم صحبتی داشته باشیم از عمارت بیرون زدم....خان می‌خواست

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سبحان را همراهم بفرسته قبول نکردم به خونه رفتم که با ستار روبرو شدم....
-سلام
-سلام خوبی آذین
-خوبم تو خوبی

سرش رو تکون داد...
-خاله نیست...نمیدونی کجاست؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت47

-نه نمیدونم....صبح تا حالا خونه نبودم
-آره دیروز خاله گفت عمارت موندگار شدی

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آره پیش عروسش هستم که تنها نباشه
-میای بریم اسب سواری؟
-نه یکم سرم درد می‌کنه می‌خوام بخوابم
-باشه....پس به خاله بگو اومدم....
-حتما

ازش خداحافظی کردم به طرف اتاقم رفتم که صداش رو شنیدم...
-آذین

برگشتم....
-بله
بهم نزدیک شد....
-به اون موضوع که فکر می‌کنی؟

با گیجی تو چشماش خیره شدم...لبخندی تلخی زد....
-عمارت به اون باشکوهی نباید بذاره به من فکر کنی...
-چی میگی ستار.....ربطی به عمارت نداره....من از همون اول هم بهت گفتم من و تو بدرد هم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نمی‌خوریم....این چه اصراریه تو داری وقت من نمی‌خوامت

نخواستن من بدجوری سوزوندش....وقتی خوبی را انتخاب نکرده بود برای باز کردن این موضوع.... ذهنم همش درگیر اتفاقات گذشته‌ای بود که یکی‌یکی داشت برام روشن می‌شد اما هنوز مبهم بود و من می‌خواستم ازش سردربیارم....چشمان ستار پر از اشک شده بود و قبل از این‌که اشکش سرازیر بشه با حالت قهر از جلوی چشمانم دور شد....
-ستار.....ستار

به صدا زدن هایم جوابی نداد و رفت....روی تختم دراز کشیدم همه ذهنم به عمو و خان و عمه بود.....بهتر بود یه زنگ به عمه بزنم....گوشیم را امروز فراموش کرده بودم با خودم ببرم....گوشی را برداشتم چند تماس بی پاسخ از عمه....وای دوباره نگرانش کردم....

سریع تماس گرفتم...
-الو
-سلام عمه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آذین....معلومه تو کجایی دختر؟
-ببخشید عمه....گوشی رو تو خونه جا گذاشتم خوبین....
-اگه تو نگرانم نکنی آره خوبم....
-آذین....چرا اینقدر این عمه‌ات رو نگران می‌کنی...

فخری خانم بود که گوشی رو از عمه گرفت....
-سلام فخری خانم...
-چه سلامی....تو که می‌دونی مه‌لقا نگران می‌شه وضعیتش هم که می‌دونی....
-ببخشید شرمنده....حالش خوبه؟...
-بد نیست...

صدای فخری خانم با نگرانی بود....
-تو رو خدا مواظبش باشید فخری خانم...
-باشه...از من خداحافظ....
-آذین جانم
-جانم عمه...
-نگران نباش این فخری از دستت که عصبانیه این‌جوری می‌گه...حالم خوبه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با بغض گفتم...
-شرمنده عمه....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت48

-آذین....گریه میکنی؟....کسی پیشت نباشه؟
-نه عمه.....میخواهی برگردم پیشتون؟

اشکام جاری شد....
-خوبم عمه...نگران نباش قربونت برم....از تعطیلاتت لذت ببر...
-باشه مواظب خودتون باشید
-باشه عزیز دلم سلام به آقاجونت و طوبی برسون...
-سلامت باشید

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-به اون ستار هم بگو گوشیش رو خاموش نکنه دیدم جواب نمیدی باهاش تماس گرفتم خاموش بود برای همین دل‌شوره گرفتم...
-باشه بهش می‌گم...

با عمه خداحافظی کردم....چقدر من بی حواسم یادم باشه گوشی رو از خودم جدا نکنم...تماس‌هایی از سحر و شیرین داشتم که حوصله نداشتم باهاشون تماس بگیرم...

☆☆☆☆☆

صبح از خواب بیدار شدم...از دیروز عصر که به اتاقم اومدم بیرون نرفته بودم....خالم دیشب هرچی اومد صدام کرد برای شام....خواب اجازه نداد که برم گوشیم رو برداشتم و از خونه بیرون زدم....بدون سروصدا.....حوصله غرغرهای خاله را بخاطر دیشب نداشتم....

به اصطبل رفتم امروز لباس عوض کردم به قول عمو همان لباس‌های تگزاسی رو پوشیدم....موهامو با

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کلیپس بالای سرم جمع کردم و کلاه کابویی را سرم گذاشتم.....به در داخل کمد آینه بود نگاهی به خودم انداختم محشر بودم از این تیپی که زده بودم راضی بودم..... پریزاد را آماده کردم و به دل دشت زدم... ده دقیقه‌ای بود می‌تاختم یه مسیری را می‌رفتم و دوباره برمی‌گشتم.....

در یکی از برگشتن‌ها اسب سیاهی را باسوارکارش دیدم که از روبه‌رو می‌آمد.... کمی که نزدیک‌تر شدند اسبش را شناختم شاهین بود اسب امیرارفع.....پس امیرارفع اومد بدون توجهی با سرعت زیاد از کنار هم رد شدیم در همین لحظه رد شدن نگاهمان درهم گره خورد....خودش بود برادر دوقلوی امیرارسلان....

برعکس امیرارسلان چهره شیطونی داشت.....به رفتنم ادامه دادم که ایست کردم و افسار پری‌زاد گرفتم و دوباره برگشتم با سرعت حرکت کردم که او هم بهم نزدیک شد....دیگر نگاهی بهش نکردم از کنارش رد شدم.....چند لحظه بعد صدای پای اسبش را شنیدم که بهم نزدیک شد انگار قصد مسابقه داشت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت49

بالاخره بهم رسیدیم و با سرعت زیاد هر دو تاختیم....کلاهم به خاطر سرعتم از سرم افتاد و کلیپس موهام هم شل شده بود.....برایم مسابقه مهم بود که ازش شکست نخورم....هر دو اسب در کنار هم در یک خط مساوی با سرعت زیاد به تاخت بودند....کلیپس موهام باز شد موهای فرم در هوا پریشون بود....فقط جلو را نگاه کردم لحظه‌ای متوجه شدم او در کنارم نیست به مقصدم رسیدم.....

افسار پری‌زاد رو کشیدم تا بایستد.....برگشتم....پیروز مسابقه من بودم و او دوان‌دوان با اسبش بهم نزدیک شد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-سوارکار خوبی هستی....
-می‌دونم...

ابروی راستش بالا پرید به خاطر این صراحتم.....با اسبش دورم چرخید و قشنگ براندازم کرد.....ترجیح دادم حرفی بزنم تا از این نگاهش دست بر دارد....
-مسابقه‌ی خوبی بود....
-باید هم خوب باشه برات....بالاخره بردی.....
-من همیشه برنده‌ام....
-چه اعتماد به نفسی....
-به خودم مطمئنم....رقیب ندارم....
-اووو....دیگه خیلی اغراق بود....
-هرجور دوست داری فکر کن

نگاهی به لباس‌هام انداخت....
-به سر و وضعت نمیخوره دختر رعیت باشی...
-اتفاقا دختر رعیتم....

تعجب کرد....
-جدی؟
-من باید برم دیرم شده...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با پریزاد حرکت کردم و او را پشت سرم به حال خودش گذاشتم....که صداش رو شنیدم....
-کی میتونم ببینمت؟

بدون اینکه برگردم دستم رو بالا بردم.....
-به زودی

دیگه منتظر نموندم حرفی بزنه.....کلاهم رو برداشتم و سریع رفتم....به اصطبل رفتم....لباسام رو عوض کردم.....زین اسب را باز کردم که در اصطبل باز شد.....عمو بود.....
-سلام صبح بخیر عمو....

چهره‌اش عصبی بود ولی چرا؟؟....
-آهسته میری.....آهسته میایی...نکنه می‌ترسی شاخت بزنیم....
-تیکه میندازی عمو....
-یواشکی میایی پریزاد رو برمی‌داری میری.....یه سری هم نمی‌زنی....
-کار داشتم عمو....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-کارت چی بود؟

به طرفش رفتم....
-کمک خاله بودم....
-خاله از کی تا حالا توی عمارت بوده و ما نمی‌دونستیم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت50

با تعجب بهش خیره شدم.....عمو از کجا می‌دونست...
-تعجب کردی نه؟
-شما از کجا می‌دونید؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با عصبانیت سرم داد کشید....
-این مهم نیست که من از کجا میدونم....مهم اینه که تو پا تو اون عمارت گذاشتی!!

من هم عصبی‌تر جواب دادم....
-پا تو عمارتی گذاشتم که شما در بچگی پات بهش باز شد...

متعجب نگاهم کرد....
-چیه عمو....تعجب کردید؟!...
-آذین....
-نمی‌تونید من رو سرزنش کنید که چرا به عمارت رفتم....شما که حرفی نمی‌زنید در گذشته چی شده؟....اما خودم دارم بهش می‌رسم....
-فقط برای این‌که بفهمی در گذشته چی شده رفتی عمارت...
-نه.....برای این نرفتم....
-پس چی؟...
-برای کار دیگه‌ای رفتم که خیلی اتفاقی داره گذشته برام روشن میشه...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از کنارش رد شدم که دستم رو گرفت....
-دیگه نرو عمارت...
-می‌خوام برم دیرم شده....
-از گذشته هرچی بخوای بدونی بهت می‌گم...

-نگرانیتون برای چیه؟....نکنه شما هم مثل خاله فکر میکنید خان بخاطر شباهتم به عمه بهم نظر داره...هاان؟؟!!

عمو سکوت کرده بود که ادامه دادم....
-خان اونی که شما فکر می‌کنی نیست عمو....اون به من می‌گه دخترم....می‌فهمی عمو....می‌گه دخترم...

-به خاطر این نیست آذین....
-پس چیه؟....
-به عمه‌ات فکر کردی اگه بفهمه چی می‌شه....
-قرار نیست برای همیشه برم....فقط تعطیلاته که کنار عروسش باشم....نمی‌ذارم بفهمه....البته اگه اون خبرچینی که برای شما خبر آورده به عمه خبر نده...

یه دفعه یادم اومد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آهاا....میدونم کار کیه؟!.....

عمو در سکوت با غم نگاهم میکرد....
-ستار....اون دیروز گفت قرار بیاد اسب‌سواری.....از منم ناراحت بود که اومده به شما گفته.....چه دهن لقیه...

-نمی‌خواست بگه ازش پرسیدم....آذین کجاست که دو روز پیداش نیست....گفت میری عمارت....

بدون حرفی رفتم که صداش رو شنیدم....
-اگر از گذشته می‌خوای چیز بدونی از زبون خودم بشنو....نه دیگران....
-عصر به دیدنتون میام....

از عمو خداحافظی کردم خودمو رو به عمارت رسوندم همش در این فکر بودم که اگر امیرارفع من رو در عمارت ببینه چه واکنشی نشون میده....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت51

نصرالله هم دیگه رفت‌وآمد من براش عادی شده بود تا من را می‌دید در دروازه را باز می‌کرد....
-سلام آقا نصرالله....

سرش را تکون داد ولی جواب نداد....همین هم برایم کافی بود دختر شیطونی بودم اما بی ادب نبودم که بخوام به بزرگ‌تر از خودم بی‌احترامی کنم و یه سلام را ازش دریغ کنم....زنگ در عمارت را زدم که بدون جوابی باز شد.... وارد ساختمون شدم ارباب پشت میز صبحانه نشسته بود و رنگ به رخسار نداشت و ارسلان بالای سرش ایستاده بود و ناراحت بود...
-سلام....

@VIP-ROMAN

ارسلان با چشم بهم اشاره کرد که به طبقه بالا برم...سریع رفتم پله‌ها رو دوتا یکی کردم و سریع خودم را رسوندم....به نفس‌نفس افتادم با ضربه‌ای به در و اجازه‌ی ورود صنم وارد شدم....
-سلام خانم صبح بخیر
-سلام

صنم هم حال بهتری از آدمای طبقه پایین نداشت کنارش نشستم....
-چی شده خانم؟
-نگفتم آرامشی در کار نیست...
-برای چی خانم؟
-امیرارفع اومده....
-خب بیاد....مگه اتفاقی افتاده؟
-همین چند دقیقه پیش صداشون میومد که با آقابزرگ حرفشون شد....
-خانم استرس برای شما خوب نیست...
-به همه این‌ها عادت دارم....باهاشون بزرگ شدم....

متعجب شدم که خودش ادامه داد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-مادرم را که از دست دادم خالم من رو پیش خودش اورد.....شش سال بعد هم خود خالم فوت کرد....در این شش سال فهمیدم خالم چقدر زجر می‌کشه...بعضی وقت‌ها به این رفتار امیرارفع با پدرش حق می‌دم...آقابزرگ هیچ‌وقت خالم را نخواست اما خالم عاشقش بود....

نمی‌دانستم که اگر روزی صنم بفهمه معشوقه ارباب عمه من بوده چه برخوردی باهام خواهد کرد.....

صنم قصد داشت حرف بزنه و من در سکوت بودم....چون خودم هم خیلی دلم می‌خواست بدونم گذشته چی بوده...
-مادرم کوچک‌تر از خالم بود....مادرم برام تعریف کرد که یک روز جهانگیرخان که دوست صمیمی پدرش بوده با آقابزرگ به دیدنشون میرند....همون جا خالم با دیدنش عاشقش می‌شه...جهانگیرخان هم از همان اول همین نیت را داشته که به اون‌جا می‌ره که پسرش را بهشون معرفی کنه و خالم را برایش خواستگاری کنه.... خالم هم همان اول موافقت خودش را اعلام

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

می‌کنند....آقابزرگ راضی به این ازدواج نمیشده که جهانگیرخان تهدیدش می‌کنه..

-به چی تهدیدش می‌کنه؟...
نمی‌دونم چی شد یه دفعه این سوال را پرسیدم.....که صنم ادامه داد....
-به این‌که اگر تن به ازدواج نده سر معشوقه‌اش را زیر آب می‌کنه....آقابزرگ هم که پدرش رو میشناخته قبول می کنه....امااا.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت52

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سکوت کرد.....یه سکوت طولانی..... نمی‌دونستم بپرسم یا نه از پنجره به بیرون خیره شد شاید پشیمون شده بود نباید اصرار کنم ترجیح دادم خودم هم سکوت کنم که با قطره اشکی از گوشه چشمش جاری شد ادامه داد.....

-آقابزرگ به پدرش قول داد کاری می‌کنه که از کرده خودش پشیمون بشه.....که خالم این وسط قربانی شد.....خالم را نادیده گرفت تا جایی‌که حاضر نبود همبسترش بشه.....کسی هم از این موضوع خبر نداشت تا اینکه چند ماه بعد از مراسم ازدواجشون جهانگیرخان ازشون بچه میخواد و اینکه چرا تا الان بچه‌دار نشدند و فکر میکنه مشکل از خاله گلی منه.....که آقابزرگ میگه مشکل خودشه....

گوشی صنم زنگ خورد....گوشی رو برداشت.....
-امیرارسلانه....
-تا شما صحبت میکنید من برم براتون آب‌میوه بیارم....
-ممنون

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از اتاق بیرون اومدم.....چند تا پله‌ها را پایین رفتم که با صدایی که از پشت سرم شنیدم ایستادم....
-شما کی هستید؟؟.....

برگشتم....امیرارفع بود تا من رو دید چشماش درشت شد.....چه تیپی زده بود پیرهن قهوه ای سوخته با شلوار کتون مشکی دو دکمه بالای پیراهنش هم باز بود که گردنبندش تو چشم می‌زد.....برعکس ارسلان که ته‌ریش داشت بدون ریش بود و موهایش را با حالت بالا زده بود پله‌ها را پایین آمد....
-خودتی؟....
-بله خودمم....
-تو من رو شناختی....که گفتی به زودی می‌بینمت...

با بدجنسی....
-البته اول اسبت را شناختم....
-باریکلا دختر رعیت.....از همه چی ما هم خبر داری.....
-بله.....خان پسر را ندیده بودیم که امروز بالاخره زیارتشون کردیم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خنده بلندی کرد....
-به من می‌گی خان پسر....

لبخندی زدم که پرسید....
-برای چی این‌جایی؟؟!.....
-اومدم کنار صنم خانم باشم که تنها نباشه....
-خوبه.....
-با اجازتون.....

برگشتم برم که دستم رو گرفت و برم گردوند.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت53

-اجازه ندادم که داری میری؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بفرمایید اجازه بدید که برم...
-نه اجازه نمیدم
-چرااا؟؟!
-اسمت چیه؟

لبخندی زدم....
-دختر رعیت...
-اسمت چیه دختر رعیت؟

به اندازه کافی باهاش کل‌کل کرده بودم.....نباید زیاد در برابرش مقاومت میکردم در برابر اویی که حرمت پدرش رو نگه نمیداشت....
-آذین.....حالا اجازه هست برم....
-اسم قشنگیه....میتونی بری

به آشپزخانه رفتم.....میدونستم گوهر خوشش نمیاد ولی باید به حضور من عادت کنه.....
-سلام

گوهر چشمش به من افتاد....با همون اخم همیشگی....
-چیزی میخوای؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-یه لیوان آب‌میوه میخوام برای خانم ببرم....
-برید خودم میارم براشون....

بدون توجهی بهش سراغ یخچال رفتم....پارچ آب‌میوه رو از یخچال بیرون اوردم و روی میز وسط آشپزخانه گذاشتم....با نگاه پر نفرتش بهم خیره شد...در کمال خونسردی به سراغ کابینت‌ها رفتم و یکی یکی باز کردم....
-گوهر خانم.....لیوان‌ها کجاست؟
-گفتم برو خودم میارم براشون

بدون توجهی به کار خودم مشغول بودم و صدای باز و بسته شدن در کابینت‌ها در فضای آشپزخانه پیچیده بود.....که بالاخره پیدا کردم....
-آهاا...این‌جاست....

لیوان را برداشتم و آب‌میوه رو ریختم.....بدون نگاهی به گوهر از آشپزخانه بیرون زدم که در ورودی آشپزخانه با امیرارفع روبرو شدم.... می‌خواست آب‌میوه رو ازم بگیره که دستم را عقب کشیدم که ابروهاش بالا پرید....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-مال شما نیست....
-این رو بده به من...برو یکی دیگه بریز...
-خودتون برید بریزید

کمی از موهایم روی صورتم بود....با دستش عقب زد....خیره‌ام بود....
-چه‌قدر زیبایی!!

خیره هم بودیم از این صراحت کلامش خجالت کشیدم بدون حرفی از مقابلش رد شدم.....

امیرارفع

جلوی در آشپزخانه خشکم زده بود....چقدر زیبا بود....فکر نمیکردم یه دختر بتونه با زیباییش اینطوری من رو جذب خودش کنه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت54

امیرارفع

جلوی در آشپزخانه خشکم زده بود....چقدر زیبا بود....فکر نمیکردم یه دختر بتونه با زیباییش اینطوری من رو جذب خودش کنه.....چشمان مشکی کشیده....پوست سفید....ابروهای کمانش....موهای فر سیاهش....که هر کدامش به تنهایی زیبایی خاص خودش را داشت و حالا در یکجا جمع شده و همش در چهره‌ی او که مرا مات خودش کرده بود....من امیرارفع که دخترها برایم هیچ جذابیتی نداشتند در برخورد اول با یک دختر این‌گونه دلم برایش رفت....اون هم یک دختر رعیت....

لبخندی زدم و وارد آشپزخانه شدم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-چطوری گوهر؟
-خوبم خان‌زاده

پشت میز نشستم....
-برام یه چیزی بیار که خیلی گشنمه....
-چشم خان‌زاده....

گوهر داشت میز رو میچیند....من در خیال خودم بودم و چهره زیبای آذین که یک لحظه از یادم نمی‌رفت....اسب‌سواری امروز وقتی کلاهش از سرش افتاد و موهایش در هوا پریشان بود چنان محوش شدم که مسابقه یادم رفت.... واقعاً زیبا بود دختری به زیبایی او ندیده بودم.....

لبخند روی لبانم اومد فکر نمی‌کردم به زودی شیفته‌ی یه دختر بشم که صدای گوهر را شنیدم....
-می‌دونید اون دختر کیه؟

انگار فکرم را خوانده بود.....تکه نانی برداشتم و کره رویش کشیدم.....
-میشناسیش مگه؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بله
-کیه؟

در حین برداشتن قاشقی از مربا بودم که....
-دختر برادر همون رعیتیه که ارباب عاشقش بود....

دستم در کاسه‌ی مربا خشک شد لبخندم هم که از یادآوری خیال آذین هنوز روی لبام بود در یک آن محو شد.....
-مطمئنی؟؟!
- بله آقا

قاشق را رها کردم.....
-کی آوردش این‌جا؟
-ارباب...
-می‌دونه برادرزاده همونه؟
-بله

از سر میز پا شدم و به اتاق رفتم....خودم را روی تخت پرت کردم....که این‌طور امیرسردارخان سلطان‌زاده.....به یاد معشوقه‌ات این دختر را اوردی

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

این‌جا.....اومده بودم برای انتقام گرفتن از تو که آبرویی ازت ببرم و برای همیشه ترکت کنم....اما حالا می‌تونم با یه تیر دو نشون بزنم هم خودت رو نابود کنم هم معشوقت....

وجدان درونم فریاد زد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت55

وجدان درونم فریاد زد.....
+آذین گناهی نداره....
-مادر من هم گناهی نداشت.....
+آذین را فراموش کن....
-مادرم را نمی‌تونم فراموش کنم...
+از آذین بگذر....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-از مادرم نمی‌تونم بگذرم....
+مگه شیفته‌ی آذین نشدی.....
-اول شیفته‌ی مادرمم....
+آذین چی می‌شه....

بلند فریاد زدم....
-نمی‌دونم.....

روی شکم خوابیدم و صورتم را توی بالش فرو بردم.....چند لحظه تو همین حالت موندم....بلند شدم توی اتاق راه رفتم.....یاد گریه‌های مادرم افتادم.....یاد اشکای هر شبش....یاد پس زدن‌هاش....یاد التماس‌هاش به سردار.....یاد دوستت دارم هایی که بهش گفت و جوابش فقط این بود که قلبش به نام کس دیگه‌ایه و مادرم جایی نداره....مادرم گناهش فقط این بود که عاشق سردار بود....

انتقامت را می‌گیرم مادر.....بهت قول دادم....

پنج سال قبل.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بالای سر بالین مادرم نشستم.....دستش در دستم بود....با حال نزارش لب زد....
-امیرارفعم....
-جانم مادر

بیماری امانش را بریده بود....
-پدرت نمیخواست بیاد من رو ببینه....
-خودم هستم....سردار را می‌خوای چیکار
-فکر میکردم این دمای آخر حداقل دلش به حالم بسوزه و بیاد دیدنم.....یا حتی ازم بخواد حلالش کنم.....

چشمانم خیس شد برای این همه درد تنهاییش.....
-حلالش نکن مادر....
-حلالش کردم....چون دوستش دارم....طاقت ندارم زجر بکشه....
-بس کن مادر....چقدر بهش گفتی خاطرش رو میخوای....همش بهت بی توجهی کرد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-به اون دختر رعیت که هیچ‌وقت ندیدمش حسودی کردم...ای‌کاش من به جای اون بودم.....خوشبحال اون دختر که پدرت انقدر دوسش داشت که حاضر نبود دل به کسی دیگه‌ای ببنده.....
-به اینا فکر نکن.....دورت بگردم....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت56

-به اینا فکر نکن.....دورت بگردم....
هردو اشک ریختیم.....در چشمان هم زار زدیم....انگار طاقت اشکای پی در پی من رو نداشت.....چشمانش رو بست....بر دستانش بوسه زدم.....دستم رو با انگشت شصتش آروم آروم نوازش کرد.....رنگش زرد شده بود.....همش سختی کشید....درد کشید.....درد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کشید.....درد
بی‌کسی.....درد.....درد....درد.....نوازشش قطع شد.....دستم رها شد....هیچ‌وقت دستم رو اینگونه رها نمیکرد....مگر اینکه جانی در بدن نداشته باشه.....خدای من....
-مادر.....مادر.....مادر.....

جوابی نداد.....صورتش رو در دستانم گرفتم.....
-مادر.....چشمات رو باز کن قربونت برم....

فریاد زدم....
-ارسلان.....ارسلان.....

مادرم چشماش دیگه باز نشد....نگاهش برای همیشه روی این دنیای بی‌رحم بسته شد.....بوسه‌ای روی پیشانیش زدم.....تو صورتش خیره شدم.....
-قول میدم انتقامی از سردار بگیرم که روزی هزار بار آرزوی مرگ کنه....اما الان نه.....الان باید فقط برای نبودنت زار بزنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کنار پنجره چشم به بیرون دوخته بودم.....برگشتم مادر.....الان دیگه وقتشه.....صورتم از یادآوری گذشته خیس شد.....بهش قول دادم سر قولم هستم.....کاری میکنم که اون دختر رعیت هم که باعث شد بهش حسودی کنی و همش حسرت خوردی تقاص پس بده.....

آذین.....

تا عصر پیش صنم بودم.....هرچند فکرم درگیر امیرارفع بود....."چه‌قدر زیبایی".....ذهنم درگیر این دو کلمه با اون لحن خاص مردانه‌اش بود.....و همین‌طور در سرم تکرار میشد....."چه‌قدر زیبایی".....و لبخندی که بی‌اختیار روی لب‌هایم نشست.....

از عمارت بیرون اومدم.....یه سر به خونه زدم و بعدش پیش عمو رفتم.....بیرون کلبه روبروی هم نشسته بودیم.....منتظر بودم از گذشته برام بگه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-پشیمون شدید عمو؟
-نه...
-پس چی....
-دارم فکر میکنم از کجا شروع کنم.....
-از وقتی عمارت بودید.....از اون کلبه که هنوزم برای ارباب مثل یه گنج با ارزشه؟

در چشمانم زل زد.....لبخند تمسخرآمیزی زد.....
-چی از ارباب دیدی که اینجوری قبولش داری؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت57

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بهتر نیست شما حرف بزنید؟....

سکوت کرد.....بلند شدم.....
-نه عمو شما قصد حرف زدن نداری
-بشین....

گوش نکردم....قدم اول رو که برداشتم برای رفتن.....با صدای فریادش قدم دوم روی سرانگشت پاهام قفل شد.....
-گفتم بشین.....

یاد نداشتم عمو سرم فریاد کشیده باشه....بغض کردم....برای چی سرم داد کشید.....برگشتم سمتش که اون هم ایستاده بود....اشکام اومد....عصبی شدم.....
-اصلا نمی‌خوام بگید....خودم می‌فهمم نیاز به گفتن شما ندارم....از خود عمه می‌پرسم.....از ارباب می‌پرسم....از کسی که سرم داد نکشه.....

بهم نزدیک شد.....
-گریه نکن....معذرت می‌خوام....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اشکام به اختیار او نبود که وقتی بگه گریه نکن دیگه نیاد....حتی بیشتر هم شد....
-گریه نکن کوچولوی من.....

بغلم کرد....عین بچگی‌هام که دل‌تنگ می‌شدم....اون روزها هم بهم گفت کوچولو.....کوچولوی من....در آغوشش ماندم تا آروم شدم.....کنار درخت نشست و بدون هیچ مکث و تعللی شروع کرد.....

-دوازده سالم بود که جهانگیرخان را از یه مار سمی نجات دادم.....داشت با رعیت‌ها حرف می‌زد البته حرف که نه زور می‌گفت....اون زمان با آقاجونت پیش مش قربون کار می‌کردم.....هفت سالی بود امیرخسرو پدر جهانگیر از دنیا رفته بود جهانگیر شده بود همه‌کاره.... زورگویی‌هایش حتی بیشتر از پدرش بود.....سر زمین‌ها اومده بود و با رعیت ها درباره اضافه شدن مالیات‌ها حرف می‌زد....سه چهار تا آدم داشت که دور و برش بودند که مبادا یک رعیت بهش چپ نگاه کنه که چشمم به مار افتاد آدم‌هاش مار رو را ندیدند....از پشت رعیت‌ها رفتم و خودم را از بین دو تا از بادیگاردش روی مار پرت کردم....سر مار تو دستام

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بود...یکی از بادیگاردها یه پس گردنی بهم زد و یقه‌ام را از پشت سر گرفت.....جهان‌گیر که پشت به من بود برگشت که مار رو در دستم دید که بهش گفتم میخواست نیش‌تون بزنه.....

کمی سکوت کرد.....که ادامه داد....
-همین اتفاق باعث شد جهانگیرخان من را به عمارت ببره....اون‌جا شدم مسئول اسب‌هاشون.....که اون‌جا با سردار آشنا شدم.....یه پسر آروم و بی‌سروصدا.....شدیم همدم تنهایی هم.....تمام وقتمان را با هم پر میکردیم.....سردار هر روز تا شهر می‌رفت برای مدرسه‌اش.....تا برگشتنش منم تمام کارهای اسب‌ها را می‌کردم که وقتی میاد پیش هم باشیم....دو سه روزی یک‌بار هم با اجازه جهان‌گیرخان از عمارت بیرون می‌زدم و می‌رفتم دیدن مش قربون.....

لبخند تلخی زد.....
-البته مش قربون بهونه بود دلم تنگ دختر هشت ساله‌اش بود.....مه‌لقا.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت58

لبخند تلخی زد.....
-البته مش قربون بهونه بود دلم تنگ دختر هشت ساله‌اش بود.....مه‌لقا.....می‌مردم واسش....می‌دیدمش انگار دنیا را بهم دادند....می‌دیدمش می‌فهمیدم برای چی زنده‌ام.....می‌دیدمش یادم می‌رفت تو این دنیا بی کس و کارم.....یادم می‌رفت پدر و مادرم و خواهر و برادرم چطوری تو آتش‌سوزی خونه سوختن.....دوستش داشتم.....

اشک‌های عمو سرازیر شد.....ترجیح دادم تنهاش بزارم بدون خداحافظی رفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

☆☆☆☆

صبح بیدار شدم مثل هر روز دوباره به اسب‌سواری رفتم....بهترین تکرار زندگیم که هیچ‌وقت ازش خسته نمی‌شدم.....دیشب با عمه تماس گرفتم و با آقاجون و خاله صحبت کرد.....دغدغه‌های فکریم هم زیاد شده بود.....صنم و نگرانیش.....عمه و مریضیش.....عمو و ارباب با یک درد مشترک....ستار و خاطرخواهیش....

تنها دغدغه فکری‌ام که عجیب برایم خوشایند بود امیرارفع و اون دو کلمه دلبرانه‌اش که قرار نبود از ذهنم پاک بشه.....و با یادآوریش ناخواسته از ته وجودم براش دلم ضعف می‌رفت....

به عمارت رفتم.....امروز امیرارفع به دشت نیامده بود.....در عمارت مثل همیشه بدون جوابی برایم باز شد وارد ساختمون شدم.....ارباب و دو پسرش سر میز نشسته بودند.....

-سلام....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارباب سرش را تکان داد ارسلان هم با نگاهش جواب داد....اما ارفع سرش پایین بود حتی نگاهم نکرد....حس کردم این آدم دیروز نبود.....

جلوتر رفتم....
-با اجازتون میرم پیش خانم....

صدای امیرارفع متوقفم کرد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت59

صدای امیرارفع متوقفم کرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-دیگه پاتو این‌جا نذار.....دختر رعیت....امروز روز آخرت باشه.....

برگشتم سمتش.....ارسلان تعجب کرد.....ارباب پشت به من بود اما صداش رو شنیدم.....
-به تو چه ربطی داره؟
-ربط داره که می‌گم....نمی‌خوام رعیت جماعت را در این عمارت ببینم....

ارسلان با اخم.....
-هنوز این عمارت بی بزرگ‌تر نشده که تو بخوای برای رفت‌وآمد آدم‌هاش تصمیم بگیری....

ارفع لبخند تمسخرآمیزی زد و تحقیرآمیز به ارباب اشاره کرد.....
-بزرگترمون اینه.....این بزرگ‌تر را باید ببری زنده زنده خاکش کنی که عبرتی باشه برای خاندان سلطان‌زاده....

صدای فریاد ارباب در کل سالن پیچید...
-ارفع.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اما امیرارفع خونسرد....
-چیه سردار.....ترش کردی.....

ارفع از جاش بلند شد.....کنار ارباب ایستاد....
-از بزرگتری مثل تو حالم بهم میخوره....میفهمی؟؟....

ارسلان با دو دستش روی میز کوبید.....
-بس کن ارفع....بس کن.....
-چشم داداش....من مخلص اون دو دقیقه بزرگتریت هستم.....تو رو به بزرگتری قبول دارم روی چشمامی.....اما سردار سگ کی باشه....

ارباب بلند شد و سیلی محکمی به ارفع زد.....رد انگشتانش از این فاصله چند متری هم روی صورت امیرارفع دیده میشد.....منتظر واکنش ارفع بودم که بلافاصله یقه‌ی ارباب رو گرفت و دست مشت شده‌اش با صدای ارسلان در هوا بی‌حرکت موند.....
-به والله بزنی دیگه تو چشمات نگاه نمیکنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارفع با خشم به ارسلان نگاه کرد و دستش رو پایین اورد.....یقه‌ی پدرش رو رها کرد و به طرف من که کنار پله‌ها ماتم برده بود اومد.....از کنارم رد شد....ولی پشیمون شد و برگشت.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت60

ولی پشیمون شد و برگشت....روی شونه‌ام زد....
-یادت نره چی بهت گفتم...

منم بالاخره زبان باز کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-به دستور شما نیمدم که حالا به دستور شما دیگه نیام.....

نگاهش در صورتم چرخ خورد....آروم در گوشم زمزمه کرد.....
-خودت خواستی...

از پله‌ها بالا رفت....نمی‌دانم منظورش چی بود.....ارباب که روی صندلی رها شده بود ارسلان بالای سرش ایستاده و دستش روی شانه‌اش بود نگاه عذرخواهانه‌ی ارسلان را از چشمانش خواندم.....به اتاق صنم رفتم....
-باز چی شده بود؟....دوباره دعوا شد؟
-آره...
-این‌بار سر چی؟
-سر من
-چرا تو؟
-گفت دیگه عمارت نیام که ارباب هم بهش گفت به تو ربطی نداره....

صنم لبخندی زد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-این هم دیوونس....چرا به تو گیر داده؟؟
-حتماً از رعیت جماعت خوشش نمیاد....

رفتم پیش صنم نشستم...ای کاش از گذشته میگفت....دلم می‌خواست از گذشته عمارت بیشتر بدونم....
-خانم...گذشته برام جالب بود خیلی دلم می‌خواد بدونم چی شد؟....دیروز گوشی‌تون زنگ خورد بقیه‌اش را نگفتید....
-تا کجا برات گفتم...
-تا اونجا که ارباب با خالتون ازدواج کرد و جهانگیرخان فکر کرده مشکل از خالتون باشه که بچه دار نشدن...

سرش رو تکون داد....
-سردارخان به همه گفت مشکل از خودشه....اما جهانگیر خان زیر بار نرفت یک روز بدون این‌که به سردار بگه خاله گلی را به شهر پیش دکتر میبره....دکتر میخواسته معاینه‌اش کنه که خالم اجازه نمیده... وقتی دلیلش رو می‌پرسه مجبور می‌شه بگه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

رابطه نداشتند.....اون‌جا جهانگیر خان متوجه میشه رابطه‌ای نبوده که بخواد بچه‌ای بوجود بیاد....

دلم برای خاله‌اش سوخت.....چقدر زجرآور و دردآور بود که شوهرش حاضر نبوده هم‌بسترش بشه.....

-جهانگیرخان هم دوباره سردار رو تهدید میکنه.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت61

-جهانگیرخان هم دوباره سردار رو سر معشوقه‌اش تهدید میکنه.....

صنم اشکاش سرازیر شد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-چیشد خانم.....نمیخواستم ناراحتتون کنم....

-می‌دونی آذین....یه لحظه خودم را نمی‌تونم جای خالم بذارم...خیلی سخته برای دختری که شب زفافش از طرف شوهرش پس زده بشه....خاله گلی برای مامانم تعریف کرده شب عروسیشون آقابزرگ از روی تخت بالش رو برمیداره و روی زمین می‌خوابه....به خالم میگه تا دنیا دنیاست فقط یک نفر تو قلب منه که حاضر نیستم بهش خیانت کنم حتی اگه یکی مثل تو زن قانونی و شرعی من باشه....

گریه‌اش بیشتر شد....دستش رو گرفتم....
-ببخشید....باعث شدم به یادش بیارید
-وقتی به خالم و اون روزهای دردناکش فکر می‌کنم قلبم به درد میاد.....

از روی میز پا تختی لیوان آبی براش ریختم....کمی نوشید....
-بیچاره خالم....وقتی فهمید سردار بعد از ماهها بالاخره راضی شده هم‌بسترش بشه چقدر خوشحال بود....حتی با این که میدونست جهانگیرخان تهدیدش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کرده....ولی با این وجود راضی بود.....چون خالم عاشق بود....

بیست و هشت سال قبل.....

گلرخ

هنوز باورم نمیشه.....باید بهترین لباسم رو بپوشم...یه لباس خواب طوری مشکی.....نه سفید میپوشم.....خط چشمی جلوی آینه کشیدم....رژ قرمز....واییی چقدر زیاد شد نکنه خوشش نیاد....با دستمال کمی پاک کردم....رژگونه هم زدم....موهای خرمایی بلندم که تا زیر باسنم میاد رو یک طرف شونه‌ام انداختم....در آینه قدی نگاهی به خودم انداختم....چقدر زیبا شدم حتما سردار خوشش میاد.....

شب عروسیم هم خوشگل شدم اما به چشمش نیمدم....چقدر بی رحم بود که حاضر نبود یه نگاه بهم بندازه.....اصلا اون شب لعنتی رو ولش کن.....امشب بالاخره که برای هم میشیم.....سردار بهت ثابت میکنم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دلبرتر از اون دختر رعیت هستم.....چشمکی تو آینه زدم.....منتظرتم سردار.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت62

روی تخت زانوهامو بغل کرده بودم....چشم از ساعتی که روبروم بالای دیوار بود برنمی‌داشتم....ساعت از دو بامداد هم گذشته بود....هنوز سردار نیامده بود....خیره‌ی ساعتم....ثانیه‌ها را می‌شمرم....سی و یک.....سی و دو....سی و سه.....صورتم خیس از اشک‌های پی‌درپی.....چرا نمیاد.....این قدر نخواستنیم.....

مگه چی کم دارم....خوشگل نیستم.....قدبلند نیستم.....پوستم سفید نیست....موهام بلند و لخت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نیست.....چرا به چشمش نمیام.....روی تخت دراز کشیدم گریه کردم برای این عشق یک‌طرفه که فقط من دارم نابود می‌شم.....پتو را روی خودم کشیدم سرم را زیر پتو کردم دلم می‌خواست بلند بلند گریه کنم اصلاً دلم مرگ می‌خواد این زندگی و عشق رو نمی‌خوام.....

اصلا بچه بیارم که چی بشه که مثل خودم بدبخت بشه.....صدای باز شدن در اومد.....زیر همون پتو اشکام رو پاک کردم.....نباید ببینه گریه کردم بلند شدم روی تخت نشستم....که او را دیدم کنار در اتاق روی زمین ولو شده....دوتا دکمه بالای پیراهنش باز بود....موهای بهم ریخته‌اش چهره‌ی عصبیش را خشن نشون میداد....

به روبرو خیره بود.....
-امشب بدترین و کثیف ترین شب زندگیمه....

اشاره کرد به قلبش.....
-چون دارم به قلبم خیانت می‌کنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ای‌کاش می‌مردم و این حرف را بهم نمیزد....خدایا هستی....مگه نگفتم می‌خوام بمیرم....من که گفتم دلم مرگ می‌خواد.....روی تخت دراز کشیدم دوباره پتو را تا روی صورتم بالا کشیدم و با صدای بلند گریه کردم.....بهتر بگم زار زدم.....برای این بدبختی خودم که هر لحظه داره بیشتر می‌شه.....نمی‌دونم چقدر زمان در همان حالت بودم که پتو از رویم پس زده شد....

بدون نوازشی....بدون یک کلمه محبت‌آمیز.....بدون نگاهی.....اصلاً چشماش بسته بود.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت63

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

انگار نه انگار این جسم ظریف یه دختر نوزده ساله است که زیر بدنشه.....مگه تو رابطه بوسه نیست.....مگه قربون و صدقه هم نمی‌رند.....مگه نوازش نمی‌کنند.....پس چرا این‌ها تو رابطه‌ی من و او نیست.....اصلا رابطه یعنی چی.....مگه دو نفر با همه‌ی وجودشون همدیگه رو نمیخواند.....چرا نگاهم نمیکنه....اینقدر زشتم.....اشکام اومد.....نه اینکه خودم بخوام نه.....خود چشمام برایم زار زد.....

تمام شد.....تنها چیزی که از یک رابطه برام موجه شد لکه خونی بود که روی تخت به جا ماند.....من شدم زنش.....الان شدیم یکی.....بغض کردم.....ما الان زن و شوهریم.....در میان بغضم خندیدم.....هنوز خیره اون لکه خون بودم.....منم درد داشتم.....مثل بقیه دخترا.....اما.....اما دردم نوازشگر میخواست که آرومم کنه.....اصلا درد شکسته شدن قلبم بیشتر بود که درد جسمیم یادم رفت.....که با حرفی که بهم زد درد قلبم چند برابر شد.....

-ازت متنفرم.....حالم بهم می‌خوره بهت نگاه می‌کنم.....جلوی چشمام نباش.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آذین

از عمارت بیرون اومدم.....دلم بدجور گرفته بود برای همجنس خودم که چه حقارتی کشیده.....ارباب حق نداشت اینجور تحقیرش کنه.....عمه‌ی من که از زندگیشون رفته بود که به ارباب بگه جایی نه در زندگی نه در قلبش داره.....

عمو سمیر راست میگفت ارباب هم به این خوبی که من فکر میکردم نیست.....یه آدم سنگدل و بی‌رحم بود.....امروز روز خوبی را در عمارت سپری نکردم.....خاله مشغول آب و جارو کردن بود.....یک دست به کمرش بود.....سلامی کردم و جارو رو ازش گرفتم.....همه‌ی فکر و ذهنم درگیر عمارت و اتفاقات گذشته بود.....رفتار صبح امیرارفع هم یه دفعه تغییر کرده بود برام مبهم بود.....انگار آدم دیروز نبود....گویی تازه باهاش روبرو شده بودم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت64

تا شب در کنار خاله ماندم و با هم دستی به سروگوش خونه کشیدیم هر چه از عمارت هم پرسید جواب سربالا دادم متوجه شده قصد حرف زدن ندارم و تو لاک خودم فرورفتم.....زیاد پیگیرم نشد.....طبق قرار هرشب به عمه زنگ زدم و با آقاجون و خاله حرف زد.....

با اسب در دشت به تاخت بودم هندزفری در گوشم بود و با یه آهنگ با ریتم تند از سوارکاری لذت می‌بردم که امیرارفع را سوار بر اسب روبروم دیدم با دیدنش برگشتم.....دلم نمی‌خواست باهاش حرف بزنم....خودش را به من رساند و بدون ذره‌ای توجهی به من پیشی گرفت.....انگار بازم قصد مسابقه داشت

@VIP-ROMAN

نباید ازش شکست می‌خوردم گاهی او جلو بود و گاهی من.....یک مسابقه سخت و نفس‌گیر....این بار که او جلو افتاد هرچه سعی کردم نتونستم بهش برسم.....پری‌زاد هم انگار توان نداشت و او با فاصله‌ی زیادی دور شد.....می دانستم دیگر بهش نمی‌رسم.....

تصمیم گرفتم برگردم که نخواهد برای باختم با حرفاش آزارم بده....از آن‌جا دور شدم به طرف اصطبل رفتم که یک‌دفعه جلوی راهم سبز شد....افسار شاهین خسته را گرفته بود و شاهین گاهی به سمت چپ میرفت و گاهی به سمت راست....لبخند پیروزمندانه اش بدجور رو مخم بود هرچند نمی‌شد از تیپ جذابش گذشت....تی‌شرت آستین کوتاه مشکی با شلوار جین آبی و بازوان عضلانی‌اش که به رخ می‌کشید.....

-دختر رعیت از باخت فرار کردند

-فرار نکردم....کار داشتم باید زود برگردم عمارت صنم خانم منتظرمه....

-آخرش می‌خوای برخلاف میل من رفتار کنی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-من به شما کاری ندارم....اگه از من بدتون میاد سعی می‌کنم در عمارت جلوی چشمتون نباشم....

با اسبش به طرفم اومد توی چشم‌هام زل زد....
-بدم نمیاد....اتفاقا خیلی ازت خوشم اومده دختر رعیت.....

پوزخندی زدم....
-این نظر لطفه خان پسر....
-به من نگو خان پسر
-قول نمی‌دهم که دیگه نگم....
-کاری می‌کنم که فراموش کنی....
-خیلی سخت چیزی را فراموش کنم خان پسر

خان پسر را با تاکید گفتم...
-منتظر می‌شم اسبت رو بزاری ببرمت عمارت
-شما بفرمایید من خودم میام
-هرجور راحتی

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت65

امیرارفع رفت.....یه سر به عمو سمیر زدم که از دو روز پیش به حال خودش رها کرده بودم دیگه خبری ازش نداشتم حالش کمی بهتر بود ازم خواست ناهار پیشش برم که قبول کردم.....ترجیح دادم کمتر در عمارت باشم وارد عمارت شدم امروز کمی دیرتر رفتم.....وارد ساختمون که شدم چهره‌ی ناآشنا دیدم.....همه دور هم جمع بودند.....حتی صنم هم به طبقه پایین آمده بود کمی جلوتر رفتم....
-سلام...

همه جوابم را دادند الا اون زن که چشم به من دوخته بود.....رفتم کنار صنم که روی مبل نشسته بود ایستادم که اون زن را با چشمانم رصد کردم.....یک زن با چهره جدی اما زیبا.....با وجود سن زیادی که

@VIP-ROMAN

داشت جذاب بود....کت و دامن سورمه‌ای با یقه‌ی انگلیسی و گردن‌بند ظریفی که روی پوست سفیدش به جای این‌که به اون خانم زیبایی ببخشه گردن‌بند دور گردنش باشکوه‌تر شده بود.....روسری مشکی‌اش که دور تا دور نگین نقره ای کار شده و بدون گره روی نصف سرش قرار گرفته بود.....

-امیرسردار این دختر کیه؟...

امیرارفع به رویش پوزخندی زد....

-دختر رعیت.....

سرم رو پایین انداختم.....حس حقارت بهم دست داد.....نگاه صنم رو دیدم که با چشمانش ازم عذرخواهی میکرد.....به زور لبخندی زدم که نگران نباشه.....چشمم به گل های رز درشت قرمز لباس بارداری‌اش بود که صدای امیرارفع را شنیدم و با تعجب سرم را بالا آوردم.....

-دختر رعیت هست اما می‌ارزه به تمام دخترهای خاندان‌تون که تا الان داشتید.....

عمه خانم تمسخرآمیز گفت....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-خاندان ما زیاد دختر نداشت....

خنده بلند ارفع تو کل سالن پیچید و نگاه‌های ارسلان و ارباب که روی ارفع بود.....
-حتما کورید یا کرید....که ندیدید یا نشنیدید.....براتون میشمرم....

نگاهی به ارباب انداخت.....
-اسم این جدای پدر سوخته‌ات چی بود....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت66

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاهی به ارباب انداخت.....
-اسم این جدای پدرسوخته ات چی
بود.....آهاااا....امیرسالار شش تا دختر سه تا
پسر.....امیرجهان‌بخش چهار تا دختر دوتا
پسر.....امیرخسرو سه تا دختر یک
پسر.....امیرجهان‌گیر دو تا دختر یک پسر.....که البته
به خاطر لطف شما که معلوم نبود جنس خودتون چی
بود که زن اول و بدبخت جهانگیر را چیکارش کردید
که خودش و دوتا دخترش را کشت که به جای این‌که
عمه خودمون روبه رومون نشسته باشه مجبوریم عمه
سردار رو تحمل کنیم....هرچند سردار رو خودشو به
زور تحمل می کنیم چه برسه به عمه‌اش....
-چقدر بی‌حیا شدی پسر....
-دست پرورده برادرزاده‌اتم....

عمه خانم با حرص ارباب را نگاه کرد.....
-نمی‌خوای چیزی بگی که جلوی دختر رعیت
این‌طوری با من حرف نزنه....

-چون‌که جوابت را به حق داد ترش کردی

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان نگاهی بهم انداخت....
-آذین....صنم را ببر بالا استراحت کنه.....
-چی....اسمش آذینه!!

عمه خانم این را گفت و رو به سردار کرد....
-پس بگو چرا دختر رعیت اینجاست....یادمه وقتی گلرخ داشت وضع حمل می‌کرد ماما خبر اورد که بچه پسر و یه قل دیگه هم هست.....اون موقع دعا کردی کاش دختر باشه اسمش رو بزاری آذین....

ارفع پاهاش رو روی زمین کش داد و بلند بلند خندید.....
-ای خدا.....چی می‌شنوم.....بالاخره یکی از خاندان سلطان‌زاده دلش دختر خواست....ببین چقدر خدا دوستتون داره که هرچه می خواهید را برعکس می‌ده

یه دفعه خنده‌اش قطع شد.....چشم در چشمان ارباب که روبروش نشسته بود دوخت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت67

چشم در چشمان ارباب که روبروش نشسته بود دوخت.....
-اما من رو به تو داد که زندگیت را سیاه کنم که اومدم برای سیاه کردنش.....

ارسلان بهش تشر زد....
-ارفع....
-جانم داداش.....بذار بهت بگم ارسلان فقط یه سلطان‌زاده برام ارج و قرب داره و روی چشام جا داره اون هم فقط خودتی ولاغیر.....بقیه شون هم ت... هم حساب نمی‌کنم....
-خجالت بکش نمی‌گی خانوم این‌جا نشسته...

@VIP-ROMAN

روی مبل صاف نشست دو تا دستش را مثل هندی‌ها روی هم قرار داد و رو به من و صنم کرد.....
-معذرت می‌خوام از شما دو تا خانم بزرگوار این مجلس.....

چشمکی هم زد که ناخودآگاه من و صنم لبخندی زدیم....
-اصلاً خجالت نمی‌کشید این دختر رو سرپا نگه داشتید من از طرف خودم و بقیه معذرت می‌خوام بفرمایید بشینید.....

ارسلان گفت....
-آذین.....صنم خسته شده ببرش بالا استراحت کنه....

عمه خانم با قدرت کلامش اجازه حرکت را از من و صنم گرفت....
-صبر کن....

همه در سکوت منتظر بودیم....
-سونوگرافی رفتی صنم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-نه هنوز عمه خانم....

-برای چی بره؟....من می‌خوام برادرزاده‌ام برام سوپرایز باشه....وقتی بدنیا بیاد بفهمیم که ان‌شاءالله دختر.....

ارفع یه دفعه آروم و ریلکس می‌شد.....بعد رو به صنم کرد.....
-بذار بهت بگم دختر خاله.....بچه‌ات اگر دختر باشه به من میگی.....اگه پسر باشه اصلا بچه‌ات رو نمیخوام ببینم خودت هم تا چند وقت جلوی چشمام نباش.....بهت گفته باشم فقط دختر میخوام

ارباب محکم و قاطع رو به صنم کرد....
-دختر و پسر هیچ فرقی نداره....بچه‌ات سالم باشه.....دکترت سونو رو لازم ندونه نمیریم.....حالا هم برو استراحت کن

دست صنم رو گرفتم و تا پله‌ها رفتیم که صدای عمه خانم رو شنیدیم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت68

-این حرفا چیه امیرسردار.....یه پسر اهل داری که ارسلانه.....فقط امیدمون به همینه که برای خاندان سلطان‌زاده وارث بیاره.....بچه‌اش باید پسر باشه....

-بایدی در کار نیست عمه خانم.....من و صنم هرچه که خدا بهمون بده راضی هستیم....دختر و پسرش فرقی نداره.....جای هر دوشون تو قلبمونه....

-اگر دختر باشه بدش به من ارسلان.....یکی دیگه برای خودت بیار.....عموش قربونش می‌ره

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان لبخندی زد....
-تو خودت برو زن بگیر.....برای خودت بچه بیار....دخترم رو که به تو نمی‌دم

ارفع نیم نگاهی بهم کرد و بعد رو به ارسلان....
-کی زن من می‌شه؟

-تو خودت را اصلاح کن همه خاطرخواهت می‌شن....

-همه را نمی‌خوام....اونی که می‌خوام مرا بخواد برام کافیه....

ارسلان باتعجب
-چی!؟...

ارفع از روی مبل بلند شد...
-هیچی...

بعد رو به ما....
-شما که هنوز ایستادید برید دیگه...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

من و صنم رفتیم.....صنم را کمکش کردم روی تخت دراز کشید که ازم خواست دوتا بالش پشتش قرار بدم که بشینه....
-دیدی آذین.....چه پسر پسر می کنه....
-مهم اینه ارباب و خان‌زاده پشت‌تون هستند
-آخه می‌دونی چیه؟.....
-چیه خانم؟
-من و ارسلان می‌دونیم بچمون چیه...
-جدی می‌گید؟

چشماش رو روی هم فشرد....
-بچمون دختره....دو ماه پیش که سونو رفتیم وقتی گفت دختر،از ارسلان خواستم به کسی چیزی نگیم....به همه گفتیم معلوم نیست.....ازش خواستم به آقابزرگ هم حرفی نزنه....
-که این طور.....البته به غیر از خودتون دوتا عموش هم خبر داره درسته؟

لبخندی زد.....
-آره می‌دونه....تو این پنج سالی که نبود من و ارسلان تلفنی باهاش در ارتباط بودیم.....وقتی ارسلان بهش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

گفت داره عمو میشه.....وای آذین نمی‌دونی چقدر پشت گوشی از خوشحالی فریاد می‌زد.....می‌رقصید که داره عمو میشه...

بلند خندیدم....



#دختربهار

#پارت69

بلند خندیدم.....
-جدی میگی؟!....
-باور کن....
-از حق هم نگذریم پایین خیلی هواتون رو داشت...
-آره....اما یه چیزی؟!...
-چی؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-یادم باشه گیرش بیارم ببینم اون دختری که می‌خواد کیه....حتماً تو این پنج سال یکی را برای خودش پیدا کرده.....

لبخندی زدم اما مصنوعی بود....انگار خوشم نیمده بود از اینکه امیرارفع از یکی خوشش اومده.....چقدر دیوونه‌ام....برای چی خوشم نیاد....اصلاً به من چه....به لبخند مصنوعیم ادامه دادم که صنم چیزی متوجه نشه.....که صدای در اتاق اومد.....ارباب داخل اومد.....بلند شدم ایستادم....
-صنم جان....
-جانم آقا بزرگ

ارباب دستش رو روی چشم راستش گذاشت....
-بچه‌ات دختر باشه روی این چشمم جا داره...

بعد روی چشم دیگرش گذاشت....
-پسر هم باشه روی این یکی.....گفتم که بدونی حرفای عمه خانم برات اهمیت نداشته باشه....
-ممنونم آقابزرگ

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در نیمه باز اتاق تا آخر باز شد....امیر ارفع بود....
-چطوری دختر خاله...

صنم لبخندی زد....
-خوبم....
-تا خودم این‌جا هستم نمی‌ذارم کسی با حرفاش ناراحتت کنه یا آزارت بده....

نگاهی به ارباب انداخت....
-ارباب هم دختر دوست بود و ما نمی‌دونستیم....

به سمتش رفت....با دستش روی شونه‌ی ارباب را انگار گردی هست را تکاند.....
-شرمندتم سردار.....که دوست داشتی دختر باشم و اسمم رو بذاری آذین.....دیگه کاریش نمیشه کرد.....پسر هستم....ولی چه هستنی ارباب....اومدم که هست و نیستت رو به باد بدم.....

-چی از جونم میخوای پسر؟!

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت70

-چی از جونم میخوای پسر؟!
-جونت رو نمی‌خوام سردار....اما به موقعش می‌فهمی که تر و خشک رو با هم می‌سوزونم.....
-تمومش کن این نفرت رو....چقدر می‌خوای آزارم بدی.....این همه سال بس نبود....
-این همه سال؟؟!!!.....پنج سال نبودم فکر کردی یادم رفت.....کاری باهات می‌کنم که تو خاندانتون ثبت بشه....بشین و تماشا کن....

-چیو تماشا کنه؟!...
ارسلان بود که وارد اتاق شد....
-هیچی داداش....

@VIP-ROMAN

امیرارفع به سمت صنم رفت دستش را روی لبای خودش گذاشت و بوسید و بعد روی شکم صنم گذاشت....
-عمو قربونت بره.....

صنم خندید....
-یادت باشه چی گفتم بهت دختر خاله.....فقط باید دختر باشه...

چشمکی هم به صنم زد که از دید من پنهان نموند....از کنار ارباب که میخواست رد بشه لحظه‌ای مکث کرد و با نفرت بهش چشم دوخت و بعد از اتاق بیرون رفت.....ارباب چشماش رو برای لحظه ای بست....ارسلان نزدیکش شد و دست روی شونه‌اش گذاشت....
-خوبین؟...

ارباب سرش رو تکون داد و از اتاق بیرون رفت.....ارسلان کنار صنم نشست....ترجیح دادم تنهاشون بذارم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-اگه اجازه بدید من برم دیگه...

صنم پرسید....
-کجا؟!...
-امروز به عموم قول دادم ناهار برم پیشش...
-باشه عزیزم برو.....
-فردا می بینمتون....

ارسلان با لبخند....
-مواظب خودت باش...

پیش عمو رفتم....کمکش سفره را انداختم....ناهار آبگوشت درست کرده بود.....با ترشی و دوغ و پیاز...
-میدونستم آبگوشت دوست داری...
-ممنونم....

مشغول خوردن ناهار بودیم....حرفی نزدم که چقدر مشتاق شنیدن گذشته هستم.....
-آذین...
-جانم عمو
-یادت هست ازم خواستی با ستار حرف بزنم...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آره یادم بود اما رفتن به عمارت و اتفاقاتش فرصت نداد که از عمو بپرسم.....
-آره یادمه.....خب چی شد؟
-ستار می‌خوادت.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت71

-ستار می‌خوادت.....هرچی هم باهاش حرف زدم فایده نداشت...

تکه‌ای از کلم ترشی رو برداشتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-چند روز پیش دوباره با هم حرفمون شد.....همون روز که اومد به شما خبرچینی کرد....نمی‌دونم چرا نمی‌خواد من رو درک کنه.....

-خیلی باهاش حرف زدم....نمی‌خواستم زندگی ستار هم مثل من بشه....بهش گفتم عشق یه طرفه یعنی درد کشیدن....سوختن.....زجر کشیدن...این‌که بدونه می‌میری براش و اون عین خیالش نباشه...

عمو آروم حرف میزد اما تو تک تک کلماتش پر از فریاد بود...
-عمو من مقصرم؟!....
-نه مقصر نیستی....مقصر دل ستار که فقط تورو میبینه....مقصر دل ستار که دلش کسی رو میخواد که او نمی‌خوادش....

از خوردن دست کشیده بودیم....
-شما می‌گید من چیکار کنم؟!
-اصلاً بهش فکر کردی؟!

با تعجب نگاهش کردم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آذین....نمی‌خوام فکر کنی دارم ازش حمایت می‌کنم به ستار فکر کن!....
-منظورتون چیه؟!

-یک هفته پیش ازت خواسته بهش فکر کنی....فکر کردی؟!

در چشمانش زل زده بودم....
-اینجوری نگام نکن آذین....تو بهش فکر نکردی....اصلاً فراموش کرده بودی ستار ازت چی خواسته؟؟!....ستار یه ذره هم برات ارزش نداشت که به خواسته‌اش اهمیت بدی....نه چند روز.....نه یه روز.....نه چند ساعت....آذین فقط یکساعت به خواسته‌اش فکر کردی؟؟؟!!....فکر نکردی عمو!!.....

-شما میخواهید بگید ستار برام اهمیت نداره اصلا اینطوری نیست!!
-غیر از این چی میتونه باشه آذین....

دستاش رو با حالت اشاره به طرف خودش گرفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-من رو ببین آذین.....میدونی چرا این شدم؟؟!!.....چون کسی بهم اهمیت نداد.....چون بی‌ارزش بودم....نذار ستار چنین حسی در مورد خودش کنه....تو و ستار با هم بزرگ شدید....سال‌های سال در کنار هم بودید.....غم و شادیتون....درس و مدرسه‌اتون.....بازی کردن و نقشه‌های کودکیتون.... یادتونه چه آتیشی باهم می‌سوزوندید.....به خاطر خواسته‌های تو خودش رو به آب و آتیش می‌زد که تو به خواسته‌ات برسی....اما حاضر نبودی یک ساعت از وقتت رو بذاری در موردش فکر کنی؟!!

از حقیقت تلخی که عمو بهم گفت بغض کرده بودم..... -آذین.....میدونی اومد این‌جا چقدر گریه کرد؟؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت72

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عمو سر انگشتش رو جلوی چشمانم گرفت.....
-میگفت این‌قدر هم براش اهمیتی نداشتم توی این دنیای خدا که بهم فکر کنه....

بغضم ترکید....اشکام اومد....
-اصلا این‌طور نیست عمو....به خدا ستار برام ارزش داره....اون در موردم اشتباه می‌کنه....
-ثابت کن بهش
-چطوری؟
-راهش پیش خودته....

سرم رو تکون دادم که لبخندی بهم زد.....
-اشکاتو پاک کن....

دستی روی چشمان خیسم کشیدم...نهار را با هم خوردیم هرچند هیچ‌کدوم دیگه اشتهایی به خوردن نداشتیم بعد از ناهار عمو به پشتی تکیه داد کتابی از کنارش از روی طاقچه برداشت من هم تو لاک خودم بودم که گوشیم زنگ خورد.....سحر بود....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-الو سحر...

صدای جیغ سحر تو گوشی پیچید....گوشی رو از خودم فاصله دادم که عمو با تعجب بهم نگاه کرد و بعد با صدای جیغ‌های سحر لبخندی روی لباش اومد.....نمی‌دونم چی می‌گفت ولی داشت فحشم می‌داد غیر از این نبود....از لا به لای جملاتش چند کلمه شنیدم....

-بی‌شعور.....مگه دستم.....عوضی....خجالت.....

لبخند عمو هم بیشتر کش اومد....گوشی رو در گوشم گذاشتم....
-خودت رو تخلیه کردی حرف بزنیم....
-زهرمار.....کوفت.....درد بگیری.....معلوم هست کجایی تو؟؟....نمی‌گی یه دوستی داری؟....یه زنگ هم که نمی‌زنی خسیس....احمق دستم بهت برسه کشتمت آذین.....

-ببخشید قربونت برم....خوبی؟..
-بنظرت من خوبم؟...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-شرمنده‌ام...
-این شرمندگیت به درد عمه‌ات میخوره!....
-اووووو.....حواست باشه به عمه‌ام حرفی نزنی؟
-آره واقعا....حیف اون عمه که تو داری....

اسم عمه رو که اوردم نگاه عمو مثل همیشه غم‌انگیز شد.....الان دیگه میدونستم این غم برای چیه....
-سحر خونواده‌ات خوبند؟
-آره عزیزم....تو خوبی؟....پدرت زن بابات خوبند؟

بالاخره سحر از در صلح وارد شد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت73

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بالاخره سحر از در صلح وارد شد....
-خوبند سلام میرسونند....چخبر؟
-شیرین لوس که ترم تابستونه گرفته....میبینی چه نامردیه؟
-ولش کن....اون اگه میدونست تعطیلات چیه که حال و روزش این نبود....

سحر از خنده غش کرده بود که ادامه داد...
-آخه می‌دونی چیه با سامان کات کرد و می‌خواست این‌طوری بگه اصلاً براش مهم نیست...
-دوباره کات کرد؟!...
-آره....دیوونس....

با سحر یه کم دیگه حرف زدم و بهش قول دادم حتماً باهاش تماس بگیرم.....
-دوستات هم مثل خودت شیطونند...
-ببخشید عمو اگر زیاد حرف زدم...حوصله‌تون رفت...
-اصلاً....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عمو کتاب را بست....
-آذین....میخوای از گذشته حرف بزنیم؟
-خیلی دلم می‌خواد ولی گفتم اگه خودتون مایل باشید برام بگید.....

-چند هفته‌ای از رفتنم به عمارت میگذشت.....با سردار جور شده بودم که حتی یک روز که تنهاش گذاشتم و از عمارت بیرون رفتم بهم اعتراض کرد که وقتی او مدرسه است به کارهای بیرون از عمارتم برسم.....یه روز از آرزوهام بهش گفتم که چقدر دوست دارم درس بخونم....فرداش در عمارت بحث و دعوا بود سردار عمارت را روی سرش گذاشته که مدرسه نمیره و اگر می‌خواهید برم باید سمیر هم باهام بیاد....جهانگیرخان هم مجبور شد من هم ببره ثبت‌نام کنه.....از مدارس دو ماه گذشته بود اما درسم خوب بود و خودم را رسوندم....اولین امتحان نمره من عالی شد اما سردار نمره خوبی نگرفت که این برای جهانگیرخان گرون تموم شد که با نفوذی که داشت به مدیر گفت امتحان بعدی جایی نمرات ما رو عوض کنه....سردار وقتی فهمید پدرش این کار را کرده و این‌جوری حق من ضایع می‌شه ازم خواست تو درساش کمکش کنم که

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اگر نمرات جابجا می‌شه ضرری نبینم.....نمرات پایانی که اومد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت74

-نمرات پایانی که اومد هر دو عالی بودیم.....جهانگیرخان تعجب کرده بود.....رفت پیش مدیر که ببینه چه اتفاقی افتاده بهش گفته بود نیاز به جابجایی نبوده و این دوتا از بهترین دانش آموزای مدرسه هستند....اون کلبه رو سردار از پدرش خواست که بسازیم که به خاطر نمرات عالیمون قبول کرد با دو سه نفر از آدمای عمارت با دستای خودمون ساختیم.....اون کلبه شد مکان خلوت من و سردار.....همیشه با هم بودیم بجز چند ساعتی که از

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عمارت بیرون میزدم....سردار همیشه می‌گفت زود برگردیا.....می‌شه نری....اصلاً نرو....مگه می‌شد نرم.....باید می‌رفتم مه‌لقا را می‌دیدم....

عمو بعد از کمی مکث ادامه داد....
-دوستی من و سردار افتاده بود سر زبون‌ها.....جهانگیرخان هم خوشحال که پسرش از لاک تنهایی خودش بیرون اومده بود.....سردار زود مادرش را از دست داده بود....به خاطر همین افسردگی گرفته بود.....چند سال گذشت همه‌چیز خوب بود....پول‌هایی که از کار کردن در عمارت بدست اوردم خیلی ناچیز بود....جهانگیرخان گفت خرج تحصیل و خورد و خوراکت دارم می‌کنم.....ولی با این وجود جمع می‌کردم که بتونم مه‌لقا را خوش‌بخت کند.....سردار از همه چیزم خبر داشت الا علاقه‌ام به مه‌لقا....دلیل این‌که بهش نگفتم را نمی‌دونستم....شاید می‌ترسیدم مسخره‌ام کنه یا این‌که مه‌لقا رو ازم بگیره....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عمو سرش را روی پشتی گذاشت و چشماش رو بست
از کلبه بیرون رفتم و به خانه برگشتم.....قصد
سوارکاری داشتم که غروب شده بود.....

از خواب بیدار شدم قید سوارکاری رو زدم.....دیشب به
حرفای عمو در مورد ستار فکر کردم.....تصمیم گرفتم
که از صنم بخوام دو روزی به عمارت نرم....وارد
ساختمون شدم همه سر میز صبحانه بودند....
-سلام ببخشید مزاحم شدم...

ارباب با ملایمت...
-مراحمی دخترجان....بیا بشین صبحانه بخور.....
-چی؟؟!!.....کجا بیاد بشینه؟؟؟

عمه خانم بود.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت75

عمه خانم بود که با لحن عصبی به ارباب توپید.....فاصله طبقاتی چیکار میکنه که من دختر رعیت را لایق نمی‌دونند سر میز بنشینم.....با بغضی که از تحقیر عمه خانم به جانم افتاده بود گفتم.....
-من فقط با خانم کار داشتم....قصد موندن ندارم....

با امیرارفع چشم تو چشم شدیم که از تحقیری که عمه خانم باعثش شده بود خجالت زده سرم رو پایین انداختم که صدای ارباب را شنیدم....
-بیا بشین دختر جان.....صبحونه که خوردی بعدش با صنم برید بالا.....
-امیرسردار....

-بس کنید عمه خانم...
ارسلان بود که به عمه خانم تشر زد.....امیرارفع با حرص از سر میز بلند شد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-این دختر رعیت شرف داره به تمام خاندان‌تون یکجا با هم....

نگاه پر از خشمش را در چشمان عمه خانم برای لحظه‌ای دوخت و بعد به طبقه بالا رفت....برگشتم که برم که با صدای صنم ایستادم....
-آذین....
-بله خانم
-کجا می‌ری؟
-اومده بودم بگم دو روزی نمی‌تونم بیام پیشتون..
-چرا؟

سکوت کرده بودم که ارسلان رو به صنم کرد.....
-بلند شو با هم برید بیرون حرف بزنید

با صنم از ساختمون بیرون اومدیم در باغ قدم زدیم....
-خسته نشید خانم....می‌خواهید بشینید؟....
-نه خوبم.....بگو برای چی دو روز می‌خوای نیایی؟

سرم رو پایین انداختم....
-چیشده آذین؟؟....اتفاقی افتاده؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخندی زدم....
-نه خانم
-پس چی؟
-یه خواستگار دارم می‌خوام در موردش فکر کنم....می‌خوام ذهنم آزاد باشه...
-جدی؟...کی هست؟
-هم‌بازی دوره بچگیم...
-دوستش داری؟؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت76

-دوستش داری؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-نمیدونم....

خجالت کشیدم...
-اووو.....چقدر سرخ شدی دختر.....ان شالله که خوشبخت بشی....
-ممنونم خانم....حالا اگه اجازه بدید برم؟
-باشه عزیزم....فقط بیشتر از دو روز نشه که دلم برات تنگ می‌شه...
-باشه خانم....

از صنم خداحافظی کردم و رفتم....

☆☆☆☆☆

سوار بر پری‌زاد به تاخت بودم فکرهام رو کرده بودم....من و ستار هیچ سنخیتی با هم نداشتیم....حتی نمی‌تونستم یه لحظه او را جای شوهرم تصور کنم....امیدوارم ستار با این موضوع کنار بیاد.....من و اون به درد زندگی مشترک نمی‌خوردیم....باید به عمو بگم باهاش حرف بزنه....عمو خوب می‌تونه قانعش کنه....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تو این دو روز خبری از عمارت و آدماش نداشتم....حتی امیرارفع هم به دشت نیامده بود.....شاید هم اومده بود و به پست هم نخوردیم.....

امیرارفع

آذین از دیروز که عمه اون‌طوری باهاش حرف زده بود به عمارت نیامده بود.....حتماً ناراحت شده.....از اتاق بیرون رفتم و پیش صنم رفتم.....
-چطوری دختر خاله؟
-خوبم...

اشاره کردم به شکم جلو آمده‌اش.....
-پدرسوخته‌ی عموش چطوره؟

لبخندی زد....
-اونم خوبه....فقط؟؟....
- فقط چی؟؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشمکی بهم زد....
-چند روز هر دومون داریم می‌میریم از فضولی؟...
-فضولی؟؟؟.....فضولیه چی؟
-این‌که بدونیم عشق عموش کیه؟
-عشق عموش؟؟!!
-آره....

منظورش رو نمی‌فهمیدم.....متعجب نگاهش کردم که ادامه داد....
-خودت گفتی اونی که می‌خواهیش تو رو بخواد....

با گیجی....
-خودم گفتم؟؟!!!!

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت77

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صنم حرصش در اومد...
-ای بابا.....ارفع میخوای نگی بگو نمیگم....چرا خودت رو میزنی به اون راه!!....

چشم غره‌ای بهم رفت....کنارش نشستم....
-جدی میگم صنم.....نمیدونم منظورت چیه؟
-روزی که عمه خانم تازه اومده بود.....خودت به ارسلان گفتی....
-آهاااا!!

خندیدم که چشمکی بهم زد....
-خب؟

دستی روی سرم کشیدم....بهتر بود بحث رو عوض کنم....
-چرا دوستت دیگه نمیاد؟؟....از حرفای عمه ناراحت شده؟
-جواب من رو بده طفره نرو....
-کسی نیست صنم....بگو چرا دوستت دو روز نمیاد؟؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-تو اول بگو تا منم بگم چرا دوستم نیمده؟؟

از این لجبازیش حرصم در اومد....
-ای بابا صنم....هیشکی تو زندگیم نیست....کی میاد زن من بشه...

صنم صورتش رو برگردوند....
-الان قهر کردی؟؟؟

جوابم رو نداد....
-صنم قهر نکن....میگم.....

با خنده نگاهم کرد....
-زود باش بگو....
-اول تو بگو دوستت کجاست؟
-آذین براش خواستگار اومده....می‌خواست درموردش فکر کنه....زود باش تو بگو....
-خواستگار؟؟!!
-آره.....فکر کنم دوتا عروسی افتادیم....حالا تو بگو....

از روی تخت بلند شدم.....که صنم صدام کرد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-امیرارفع؟
-بله...
-چی شد؟
-هیچی....

بدون حرفی از اتاق سریع بیرون اومدم....سراغ شاهین رفتم.....تو همون محوطه کنار اصطبل سوارکاری کردم....خواستگار داره پس انتقام من چی میشه.....فقط برای انتقام.....
به خودم که نمی‌تونم دروغ بگم فقط برای گرفتن انتقام نبود.....وقتی صنم گفت خواستگار داره ته دلم خالی شد.....دوستش داشتم اما این انتقام همه‌ی حسم رو زیر سوال میبرد.....انتقام رو باید بگیرم به مادرم قول دادم.....یا دل خودم یا قول مادرم.....یا دل خودم یا قول مادرم....یا دل خودم یا قول مادرم.....

فریاد زدم.....
-قول مادرم.....قول مادرم.....قول مادرم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت78

آذین

صبح یه دوش گرفتم.....دلم برای صنم تنگ شده بود.....بخاطر همین به سوارکاری نرفتم....به عمارت رفتم....سبحان را دیدم که به طرف قفس کبوترها میره....
-سلام آقا سبحان.....صبحتون بخیر
-سلام دخترم....صبح تو هم بخیر

دنبالش رفتم.....سبحان برای کبوترها آب و دانه گذاشت.....چشمم به اون کبوتر خاکستری بود هنوز دنبال کبوتر ماده بود.....لبخندی زدم که از دید سبحان پنهان نماند.....
-خوشت اومده که هنوز بهش پا نداده....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-خیلی باحالند.....ببین چه نازی براش میکنه؟.....

-بیچاره کبوتر نر....
-واااا.....آقا سبحان....باید نازش رو بکشه.....
-چقدر دیگه.....بیست روز شد.....ناز زیادی هم خوب نیست ممکنه بره سراغ یکی دیگه.....همین هم از دست بده بی شوهر میمونه

هر دو بلند خندیدیم.....پیش صنم رفتم.....هر دو تو تراس نشسته بودیم.....
-فکرهات رو کردی؟
-آره....
-خب؟....
-جوابم منفیه....
-چرا؟...
-نمی‌تونم به‌عنوان همسرم قبولش کنم....من و اون بیشتر مثل خواهر و برادریم....

سرش رو تکون داد.....صدای باز شدن در اتاق اومد.....بلند شدم که از شیشه عمه خانم را دیدم.....
-عمه خانمه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صنم بلند شد و باهم به اتاق رفتیم.....هر دو بهش سلام کردیم.....صنم رو همراهی کردم تا روی تخت بشینه...
-بهت میاد بچه‌ات دختر باشه.....

صنم نگاهی بهم انداخت که عمه خانم ادامه داد.....
-ببین صنم.....من کاری به بقیه ندارم.....بچه‌ات دختر شد سریع اقدام کن برای بچه دوم.....نباید خاندان بدون وارث باشه.....باید پسر باشه که اسم خاندانمون رو زنده نگه‌داریم.....از امیرارفع که انتظار نمیره.....خودت که می‌بینی.....همه امیدم به ارسلانه.....

-اگه بچه دوم هم پسر نشد چی؟.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت79

-اگه بچه دوم هم پسر نشد چی عمه خانم.....ارسلان را زنش میدید؟؟....
-اینجوری به موضوع نگاه نکن.....تو خودت باید درک کنی؟؟

صنم عصبی شد....
-چجوری درکتون کنم.....این‌که بذارم بلایی که سر زندگی جهانگیرخان آوردید سرزندگی من هم بیارید.....نه عمه خانم نمی‌ذارم.....
-دست تو نیست دختر.....
-اتفاقاً دست من و ارسلان....ما هر وقت دل‌مون بخواد برای بچه دوم تصمیم می‌گیریم.....اصلا شاید نخواستیم بچه‌ی دوم بیاریم....
-با من بحث نکن.....
-بحثی نیست.....فقط اجازه نمیدیم دیگران برای زندگی‌مون تصمیم بگیرند....
-صنم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای فریاد عمه خانم تو اتاق پیچید..... اشاره کرد به من....
-جلوی این دختر رعیت با من درست حرف بزن.....

در اتاق باز شد.....ارسلان و ارفع وارد اتاق شدند.....
-چیه عمه خانم.....صداتون کل عمارت را برداشته.....
-از زنت بپرس ارسلان.....که احترام سرش نمی‌شه....

ارسلان نگاهی به صنم انداخت.....ارفع روبروی عمه خانم ایستاد.....
-بستگی داره به کی بی‌احترامی کرده باشه؟....به تو که اندازه سر سوزن قبولت نداریم.....
-بس کن ارفع....
-تو بس کن....بچه‌اش دختر باشه روی سر همه ما جا داره....این رو توی اون گوشت فرو کن....
-کسی با تو کاری نداره.....

ارسلان پیش صنم رفت که داشت گریه می‌کرد.....
-گریه نکن قربونت برم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بوسه‌ای به پیشونیش زد.....بعد رو به عمه خانم کرد.....
-احترامتون سر جاشه تا وقتی که خودتون بخواهید.....تا وقتی هم که این‌جا هستید حق اینکه پا تو اتاق من و خانمم بزارید رو ندارید.....

ارسلان به در اشاره کرد....
-بفرمایید بیرون...

عمه خانم بهت زده....
-ارسلان.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت80

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

امیرارفع با پوزخندی که روی لبانش بود حرص عمه خانم رو بیشتر دراورد.....
-شنیدی که چی گفت.....گمشو بیرون

عمه خانم از عصبانیت چهره‌اش گرفته شده بود....
-من یه لحظه هم دیگه این‌جا نمیمونم....

ارفع اشاره به در کرد....
-گمشووووو.....

عمه خانم با تمام خشمی که در صورتش می‌تونستی ببینی از اتاق بیرون رفت....ارسلان کنار صنم نشست ترجیح دادم تنهاشون بذارم.....از اتاق بیرون رفتم که پشت سر من هم امیرارفع بیرون اومد.....به سمت پله‌ها رفتم.....که صداش رو شنیدم....
-مشتاق دیدار....دختر رعیت.....
-خان پسر لطف دارند.....
-دو روز نبودی؟...
-کار داشتم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بهم نزدیک شد.....
-کار که نه.....فکر!....

باتعجب بهش نگاه کردم.....
-در مورد خواستگارت.....فکراتو کردی؟
-بله.....
-پس یه عروسی افتادیم.....
-فعلا که عروسی شما زودتره.....شیرینی کی می‌خوریم خان پسر؟.....

با تعجب بهم نگاه کرد.....
-عروسی من؟!!....
-بله عروسی شما....

هنوز انگار گیج میزد و نمیدونست در مورد چی حرف میزنم که ادامه دادم.....
-خودتون جلوی همه گفتید یه نفر رو میخواهید؟.....

تو چشماش زل زده بودم و منتظر جوابش.....
-تو میدونی اون یه نفر کیه؟؟؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-برام مهم نیست کیه.....فقط شیرینی یاد نره....خسیس نباشی خان پسر....

از پله ها پایین رفتم که با صداش برگشتم.....
-نگفتی بالاخره.....عروسی افتادیم یا نه؟؟

لحظه‌ای مکث کردم.....
-نه.....

از عمارت بیرون زدم.....چند متری از دروازه دور شده بودم....که از پشت سرم صدای پای اسب رو شنیدم....برگشتم به عقب.....



#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت81

با اسبش جلوی پام ایستاد.....
-دختر رعیت میرند اسب سواری؟
-با اجازه‌ی خان پسر

لبخندی هم بهش زدم که فکر نکنه از اینکه همینطور بهم میگه دختر رعیت ناراحت میشم....اخماش تو هم رفت...
-نگفتم به من نگو خان پسر؟

با بی‌خیالی....
-پسر خانی دیگه.....مگه نیستی؟؟

میدونستم خوشش نمیاد....قصد اذیتش رو داشتم.....هرچند این قصد رو او داشت که با گفتن دختر رعیت میخواست من رو آزار بده....ولی من با گفتن خان پسر بیشتر موفق بودم که عصبیش کنم.....چه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بهتر....هرچند دلم براش میرفت ولی از این کل‌کل کردن باهاش خوشم میومد

بحث رو عوض کرد....
-بیا بالا باهم بریم....اسبتو بردار...یه مسابقه هم بدیم
-تو که یبار باختی؟

لبخند غرورآمیزی هم بهش زدم...
-نه تو نباختی؟...فعلا یک یکیم....هر چند من اون مسابقه رو که باختم رو قبول ندارم....

پشت چشمی براش نازک کردم و دست به کمر براش گذاشتم....
-اونوقت چرا خان پسر قبول ندارند؟؟

لبخندی زد و چشمان شیطونش برقی زد که دلم برای هردوش ضعف رفت.....اما با حرفی که زد صدای گروپ گروپ قلبم رو شنیدم که چطور داشت جلوش زانو میزد...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-محو زیبایی دختر رعیت شده بودم.....چون دفعه‌ی اول بود میدیدمت و حواسم پرت شد که نتیجه‌اش شد باخت من....

لبخندی با چاشنی ناز بهش زدم....
-زیباییمو که از دست ندادم....دوباره میبازی؟

چشمکی بهم زد....
-چشمامو میبندم که نبینمت.....مثل دفعه‌ی قبل که بردمت

دستشو دراز کرد و منتظرم شد که سوار بشم...تو شوک حرفای شیرین و دلبرانه‌اش بودم.....
-چرا منتظری.....بیا؟

لبخندی زدم و با کمکش سوار اسب شدم....با یک دستش افسار اسب رو گرفته بود و با دست دیگرش پهلویم را.....تا میتوانست من رو به خودش میفشرد.....هر چه در بغلش جای میگرفتم قلبم هم برایش جا باز میکرد.....دستش که روی پهلوم بود با شیطنت داشت نوازشم میکرد....هر چه خودم را جمع

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

میکردم که متوجه شود چه آشوبی در قلبم دارد به پا میکند بیشتر به کارش ادامه میداد.....

با تغییر مسیری که داد تعجب کردم....راه میانبر را ول کرد و از روستا و جلوی دیدگان زن و مرد رد شد....نگاههای متعجبی که روی من و اون که سوار یک اسب بودیم زوم شده بود و پچ‌پچ هایی که در گوش هم دیگه میگفتند.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت82

آروم بدون اینکه برگردم نگاهش کنم....
-چرا از این طرف اومدی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرشو کنار گوشم اورد....و زمزمه کرد
-اشکالش چیه؟
-تازه میپرسی اشکالش چیه؟....نمیبینی چطور نگاهمون میکنند؟
-نگاه کنند.....بذار بدونند یه دختر رعیت دل پسر خان رو برده؟؟

نگاههای مرد و زن روی ما بود که اصلا حواسم به جملات دلبرانه‌اش نبود....نگاه خیره مردم آزارم میداد که با یک حرکت از اسب پایین اومدم و بدون تعللی و حتی اجازه‌ی اعتراضی به امیرارفع ندادم و از اون فضای سنگین و آزار دهنده که برایم رقم زده بود دور شدم....

خودم را باید برای برخورد تند آقاجون آماده میکردم.....صددرصد به گوش آقاجون می‌رسوندند که چه دیدند.....به خونه رفتم خاله داشت ناهار آماده می‌کرد کمکش کردم سفره را انداختم و منتظر آقاجون بودیم.....خاله یه ظرف غذا آماده کرد که برای ستار ببره.....
-خاله....بده من براش ببرم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-باشه

ظرف رو دستم داد....
-بزار براش روی سماورش که گرم بمونه....
-باشه.....

به خانه ستار رفتم....با وجود این‌که می‌دونستم هنوز نیومده با سروصدا وارد خانه شدم....
-ستار....ستار.....

جوابی نشنیدم.....به اتاقش رفتم و ظرف غذا را روی سماور گوشه اتاقش گذاشتم و از اتاق بیرون اومدم.....در حیاط خونه با ستار روبرو شدم....هنوز ازم دلخور بود.....در دو روز گذشته یکی دوبار هم‌دیگه رو دیده بودیم ولی از دور و بدون حرف و کلامی.....بهش نزدیک شدم.....
-سلام....

سرش رو تکون داد....
-خاله برات غذا داد گذاشتم روی سماور.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سکوت.....انگار قصد نداشت آشتی کنه....از کنارش رد شدم که....
-جوابت به من منفی بود چون پای خان‌زاده وسط بود؟!.....

روی پاشنه پا چرخیدم....
-منظورت چیه؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت83

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-عمو سمیر گفت به خاطر من دوروز عمارت نرفتی که در موردم فکر کنی....

ستار هم برگشت و رخ در رخ شدیم....
-منت سرم گذاشتی آذین.....عمو هم خبر این هم داد که بازم جوابت منفیه....

-خب آره فکرهام رو کردم ستار.....باور کن من و تو به درد زندگی مشترک نمی‌خوریم....تو بهتر از من رو می‌تونی پیدا کنی.....

-تو هم بهتر از من را پیدا کردی....
-چی می‌گی ستار؟
-من نمی‌گم....مردم می‌گند....
-اگه منظورت دیدن من و امیرارفع روی اسب....اون فقط یه سوءتفاهم بوده....

-که سوءتفاهم بوده....برو ببین چی دارند پشت سرتون می‌گن.....مش مراد هم بدجور از دستت شکاره.....
-آخه هیچی نبوده...گفت میری اسب‌سواری بیا ببرمت اسبت رو بردار....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-ببین آذین اینا به من ربطی نداره بهتره برای مش مراد توضیح بدی....
-توضیح می دم براش....

بدون حرفی از خونه بیرون اومدم....در اتاق کنار خاله طوبی سر سفره نشسته بودم.....هنوز آقاجون نیومده بود.....
-آذین....چرا آقات نیمد؟
-نمی‌دونم....

دل‌شوره گرفتم.....اما من کاری نکرده بودم.....پس چرا آقاجون دیر کرده بود.....بلند شدم روبه روی پنجره ایستادم.....آقاجون به من اعتماد داره.....

اصلا چرا امیرارفع این کارو کرد.....چرا از بین مردم من رو برد.....چه دلیلی داشت که به مردم نشون بده که بین من و اون یه چیزی هست چیزی که تازه امروز در حد یک جمله بهم گفت که دلشو بردم.....فقط از طرف اون بود.....به خودم که نمی‌تونم دروغ بگم وقتی باهاش سوار یک اسب بودم دلم لرزید.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چنین حسی را به کس دیگه‌ای نداشتم حتی به ستار که این همه ادعای عاشقی مرا داره.....قلبم هم که براش حالی به حالی شد از این هم نمی‌تونم بگذرم.....داره چه اتفاقی برام می‌افته.....وای اگه عمه بفهمه.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت84

وای اگه عمه بفهمه.....چی رو بفهمه هنوز که چیزی نشده.....یه حس زودگذر بود و تموم شد.....در اتاق باز شد و آقاجون داخل اومد.....چهره‌اش مشخص بود عصبانیه....
-مش مراد چقدر دیر کردی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقاجون بدون توجهی به خاله....
-با پسر خان سوار یک اسب تو روستا چرخ می‌خوری؟

سرم رو پایین انداختم....
-اون‌جور که شما فکر می‌کنید نیست...
-چی میگی مش مراد.....کی سوار اسب بوده...

خاله طوبی بی‌خبر از همه جا سوالاتش را می‌پرسید....
-آذین با توام.....جواب بده....چرا سوار اسب پسر خان بودی....

دو قدم به طرفش رفتم....
-من نمیدونم مردم بهتون چی گفتند.....از عمارت که زدم بیرون....با اسبش سرراهم سبز شد که من رو برسونه به دشت که با هم بریم اسب سواری.....همین.....چیز دیگه‌ای نبوده.....حالا می‌خواهید باور کنید یا نه....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بدون حرفی از اتاق به حالت قهر بیرون رفتم به اتاق خودم پناه بردم روی تخت نشستم و زانوهامو بغل کردم از دست خودم ناراحت بودم بیشتر از آقاجون که بهم بی‌اعتماد بود....

با عمه تماس گرفتم.....دیروز وقت شیمی‌درمانیش بود که فخری جوابم رو داد و یواشکی بهم گفت که دکتر از بهبودی عمه ناامید شده....دیروز هم سر شیمی عمه حالش بد شده و شب را بیمارستان نگهش داشتند و امروز مرخص شده.....به فخری گفتم برمی‌گردم که پیشش باشم که قبول نکرد.....گفت اگه برم شک میکنه....

عمه خواب بود و قرار شد بعدا باهام تماس بگیره....روی تختم دراز کشیدم.....صبحونه که نخورده بودم ناهار هم که این‌طوری شد اهل شام هم که نبودم و الان دقیقاً بیست و چهار ساعت بود که هیچی نخورده بودم....معده‌ام به التماسم افتاده بود....بدون توجهی بهش چشمام رو بستم.....

در اتاق باز شد خاله با سینی غذا اومد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-ببرش خاله نمی‌خوام.....
-پاشو دختر ....لجبازی نکن آقاجون که حرفی نزد....
-حرفی نزد؟....کلی حرف پشت اون حرفاش بود....آقاجون من رو نمیشناسه که با حرف مردم این‌جوری برام آتیشی بشه.....باید می‌زد تو دهنشون و میگفت این وصله‌ها به دختر من نمی‌چسبه...

خاله سینی به دست لب تخت نشست....
-آخه با خان‌زاده سوار یه اسب شدی؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت85

-خاله.....شما دیگه شروع نکن....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-پاشو غذات رو بخور...
-نمیخوام گرسنم نیست....
-شب که شام نمیخوری....صبحونه هم که نخوردی.....اون معده‌ات چه گناهی کرده گیر تو سرتق خانم افتاده.....

از خاله رو برگردوندم....
-نمیخوام خاله....
-میخواهی دوباره مریض شی.....یادته واسه اسب سواری چند روز غذا نخوردی کارت کشید به دکتر و رفتن به شهر.....
-میلشو ندارم....

پتو رو روی سرم کشیدم که خاله بیخیالم بشه....که صداش رو شنیدم....
-میذارم روی گاز بعداً برو خودت بخور.....من میرم خونه کبری خانم....

از اتاق بیرون رفت که صدای حرف زدنش با آقاجون در حیاط میومد که در اتاق باز شد پتو را روی صورتم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کنار نزدم.....نمی‌دونم کی بود که وارد اتاق شد اومد کنارم روی تخت نشست....
-آذین....باباجان....من کاری به حرف‌های مردم ندارم نگران خودت هستم بابا.....از وقتی پا تو اون عمارت گذاشتی دل نگرونتم.....دست خودم نیست دل‌شوره افتاده به دلم.....وگرنه من به تو اعتماد دارم.....می‌دونم دست از پا خطا نمی‌کنی....

در سکوت به حرفاش گوش می‌دادم....
-پاشو....طوبی گفت از دیشب تا حالا هیچی نخوردی پاشو بابا.....

جوابم همان سکوت بود.....
-می‌خوام خودم برات لقمه بگیرم عین بچگیات....که لج می‌کردی از همون بچگی شیطون و یه دنده بودی اما برام شیرین بودی.....عزیز بودی....الان بیشتر باباجان.....بیشتر هم سرت میترسم.....تو خوشگلی.....زیبایی.....از اینکه یکی چشمش بگیردت.....از اینکه بیاند ازم بگیرندت.....میترسم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت86

صداش میلرزید....پتو رو کنار زدم و بلند شدم نشستم.....قاشق در دست منتظر بود.....لبخندی زدم دوست نداشتم بیشتر از این لجبازی کنم در برابر پدری که هم پدر بود و هم مادر برام.....میخواستم قاشق رو ازش بگیرم که نذاشت.....

با اخم ساختگی.....
-آقاجون.....خودم میخورم مگه بچه‌ام.....
-برای من همیشه همون دختر کوچولو دل بابایی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خندید اما چشماش غم داشت.....قاشق را تا جلوی لبانم اورد.....
-بازکن اون لبای قرمز خوشگلتو.....

قاشق رو در دهانم قرار داد.....قاشق دومی رو ازش گرفتم.....
-آقاجون.....هیچی بین من و پسر خان نیست....مطمئن باشید چیزی بود بهتون میگفتم.....

سرش رو تکون داد....کنارم ماند تا غذام را تموم کنم....عصر پیش عمو رفتم و با هم به سوارکاری رفتیم.....خدا رو شکر عمو با مردم روستا در ارتباط نبود که بخوام برای ماجرای امروز بهش جواب پس بدم.....عمو شروع کرد از گذشته تعریف کنه....

-با سردار تو همین دشت‌ها تاختیم و قد کشیدیم....اولش یواشکی جهانگیرخان می‌اومدیم....فقط توی محوطه پشت عمارت اجازه سوارکاری داشتیم....وقتی واسه خودمون مردی شدیم دور زدن جهانگیرخان برامون کاری نداشت....هرچند یه چند دفعه‌ای مچمون رو گرفت ولی دید سردار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

این‌طوری خوشحال و راضیه بهمون گیر نداد.....یه روز تو همین دشت‌ها به تاخت بودیم که یکی از روستا برام خبر آورد که مش قربون به رحمت خدا رفته.....به سردار گفتم برگرد عمارت که قبول نکرد و دنبالم اومد که ای کاش نمیومد.....

لحظه‌ای عمو مکث کرد و یه نفس بلند کشید از اون نفس‌هایی که بغضی که در گلو گرفتارش کرده رو رها کنه....که بعدش ادامه داد....
-اومد و با دیدن مه‌لقا که واسه خودش خانمی شده بود یک دل نه صد دل عاشقش شد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت87

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-اومد و با دیدن مه‌لقا که واسه خودش خانمی شده بود یک دل نه صد دل عاشقش شد.....در تمام مراسمات ختم مش قربون حاضر شد....اولش متوجه نشدم که به مه‌لقا دل‌بسته....چند روز دیدم توی عمارت من رو قال میذاره و میره.....بهش شک کردم و تعقیبش کردم که با مه‌لقا با هم دیدمشون.....اونجا بود که فهمیدم مه‌لقا هم سردار را می‌خواد و ترسی که همیشه داشتم به سرم اومد.....این درخت را می‌بینی.....

اشاره کرد به درخت تنومند بزرگ دشت.....
-پشت این درخت پنهان شدم که ببینم با هم چی میگند.....از آرزوهاشون می گفتند از این‌که سردار قول یک زندگی پر از عشق و مرفه بهش می‌داد.....از بچه‌هاشون که قرار بود داشته باشند....مه‌لقا گفت دوست دارم بچه اولمون دختر باشه و اسمش رو بذارم آذین.....

-عمو.....عمه نمی‌دونست شما دوستش دارید؟...
-داستان من و عمه‌ات دقیقاً داستان ستار و توست....بعد از این‌که مچشون رو گرفتم.....به مه‌لقا

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

گفتم که خیلی دوسش دارم و می خوامش.....مه‌لقا گفت تو همیشه برام مثل برادرم مراد می‌مونی....بهش گفتم پای کس دیگه ای وسطه که کتمان نکرد و گفت سردار رو دوستش داره....به همین راحتی یه خط کشید روی من.....اصلاً حاضر نشد بهم فکر کنه.....دیگه به عمارت نرفتم.....به مه‌لقا گفتم من رو نمیخوای نخواه اما جهانگیر دختر رعیت رو عروس خودش نمیکنه.....

عمو آهی کشید....
-اما کو گوش شنوا.....یه گوشش در بود یه گوشش دروازه.....گفت سردار خودش پدرش رو راضی میکنه.....گفتم راضی نمیشه جهانگیرخان رو میشناسم.....اما مه‌لقا عشق چشماش رو کور کرده بود چون سردار بهش گفته بود یا تو یا هیچ‌کس.....



@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت88

-عمو.....خان دنبالتون نیمد که چرا عمارت نرفتید؟
-اومد.....مه‌لقا بهش گفته بود که منم عاشقشم.....سردار اومد برای اتمام حجت که مه‌لقا مال اونه و نمیذاره دستم بهش برسه.....منم صاف تو چشماش نگاه کردم و گفتم جهانگیرخان هم نمیذاره دست تو به مه‌لقا برسه.....

☆☆☆☆☆

دو روزی به عمارت نرفتم.....امیرارفع با اون کارش باعث شده بود مردم روستا پشت سرم حرف بزنند و از این بابت ناراحت بودم.....اسب‌سواری میرفتم اما نه به اون دشت که با ارفع روبرو نشم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دل درد شدیدی داشتم دیروز پریود شده بودم از درد نای بلند شدن از تخت را نداشتم....خاله هم که می‌دونست دردم چیه برام جوشنده درست کرد و ناهارم را برایم به اتاقم اورد....پاهام رو توی شکمم جمع کرده بودم که از دردش کم کنم که آقاجون وارد اتاق شد.....

-آذین بابا....

با اکراه بلند شدم نشستم.....متوجه شد حال خوبی ندارم....

-چته بابا.....حالت خوب نیست....

-نه خوبم آقاجون.....چیزی شده؟....

-رنگ به رو نداری بابا....می‌خوای بریم درمونگاه؟...

-نه آقاجون خوبم.....شما چرا این موقع خونه‌اید؟....

-سبحان اومد سر زمین....

-خوب؟...

-گفت چرا دخترت دیگه عمارت نمیاد....نمی‌دونستم چی بهش بگم....گفتم حالت خوب نیست....

-حتماً صنم خانم فرستاده دنبالم....

-اون دختر چه گناهی داره بابا....برو دیدنش....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-باشه میرم.....اما امروز حالم زیاد خوب نیست....
-من میگم حالت خوب نیست....پاشو ببرمت درمونگاه....
-آقاجون نمی‌خواد.....درمونگاه لازم نیست....خاله کجاست؟...
-نمی‌دونم....حتما خونه کبری خانم رفته....

صدای زنگ گوشیم بلند شد....آقاجون گوشی را از روی طاقچه بهم داد...نگاهی انداختم....
-عمه مه‌لقاست....
-وصلش کن باهاش حرف بزنم.....

تماس رو وصل کردم گوشی را به آقاجون دادم و خودم دستشویی لازم شدم....فقط چند کلمه از صحبتهای آقاجون رو شنیدم....
-سلام خواهر خوبی؟

از اتاق بیرون رفتم و خودم رو به دستشویی رسوندم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به اصرار آقاجون با وجود حال نامساعدم به دیدن صنم رفتم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت89

به اصرار آقاجون با وجود حال نامساعدم به دیدن صنم رفتم.....نصرالله مثل همیشه در رو برام باز کرد و لبخندی هم مهمانم کرد....تازگی‌ها اخلاقش کمی بهتر شده بود.....وارد سالن شدم....هنوز نگاه پر نفرت گوهر را روی خودم می‌دیدم که با سلامی که بدون جواب ماند از کنارش رد شدم.....به طبقه بالا رفتم ضربه‌ای به در زدم.....صنم و ارسلان تو اتاق بودند.....

-سلام...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان با رکابی بود که با دیدن من پیراهنش را پوشید....صنم هم روی تخت نشسته بود معلوم بود از دستم ناراحته.....
-به همین زودی ازم خسته شدی؟...
-نه خانم.... این چه حرفیه؟....

ارسلان لبخندی زد....
-صنم جان حتماً کار داشته....نمی‌تونیم که مجبورش کنیم هر روز پیش تو باشه...
-حالم خوب نبود...

دروغ هم نگفته بودم هنوز دل دردم را داشتم....ارسلان از اتاق بیرون رفت....روی تخت نشستم....
-ببخشید خانم....
-اشکالی نداره.....ولی قول بده تنهام نذاری؟....
-باشه قول میدم...

دردم زیاد شد که دستم را روی دلم گذاشتم و فشار دادم....صنم بازوم رو گرفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-خوبی آذین؟...
-نه خوب نیستم...
-چته؟...نکنه پریودی؟...

سرم رو تکون دادم....
-بیا دراز بکش....بگم مسکن برات بیارند؟
-نه خانم....مسکن تازه خوردم...
-خوب دراز بکش....
-نه خانم....
-خودم میگم دراز بکش....

این‌قدر حالم بد بود که مقاومت نکردم.... پاهام رو توی دلم جمع کردم و روی تخت دراز کشیدم....صنم پتو را رویم کشید و چشمام رو بستم.....

امیرارفع

تو تراس طبقه سوم عمارت روی محافظهای گچی نشسته بودم.....سیگار سومی هم تازه روشن

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کردم....هنوزم تو انتقامی که قرار بود بگیرم شک داشتم....اما مادرم جلوی چشمام بود....حتی آذین.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت90

-اما مادرم جلوی چشمام بود.....حتی آذین.....اون چی میشه.....چرا باید آذین سر راهم قرار بگیره.....تنها کسی که می‌تونستم معشوقه‌ی سردار هم از انتقامم بی‌نصیب نذارم....هرچه زودتر باید تمومش می‌کردم....فقط یک راه وجود داشت باید بیشتر به آذین نزدیک بشم....هر چه بیشتر طولش بدم عذاب وجدانم ممکن بود منصرفم کند.....

از دو روز پیش که با آذین تو روستا سوار اسب بودیم دیگه عمارت نیامده بود....اولین قدم را برای

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بی‌آبرویی برداشته بودم.....آذین را باید از دلش دربیارم تا کارم را زودتر تموم کنم.....باید برم سراغ صنم....اون حتما از آذین خبر داره....

پشت در اتاق صنم کمی مکث کردم در زدم و وارد شدم.....صنم روی تخت خواب بود پتو را تا روی سرش کشیده بود....چه موقع خواب بود نکنه حالش خوب نیست....تکونی خورد....تا نزدیک تخت رفتم....
-صنم....صنم....خوبی؟....چه موقع خوابه؟...

پتو رو آروم از رویش پس زد و بلند شد نشست....آذین بود تعجب کردم....
-تو این‌جا چیکار می‌کنی؟

چشمان پف کرده‌ی او هم تعجبش را نشان میداد.....که با صدای گرفته لب زد.....
-خانم کجاست؟
-نمی‌دونم....تو این‌جا چرا خوابیدی؟؟....

با شرمندگی جواب داد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-من.....من....حالم خوب نبود....خود خانم بهم گفت دراز بکشم....
-الان خوبی؟...

سرش را تکون داد مثل بچه‌ها مظلوم شده بود.....شالش از روی سرش افتاده بود و موهای فرش دورش ریخته بود که دلم براش رفت....چشمان مشکی‌اش که پف کرده بود هم چهره‌اش رو دل‌نشین کرده بود.....دلم برای همه چیزش ضعف میرفت....چطوری میخوام انتقام بگیرم.....آخ قلبم....قرار بود بعد از انتقامم چه بر سرش بیاد....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت91

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در اتاق باز شد صنم بود.....
-امیرارفع.....تو این‌جا چیکار میکنی؟
-اومدم تو رو ببینم.....

با اون شکم جلو آمده‌اش که راه رفتن رو برایش سخت کرده بود آروم آروم قدم برمیداشت.....
-آذین....تو بهتر شدی؟...
-بله خانم....ببخشید.....
-اشکال نداره عزیزم....

آذین موهاش رو بالای سرش جمع کرد و با کشی که دور دستش بود بست....شالش را روی سرش انداخت از روی تخت بلند شد....
-خانم....بیایید استراحت کنید.....

صنم روی تخت نشست....آذین به ساعت نگاهی کرد....
-خانم.....با اجازتون من برم دیگه....
-برو عزیزم.....
-بازم شرمنده خانم...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آذین رفت.....من هم بلند شدم دستم را برای صنم بالا بردم که من هم برم.....که با صدای صنم دستم روی دستگیره در ماند.....

-امیرارفع....

-جانم....

-چیکارم داشتی؟...

-هیچی...

از اتاق بیرون رفتم....دیگه نموندم که سوال پیچم کنه....آذین از ساختمان بیرون رفته بود.....سریع پله‌ها را دوتا یکی کردم و پایین رفتم.....تا این‌که وسط حیاط عمارت بهش رسیدم.....

-دختر رعیت....

برگشت سمتم.....

-بله خان پسر

اشاره کردم به ساختمون.....

-این‌جا خوابگاه بود و ما نمی‌دونستیم.....

-من حالم خوب نبود....بعدش هم عذرخواهی کردم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

برگشت که بره.....بازوش رو گرفتم....
-قهری؟
-برای چی باید قهر باشم؟؟
-پس چرا دو روز عمارت نیمدی؟
-شما که باید خوشحال باشید؟
-چرا خوشحال باشم؟
-یادم نمیره گفتی پام رو تو این عمارت نذارم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت92

تو چشمای هم خیره بودیم.....
-تو هم گوش نکردی؟؟....موندی و دل بردی....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تک خنده‌ای زد....
-اونی که دلت رو برده من نیستم دلبر کس دیگه‌ایه....
-از کجا می‌دونی؟
-خودت گفتی؟
-گفتم یکی رو میخوام...شاید اون دلبر خودت باشی....

خنده‌اش از روی لباش محو شد....بدون حرفی بازوش را از میان دستم کشید و من بدون مقاومتی رهاش کردم و سریع از جلوی چشمانم دور شد.....

آذین

سوار بر پری‌زاد به تاخت بودم دیشب خواب به چشمانم حروم شده بود....همش تو فکر امیرارفع بودم که دیروز به صراحت بهم گفته بود شاید اون دلبر من باشم.....حسی که بهش داشتم اون هم به من داشت....برام شیرین بود....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تمام دیشب را به همه‌ی برخوردهای این چند وقت که با هم داشته بودیم فکر کردم.....حتی سوار شدن بر یک اسب در جلوی دیدگان همه....هرچند از دستش دلخور شدم.....اما دلم برای حرف‌ها و کارهایش ضعف رفته بود.....قلبم که از همان روز برایش جا باز کرد.....حتی صدایش را شنیده بودم که چطور برایش دست و پا می‌شکست....ضربان قلبم جویای همه‌چیز بود....لبخندی از ته قلبم برای این خیال‌های شیرینم روی لبانم نقش بست....

امیرارفع را سوار بر اسب دیدم که بهم نزدیک شد و کلاهش را از سرش برداشت.....
-صبح بانوی من بخیر.....

چقدر خوب بلد بود با کلمات ساده دل و ایمانم رو ببرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت93

لبخندی زدم....
-صبح خان پسر هم بخیر

آروم آروم در کنار هم با اسب‌ها حرکت کردیم....پری‌زاد و شاهین هم اگر افسارشان دست من و ارفع نبود معلوم نبود قرار بود بینشان چه پیش بیاید که این‌گونه نسبت به هم کشش داشتند....لبخندی هر دو زدیم....
-موافقی مسابقه بدیم؟
-تو که میبازی؟
-این‌قدر به خودت مطمئن نباش دختر رعیت....
-این مسابقه آخرین مسابقه‌امون باشه که برنده رو برای همیشه مشخص کنه....قبوله؟
-قبوله.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هر دو به تاخت شدیم گاهی او جلو میفتاد گاهی من.....هر دو سوارکار ماهری بودیم....در حین تاخت‌وتاز هم نزدیک هم که می‌شدیم برمی‌گشتیم و نیم نگاهی به یکدیگر می‌کردیم....در همین نگاه‌ها بود که من شاخه روبروی خودم را ندیدم و از اسب پرت شدم.....روی چمن‌های دشت غلت خوردم.....شانس اوردم روی چمن‌ها افتادم وگرنه معلوم نبود چه بلایی سرم میومد...

او را دیدم که از اسبش پیاده شد و به طرفم دوید.....وحشت زده پرسید....
-خوبی؟؟...
-خوبم....
-چیزیت که نشده؟...
-نه فقط پام کمی درد میکنه...
-می‌تونی راه بری؟...
-نمی‌دونم.....

زیر بازوم را گرفت و بلندم کرد....
-آخ.....پام....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نشستم روی زمین....
-پات نشکسته باشه؟
-فکر نمی‌کنم....فقط کمی کوفته شده....

نگاهی به اطرافش کرد خبری از پری‌زاد و شاهین نبود....
-اسب‌ها کجا رفتند؟.....

شروع کردم پام رو ماساژ بدم.....
-نمی‌دونم....

کنارم نشست نگرانی تو چهرش معلوم بود....
-خیلی درد داری؟

با مظلومیت گفتم....
-یه کم...
-بغلت می‌کنم می‌برمت.....

به سمتم اومد و یه دست زیر سرم و یه دست زیر پاهام گذاشت و بغلم کرد....
-این‌جوری بغلم نکن...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-ایرادش چیه؟....دختر رعیت.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت94

-ایرادش چیه؟....دختر رعیت.....

با مشت به سینه‌اش کوبیدم.....
-بزارم روی شونه‌ات.....

لبخند تخسی زد.....
-اینجوری بهتره....راحتم

به مشت زدنم ادامه دادم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بزارم زمین....
-هیسس.....آروم.....خوبه پات درد میکنه...

سرم رو در سینه‌اش فشرد.....آروم بدون اینکه تو چشماش نگاه کنم لب زدم....
-اینجوری معذبم.....بزارم زمین
-اتفاقا من راحتم....اگه تو زیاد تکون نخوری.....

از نقشه‌ای که براش کشیدم پشیمون شدم.....قصدم این بود فقط سرازیری دشت رو من رو روی دوشش بزاره....فکر نمیکردم اینطوری بغلم کنه....بردن من از سرازیری دشت برای اون که من را در آغوشش داشت سخت بود تا جایی که به نفس نفس افتاد.....از اینکه اینگونه ازم رکب خورده بود تو دلم بهش خندیدم.....حقش بود.....در سکوت به رفتن ادامه دادیم بهتر بگم با نفس نفسی که اون میزد نمیتونست حرفی بزنه.....شیب دشت خیلی زیاد بود....نفس های بلندش نشان از این میداد که چقدر خسته شده.....

سرازیری تموم شد....از بغلش اومدم بیرون و خودم راه افتادم....اون رو پشت سرم جا گذاشتم.....قیافه‌اش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

را میتوانستم تصور کنم که چقدر تعجب کرده یا حتی چشمان درشت شده‌اش.....

با صداش ایستادم....
-کجا؟؟؟؟....

روی پاشنه پا چرخیدم.....وای خدای من چقدر چهره‌اش گرفته و عصبی بود.....لبخندی زدم.....
-عه ببخشید....ممنون ازت.....واقعا سرازیری اومدنش پایین سخت بود....این لطفت رو فراموش نمیکنم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت95

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چند قدم بهم نزدیک شد....
-مگه پات درد نمیکرد؟....

با مظلومیت....
-درد میکرد....الان بهترم.....

دستم رو براش بالا بردم.....
-بای.....بای.....سواری خوبی بود

دستم رو گرفت.....
-دروغ گفتی؟....

صدام رو براش نازک کردم....
-خودت دیدی که چطور پرت شدم.....اسب ها هم نبودند منم این سرازیری رو نمیتونستم بیام.....حالا هم ولم کن برم.....

دستم رو کشیدم....برگشتم که برم....من رو برگردوند و به درختی که کنارمون بود هولم داد....مجبورم کرد تکیه بدم.....دستش روی شونه‌ام بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بدون دستمزد میخوای بری؟

با تعجب تو چشماش نگاه کردم.....
-دستمزد چی؟....

نگاهش شیطنت آمیز بود و لبخند تخسی که روی لباش بود.....
-اینکه بغلت کردم اوردمت....
-الان که چیزی ندارم بهت بدم....

با شیطنت خاصی که تو صداش بود.....
-چرا داری؟؟!!

نگاهش از چشمانم تا روی لبهام کشیده شد.....یه دفعه غافلگیرم کرد...با دستانش صورتم را قاب گرفت لبهام رو اسیر لبهاش کرد.....یه بوسه طولانی مهمانم کرد.....من بدون واکنشی گرفتارش شده بودم.....هیچ تقلایی نکردم او را از خودم جدا کنم....لرزیدم نمیدونم این لرزش برای چی به سراغم اومد....متوجه لرزشم شد بدون اینکه لبهایم رو رها کنه یکی از دستانش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پشت کمرم قرار داد....که بی اختیار دستان من هم پشت شانه‌هایش قرار گرفت.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت96

بالاخره دل کَند.....کمی از هم فاصله گرفتیم....از شرم سرم رو پایین انداختم.....کنار گوشم با لحن خاص و دلبرانه‌اش زمزمه کرد.....
-دستمزدت خیلی به دلم چسبید.....هر وقت پات درد گرفت فقط خودم رو خبر کن.....البته این بار با دو برابر دستمزد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

☆☆☆☆☆

سه روزی بود رابطه‌ام با امیرارفع خیلی صمیمی شده بود.....زمان بیشتری رو در عمارت میگذروندم.....قرارهای یواشکی به دور از چشم بقیه و لحظه‌های که بعدا قرار بود برامون خاطرات شیرین رو رقم بزنه.....با تمام وجودم خواهانش بودم و اون هم بهم ثابت کرده بود که این خواستن دو طرفه است...

امیرارفع خواسته بود فعلا به کسی حرفی نزنم حتی به صنم.....من هم موافق بودم تا کمی از رابطه‌امون بگذره.....اما من نمیتونستم به این پنهان کاریم ادامه بدم.....دختری نبودم از اعتماد آقاجونم سواستفاده کنم.....

به عمارت رفتم و در کنار صنم بودم....از هر دری حرف میزدیم.....نگرانی صنم بعد از رفتن عمه خانم از عمارت کمتر شده بود.....کسی هم جلوی عمه خانم رو نگرفته بود همه از رفتنش راضی بودند....گوشیم زنگ

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خورد عمه مه‌لقا بود....از صنم اجازه گرفتم و از اتاق بیرون رفتم.....

در راهرو روبروی گلدان بزرگ یوکا ایستادم و تماس رو وصل کردم.....
-سلام عمه....
-سلام عزیزم....خوبی آذین جان؟....
-خوبم....شما خوبین عمه جون؟.....
-خوبم....قربونت برم....آقاجون و طوبی خوبند؟...

برگ‌های یوکا رو دست میکشیدم....نرمی برگ برام جالب بود....
-همه خوبند....
-گوشی رو بده آقاجونت...
-من بیرونم.....آقاجون پیشم نیست
-کجایی؟

مجبور بودم دروغ بگم....
-پیش عمو سمیرم....
-باشه....رفتی خونه زنگ بزن
-چشم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با عمه خداحافظی کردم و تماس رو قطع کردم و برگ یوکا هم رها کردم.....برگشتم و با تعجب به کسی که روبروم بود خیره شدم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت97

با عمه خداحافظی کردم و تماس رو قطع کردم و برگ یوکا هم رها کردم.....برگشتم و با تعجب به کسی که روبروم بود خیره شدم.....صددرصد متوجه شده با عمه حرف می‌زدم ....چهره‌اش غم گرفته بود....یه دست به نرده‌ها گرفته که تکیه‌گاهش باشد و دست دیگرش روی قلبش بود چشمانش پر از اشک.....من

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حال داغونش را درک می‌کردم.....نمی‌دانستم چه باید بکنم نزدیک‌تر رفتم.....
-حالتون خوبه؟

سرش را تکون داد....
-می‌خواهید کمکتون کنم برید اتاق‌تون؟
-نه خوبم...

صداش گرفته و غم‌انگیز بود....از چشمانش میتوانستی بخونی چقدر دلش میخواهد ازت سوال کند و بگوید با جان من حرف میزدی حالش چطور بود اما زبانش یاری نمیکرد این را از نگاهش به گوشیم که با حسرت خیره‌اش بود میتوانستی بخونی.....عشق است دیگر.....

در این عمارت آدم‌هاش هم گناهکار بودند هم بی‌گناه....نه می توانستی بهشون حق بدی و نه می‌توانستی بگویی اشتباهی نکردند.....دلم به حال ارباب سوخت قلبش هنوز به یاد معشوقش بود....او می تواند گناهکار باشد یا مقصر قلب دردمندش است

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

که سالیان سال نتوانسته صاحبش را به فراموشی بسپارد.....گناهکار بی‌گناه نمونه بارز ارباب بود.....

ارباب تکیه‌اش را از نرده‌ها گرفت و آرام‌آرام به سمت اتاقش قدم برداشت ذهنم درگیر این بود که عمه از این‌همه عشق که هنوز در قلب ارباب به قوت خودش باقیست خبر دارد یا نه؟

صدای پیامک گوشیم از درگیری ذهنیم آزادم کرد....نگاهی به صفحه روشن گوشیم انداختم.....امیرارفع بود.....



#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت98

امیرارفع بود که پیام داد.....
[اگه میتونی بیا تراس طبقه سوم]

منتظر شدم ارباب به اتاقش برود....نگاهی به اطراف کردم که کسی نباشه و از پله‌ها بالا رفتم.....امیرارفع را با سیگار میان لبانش در تراس دیدم که به ستون محافظ‌های تراس تکیه داده بود که با دیدنم لبخندی زد.....رکابی مشکی به تن داشت و نوشته لاتین سفید که روی تخت سینه‌اش تو چشم بود.....سیگارش را خاموش کرد.....
-فدای دختر رعیت...
-قربان خان پسر

چند قدم فاصله بینمون را هر دو با آمدن به سمت یکدیگر پر کردیم...امیرارفع دستانش را باز کرد و در بغلش جا گرفتم.....چنان در آغوشش مرا می‌فشرد که انگار صد سال همدیگر را ندیده بودیم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هر دو رو به باغ پشت محافظهای تراس ایستاده بودیم.....
-آذین.....
-جانم
-من یه چند روزی باید برم شهر یه کاری دارم.....دوری از تو برام خیلی سخته.....کاش باهام میومدی.....

تعجب کردم....
-امکان نداره.....من نمی‌تونم باهات بیام.....
-چرا نمی‌تونی؟
-آقاجونم اجازه نمیده.....اصلاً فکرش رو نکن که بتونی مرا با خودت ببری....
-بهش بگو برای دانشگاه چند روزی باید بری.....یه بهونه جور کن بتونی باهام بیایی
-اصلاً حرفش رو نزن.....من چنین دروغ نمیگم....

عصبی شدم کمی صدایم را بالا بردم.....
-تو در مورد من چی فکر کردی؟؟.....این‌که بدون اجازه آقاجونم باهات چند روز بیام شهر.....من چنین دختریم که خانواده‌ام رو دور بزنم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تو چشمام زل زده بود....حرفی برای گفتن نداشت ترجیح دادم تنهاش بذارم....تحمل اون فضا برام سخت بود.....به اتاق صنم رفتم....در زدم که جوابی نشنیدم آروم در اتاق را باز کردم.....وقتی دیدم خوابش برده آروم در رو بستم و به طبقه پایین رفتم.....که با ارسلان روبرو شدم.....خیره ام بود....اما نگاهش فرق داشت.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت99

اما نگاهش فرق داشت....
-خانم خوابش برده.....منم با اجازتون برم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حرفی نزد....در سکوت به تماشایم ایستاده بود.....از نگاهش نمیتونستم چیزی بخونم.....هنوز در چشمانم زل زده بود.....دستم رو جلوی صورتش تکان دادم.....
-آقا.....خوبین

مردمک چشمانش حرکت کرد.....
-داری میری؟
-بله با اجازتون....
-باشه برو

لحن سردش با نگاهش همخوانی داشت.....از عمارت بیرون اومدم تو راه فکرم درگیر خواسته غیرمعقول امیرارفع بود.....در موردم چی فکر کرده بود که چنین چیزی ازم خواست که بدون این‌که آقاجونم خبر داشته باشه باهاش چند روز به شهر برم.....از این برداشتش نسبت به خودم حرصم گرفته بود و آزارم می‌داد.....به خاطر طرز فکرش ناراحت بودم.....اشتباه از خودم بود که این اجازه را به خودش داد که چنین درخواستی ازم بکنه.....تا خونه خودم رو سرزنش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کردم در را باز کردم که آقاجون را با خاله در حیاط دیدم روی تخت نشسته بودند و خربزه می‌خوردند....
-سلام بر دو مرغ عاشق....تنها تنها

آقاجون خندید.....
-بیا بشین برات یه برش بگیرم....

رفتم کنارشون نشستم....خاله که از لفظ دو مرغ عاشق صورتش گل انداخته بود....پرسید.....
-چقدر زود اومدی؟

با اخم مصنوعی....
-مزاحمم
-مراحمی مادر....همیشه غروب می‌اومدی آخه

آقاجون برش خربزه را دستم داد....
-عروس خان خوبه؟....ازت راضیه بابا؟...
-آره آقاجون....خیلی دختر ماهیه

خاله میوه‌اش را میخورد....
-چند وقتشه؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-تو ماه هفتم

خاله سوالی پرسید که جوابش رو میدونستم ولی بهش نگفتم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت100

-بچه‌اش چیه آذین؟
-نمیدونم....

بدون توجهی به چشم غره‌ای که بهم میرفت برش خربزه‌ام را خوردم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بگو می‌خوام نگم....اصلا انگار اون زبونت رو قفل زدند که در مورد عمارت حرفی نزنی....

آقاجون بهش تشر زد....
-به زندگی مردم چی کار داری طوبی؟
-آره والا.....به ما چه بچه‌اشون چیه....

خاله به حالت قهر سرش رو برگردوند.....صدای زنگ خونه تو کل حیاط پیچید آقاجون بلند شد و به سمت در رفت....خاله هم زیرچشمی نگاهم می‌کرد و نشون داد که چقدر از دستم دلخوره.....لبخند مصنوعی تحویلش دادم و به سراغ شیر آب کنار حیاط رفتم و دستان چسبناکم رو شستم که صدای آقاجون را شنیدم که کسی را تعارف می کنه بیاد داخل.....بلند شدم ایستادم تا چشمم بهش افتاد هاج و واج خیره‌اش شدم....اون این‌جا چیکار میکرد.....
-بفرمایید خان‌زاده.....

امیرارفع با آقاجون به طرفم اومدند....خاله سریع سینی خربزه را از روی تخت جمع کرد.....
-بفرمایید بریم تو اتاق خان‌زاده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارفع نیم نگاهی بهم انداخت و با چشمکی که بهم زد از مقابلم رد شد و روی تخت نشست.....
-همین جا خوبه مش مراد
-طوبی برای خان‌زاده شربت و میوه بیار
-ممنونم مش مراد زحمت نکشید....

هنوز در گیجی به سر می‌بردند که آقاجون با چشم و ابرو اشاره زد که جلوتر بروم.....رفتم کنار آقاجون ایستادم.....امیرارفع شیک و مجلسی پا در خانه ما گذاشته بود.....
-مش مراد بشین باهاتون کار دارم....
-خوبه خان‌زاده.....ببخشید کلبه خرابه ما در شأن شما نیست
-این چه حرفیه مش مراد اختیار دارید....بشینید که من هم راحت حرفم رو بزنم.....

آقاجون با این پا و اون پا کردن بالاخره نشست و من در همان حالت ایستاده بودم و در سردرگمی بودم که امیرارفع برای چی اومده.....ارفع نگاهی در چشمانم کرد و بعد رو به آقاجون شروع کرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-مش مراد.....من این‌جا اومدم که بگم من و آذین هم‌دیگه را دوست داریم

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت101

آقاجون که نگاهش به کف حیاط بود سریع سرش رو بالا آورد و به من چشم دوخت.....روی نگاه کردن بهش رو نداشتم که اینبار من خیره کف حیاط شدم....ارفع ادامه داد.....
-ببین مش مراد.....من دخترت را دوست دارم.....الان باید با سردار می اومدم.....اما فعلاً یه کاری دارم باید اون رو انجامش بدم.....دو سه روزی شهر کار دارم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

باید برم کارم رو حلش کنم.....بعد با سردار میاییم برای خواستگاری....

اووووه.....اون داره چی می‌گه وای خدای من نکنه اومده به آقاجون بگه که من رو با خودش ببره.....آقاجون بهت زده سکوت کرده بود.....ارفع دست بردار نبود.....
-من عاشق آذینم.....نمی‌تونم دوریش رو تحمل کنم.....همین سفر چند روزه هم برام سخته.....امیدوارم درکم کنید....ازتون می‌خوام اجازه بدین آذین این چند روز باهام بیاد بعداً که برگشتیم رابطه‌مون را رسمی می‌کنیم.....

در چشمانش زل زدم....دلم می‌خواست یه پس‌گردنی بهش می‌زدم که داری چی می‌گی فقط خدا به دادم برسه که قراره آقاجون باهام چی کار کنه.....
-چی می‌گی مش مراد....اجازه میدی باهام بیاد.....

آقاجون چهره گرفته‌اش نشون می‌داد که چقدر ناراحته.....
-دختر من لیاقت شما را نداره خان‌زاده

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارفع بلند شد و روبروی آقاجون ایستاد و بعد در مقابلش زانو زد و دستان آقاجون را گرفت....
-مش مراد.....من و آذین هم‌دیگه را دوست داریم مانع خوشبختی‌مون نشید.....من این سفر تموم بشه با سردار میام برای رسمی کردنش....من فقط نمی‌تونم دوری آذین را تحمل کنم.....

آقاجون بلند شد و امیرارفع را هم از روی زمین بلند کرد.....در همین موقعه خاله با سینی شربت و میوه اومد.....
-خان‌زاده.....اجازه بدید من با آذین حرف بزنم.....من الان شوکه شدم
-باشه.....من فردا میام برای جواب.....چون دو روز دیگه باید برم شهر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت102

-باشه.....من فردا میام برای جواب.....چون دو روز دیگه باید برم شهر.....

ارفع کمی مکث کرد و ادامه داد....
-فقط یه چیزی

آقاجون با همون قیافه‌ی بهت زده‌اش نگاه منتظرش رو در چشمان ارفع دوخت.....
-فعلا خانواده‌ام از علاقه‌ای که به آذین دارم خبر ندارند.....بعد از این سفر بهشون میگم.....هر شرطی هم که شما بذارید قبول میکنم.....فقط آذین رو ازم نگیرید....

ارفع بعد از خوردن شربت رفت....آقاجون برای بدرقه‌اش رفت.....منم‌از فرصت استفاده کردم و به اتاقم رفتم.....هنوز باورم نمی‌شد ارفع اومده این‌جا و من را

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از آقاجونم خواستگاری کرده.....شالم را از روی سرم برداشتم و کلیپس موهامو باز کردم.....لب تخت نشستم خودم رو آماده برخورد تند آقاجون کردم که در اتاق باز شد.....بلند شدم ایستادم نزدیک دیوار رفتم و تکیه دادم....

آقاجون با چهره عصبی وسط اتاقم ایستاده بود....
-پسرخان چه میگه آذین؟؟....

موهای بازم دورم ریخته بود چند تارش رو به بازی گرفته بودم استرس داشتم نمی‌دونستم چه جوابی به آقاجون بدم.....خاله هم وارد اتاق شد....

آقاجون دو قدم به طرفم اومد....
-دوسش داری؟؟

روی نگاه کردن بهش رو نداشتم.....از صداش معلوم بود در حین عصبانیت چقدر نگرانه.....خاله که به حرفای آخر امیرارفع رسیده بود گیج بود....
-چی میگی مش مراد؟؟؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقاجون بدون توجهی به خاله....
-آذین جوابم رو بده؟؟؟....تو رفتی عمارت که کنار عروس خان باشی....الان پسر خان اومده میگه عاشق همید....بگو دروغه آذین؟؟؟؟

خاله این بار نگرانیش را با زدن تو صورتش نشان داد....
-عاشق همند؟؟!!....

خاله نگاهش رو از آقاجون گرفت و رو به من کرد....
-آذین؟؟؟؟!!!!

من فقط سکوت کرده بودم و گاه گاهی در چهره نگران آقاجون و خاله نگاهم چرخ می‌خورد.....هنوز جرات تایید حرف‌های امیرارفع را نداشتم.....آقاجون از سکوت من کفرش درآمده بود که نزدیک‌تر اومد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت103

-چرا حرف نمی‌زنی دختر....بگو حرف‌های پسر خان درست نیست....بگو چیزی بینتون نیست.....

خاله با صدای بلند ادامه داد....
-نباید باشه....فکر مه‌لقا را کردی؟؟....اصلاً مه‌لقا نمی‌ذاره تو عروس این خونواده بشی....

خاله تازه عمه را یادآوریم کرد.....یک مانع سخت جلوی راهم بود و در این چند روز اصلا یاد عمه نبودم که قراره چطوری با این موضوع کنار بیاید.....

آقاجون این بار سرم داد زد.....
-چرا ساکتی آذین؟؟؟....اون زبان دو متریت الان کجاست که لال شدی؟؟؟.....

از صدای بلندش ترسیدم که آروم لب زدم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آقاجون....

-آقاجون و درد....آقاجون و زهرمار....پسرای آبادی مرده بودند که رفتی عاشق پسر خان شدی؟؟؟!!!

آقاجون با ناراحتی کلاهش را از سرش برداشت و همان جا روی زمین کنار تخت نشست و تکیه‌اش رو به تخت داد.....خاله کنارم اومد.....
-آذین.....هر چی هست همین جا تمومش کن.....

دستم را گرفت.....
-باشه مادر؟؟

جواب‌شون فقط سکوت بود.....سکوت بهتر از مخالفت با آن‌ها با این حال خرابشان بود.....فقط امیدوار بودم سکوتم را پای رضایتم از خواسته‌هایشان نذارند.....آقاجون حالش بدتر از خاله بود سرش رو تو دستاش گرفته بود.....که با صدای پر از خشم و گرفته‌اش گفت.....
-فردا که میاد برای جواب.....میگم جواب آذین منفیه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بلند شد که بره.....
-آقاجون؟.....

برگشت سمتم و با چشمان به خون نشسته‌اش قلبم رو به درد اورد.....
-آذین.....پسر خان رو فراموش میکنی.....فهمیدی؟

بغض کردم.....و با چشمان پر از اشک لب زدم.....
-نمیتونم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت104

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خاله با عصبانیت.....
-نمی‌تونی؟؟؟.....باید بتونی آذین.....این تخت و حمام و اسب سواری و بقیه چیزای دیگه نیست با زور به دستش بیاری.....فکر عمه‌ات رو نکردی؟؟؟؟؟

به خاله توجهی نداشتم فقط زل زده بودم توی چشمای آقاجون که دلسوزی رو در نگاهش میدیدم.....آقاجون صورتم رو تو دستاش گرفت.....
-آذین بابا.....تو فقط باید فراموشش کنی.....دیگه همه به اون عمارت نمیری.....فردا که اومد می‌گم آذین پشیمون شده.....اصلاً فردا برمی‌گردی میری شهر پیش عمه‌ات و دیگه پاتو توی این روستا نمیذاری....

با التماس صداش زدم.....
-آقاجون....
-همین که گفتم آذین.....

آقاجون کلاهش رو از روی زمین برداشت و از اتاق بیرون رفت.....خودم رو روی تخت پرت کردم و صدای

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

گریه ام را در بالش خفه کردم.....صدای خاله رو شنیدم.....
-گریه و زاری هم بکنی این خواسته‌ات به صلاح نیست.....پس خودت رو آزار نده و فراموشش کن

صدای بهم خوردن در اتاق اومد و نشان از این میداد که خاله هم رفت.....کارم گریه بود و غصه خوردن.....من نمیتونم امیرارفع رو فراموش کنم.....دوستش دارم با تمام وجودم.....با قلبم خواستمش الان صاحب قلبم اونه.....بدون اون ضربان نداره.....چرا درکم نمیکنند.....چطور ازم میخواهند به راحتی فراموشش کنم....مگه دل این چیزا سرش میشه.....ایکاش خودشون رو جای من بذارند که بدونند چی میکشم.....

تا شب در اتاقم ماندم....خاله دوبار بهم سر زد ولی توجهی بهش نکردم حتی برای شام هم صدام کرد که جوابی بهش ندادم.....سرم رو از زیر پتو بیرون نیاوردم که باهاش چشم تو چشم نشم.....من ماندم و

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شب.....که تاریکیش قرار بود اشکهای پی در پی من رو از دید خودم پنهان کنه.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت105

امیرارفع

ملاقات امروزم با مش مراد برنامه‌ای را که ریختم را کمی مختل کرد.....قهر آذین باعث شد به دیدنش برم اگه نمی‌رفتم آذین را نسبت به خودم بدبین می‌کردم.....حالا مونده جواب فردای مش مراد.....اگر جوابش منفی بود باید فکر دیگری می‌کردم.....اما هر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

جوری شده آذین را به این سفر دو سه روز می‌برم.....مش مراد راضی نشد آذین رو مجبورش می کنم.....

در اتاقم باز شد ارسلان بود.....ارسلان از عصر تا الان دمغ بود حس می‌کردم از دستم دلخوره.....اما برای چی؟؟.....بلند شدم روی تخت نشستم که اومد کنارم نشست.....هنوز هم درهم بود.....
-چیزی شده ارسلان؟
-اینا تو باید بگی ارفع؟
-من؟....درمورد چی حرف میزنی؟

دستانش رو روی زانوهاش قرار داد....
-با آذین می‌خوای چی کار کنی؟....جزئی از انتقامته....

از شانه برگشت نگاهم کرد.....تعجب کردم اون از کجا می‌دونست نباید خودم رو میباختم که متوجه شه.....
-منظورت چیه؟؟

در چشمانش نگرانی همراه با خشم رو میدیدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-منظورم؟؟؟....امروز تو تراس طبقه بالا دیدمتون.....تو بغل هم بودید....

اون من و آذین رو با هم دیده بود و نمی‌شد حاشا کرد.....اما نباید متوجه بشه نقشه‌ای در کار هست....
-آره دوستش دارم.....

ارسلان مثل من نبود همیشه بهتر از من بود اون مهربون بود بدی را با مهربانی جواب میداد برعکس من که حاضر نبودم بدی‌ها رو ازش بگذرم....

لبخند تلخی زد....
-اون‌جور که تو بغلش کردی و میفشردیش.....هر کسی می‌دید می‌فهمید چقدر دوستش داری.....اما؟....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت106

-اما چی؟.....
-نگو نمیدونی اون دختر کیه؟.....

بهتر بود خودم را به بی‌خیالی بزنم.....
-برام مهم نیست....

ارسلان ناراحتی تو نگاهش و رفتارش موج میزد دستان قفل شده‌اش چهره‌ی نگرانش همه نشان میداد که چقدر میترسه از اینکه کاری کنم.....
-اما تو برگشتی برای انتقام.....خیلی زیر نظرت دارم ارفع که دست از پا خطا نکنی....از کجا معلوم آذین جز انتقامت نباشه؟؟

-نیست ارسلان....
-یه چیزی بگو دلم رو قرص کنی؟.....از یه طرف آذین رو دوست داری از طرف دیگه هنوز نفرتت رو از آقاجون می‌بینم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سر جایم کمی جابجا شدم.....
-دوستش دارم ارسلان.....من آذین رو دوست دارم مثل تو که صنم را دوست داری....

باید ارسلان را مجاب می‌کردم که قصدم دیگه انتقام نیست....ارسلان برادر دوقلوی من بود و حس همدیگر را خوب میفهمیدیم.....

انگشت اشاره‌اش را به طرفم گرفت و برام خط و نشون کشید....
-بفهمم داری آذین را بازی میدی با من طرفی؟

چهره‌اش را خشم گرفته بود بازی بدی را شروع کردم ممکن بود ارسلان رو برای همیشه از دست بدم.....اما مادرم چی که بهش قول داده بودم انتقامش رو را میگیرم.....سردار باید بی‌آبرو شه و معشوقه‌اش هم باید درد بکشه که به خاطرش مادرم هیچ‌وقت به چشم سردار نیامد.....آذین بی‌گناه بود اما تنها کسی بود که از طریقش می‌تونستم معشوقه‌ی سردار را با درد و رنج همراه کنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای ارسلان خشمگین‌تر از قبل بود....
-ببین ارفع.....کاری به تو و آذین ندارم چون عشق را تو چشمات می‌بینم....اما به والله قسم بفهمم نقشه‌ای براش داری چون برادرزاده‌ی اون خانمه.....چشمم را روی برادریمون می‌بندم و هرچی دیدی از چشم خودت دیدی؟!....

بلند شد و از اتاق بیرون رفت ارسلان را هیچ‌وقت این‌طور عصبی و جدی ندیده بودم اما اون نمی‌تونه قید من رو بزنه.....چند وقت از دستم عصبانی میشه ولی امکان نداره من رو نبخشه.....بالاخره یه روزی عصبانیتش تموم میشه و میبخشه.....مهم الان انتقامم که بگیرم و روح مادرم را شاد کنم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت107

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آذین

دیشب پلک روی هم نذاشتم.....هوا کمی روشن شده بود.....پنجره رو باز کردم و هوای مطبوع دم صبح را به جانم دمیدم.....که آقاجون رو در حیاط دیدم و باهاش چشم تو چشم شدم.....چند لحظه ای بهم زل زدیم و من بودم که نگاهم رو ازش گرفتم و از کنار پنجره عقب رفتم.....چند لحظه بعد در اتاق باز شد....آقاجون بود.....

سرم را پایین انداختم.....
-وسایلت رو جمع کن که عصر برگردی شهر.....

صداش ناراحت بود اما جدی.....
-من نمی‌تونم فراموشش کنم...
-باید بتونی

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اشکهام اومد.....با چهره‌ای عصبانی دستاش رو مشت کرد.....
-همین که گفتم.....گریه و زاری فایده نداره.....فقط باید برگردی

حرف آخرش را زد و از من روی برگرداند که از اتاق بیرون بره که با تمام مظلومیت که هیچ‌وقت در وجود خودم نمی‌دیدم صداش کردم.....
-آقاجون.....

دستش روی دستگیره در خشک شد و همان‌جا ایستاد اما برنگشت که نگاهم کنه....فقط نشون داد که منتظرمه.....با گریه و اشک‌های پی‌درپی از خودم دفاع کردم.....از خودم که نه.....از عشقی که با تمام قلبم خواهانش بودم.....
-ای‌کاش برمی‌گشتم به عقب به وقتی که زور می‌گفتم بهتون.....

اشاره کردم به تخت.....
-به وقتی که این تخت رو ازتون میخواستم.....ایکاش نمی‌خواستم.....یا وقتی که ازتون خواستم اون حموم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

رو برام بسازید.....ایکاش نمی‌خواستم.....وقتی که دلم می خواست اسب سواری یاد بگیرم.....ایکاش نمی‌خواستم.....و خیلی چیزهای دیگه که ازتون با زورگویی و نخوردن غذا مجبورتون می‌کردم که برام فراهم کنید.....ایکاش هیچ‌کدوم رو ازتون نمی‌خواستم آقاجون.....

گریه از پا دراوردم که نتونستم بایستم و نشستم.....ادامه دادم.....
-ایکاش نمیخواستم که الان بگم فقط بذارید عشقم برام بمونه....کسی که دوستش دارم رو بهش برسم.....بگم تو زندگی هیچ چیزی ازتون نخواستم بزارید به این خواسته‌ی دلم برسم و شما هم دلتون به حالم می‌سوخت و با خودتون می‌گفتید دخترم توی زندگیش یه بچه آروم و حرف گوش‌کنی بود و بذارم به خواستش برسه و قلبش را نشکنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت108

هق هق گریه‌هام بیشتر شد.....از این حال و روزی که داشتم دلم میسوخت برای خودم.....اما آقاجون سنگدل شده بود.....
-اگه این چیزا هم ازم نمی‌خواستی بازهم امکان نداشت قبول کنم عروس خان بشی.....باید فراموش کنی آذین.... بهتر وسایلت رو جمع کنه که به مینی‌بوس ناصر برسی که عصر میاد باهاش بری.....

اشکهام رو پاک کردم....
-باشه میرم.....از این روستا برای همیشه میرم.....اما فقط یه چیزی رو بدونید من نمی‌تونم امیرارفع رو فراموش کنم.....قلبم همیشه صاحبش پسر خان.....شما هم نمی‌تونید مجبورم کنید با کس دیگه‌ای ازدواج کنم.....میشم یکی مثل عمه مه‌لقا که همیشه با یاد عشقش زندگی کرد.....منم با یاد عشقی که به پسر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خان دارم زندگی می‌کنم یادش هم برام شیرین و لذت‌بخشه.....

با تمام جدیتی که در خودم سراغ داشتم محکم و قاطع ادامه دادم.....
-اما کسی را به جاش نمیارم....فقط برای این‌که مردم پشت سرم حرف نزنند که چرا شوهر نمی‌کنه.....مرا به حال خودم میذارید.....دوست داشتید به دیدنم بیایید چون دیگه پا توی این روستا نمی‌ذارم.....

بالاخره نگاهم کرد طولانی هم نگاهم کرد.....چشماش نشون می‌داد خودش هم از این موقعیت که هر دو درش قرار گرفتیم راضی نیست.....بالاخره از نگاهش دل کند و بدون حرفی از اتاق بیرون رفت....

ارتباط کوتاهم با امیرارفع همین جا تموم شد.....من ماندم و عشقم.....من ماندم و تنهایی.....من ماندم و تصویر همیشه در ذهنم از امیرارفع که قرار بود هر لحظه باهاش خاطره بسازم و زندگی کنم.....از الان به

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بعد زندگی سختی دارم چون ارفع رو کنار خودم ندارم اما یادش همیشه در قلب و جانم خواهد ماند....

از اتاق بیرون نرفتم تمام وسایلم را جمع کردم یه چمدون و یه ساک شد حتی ساعت موشی کنار تختم رو هم برداشتم.....چیزایی که برام خاطره بود همه رو با خودم می‌برم.....از این به بعد باید با خاطره‌ها زندگی کنم همین‌ها من رو زنده نگه می‌داره.....این وسایل مرا یاد این روستا می‌اندازه که در این روستا قلبم رو جا گذاشتم و ازش گذشتم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت109

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خاله برای ناهار صدام کرد که نرفتم....معلوم بود از دستم دلخوره که اصراری نکرد.....آقاجون هم برای ناهار نیمده بود.....آقا ناصر هم تا دو ساعت دیگه می رسید راننده‌ی مینی‌بوسی که روزی دو بار به این روستا می‌اومد ساعت هفت صبح و پنج عصر که همین رفت‌وآمد مردم رو به شهر راحت کرده بود.....

چمدان و ساک را گوشه‌ی اتاق گذاشتم.....قصد داشتم به عمو سر بزنم و ازش خداحافظی کنم.....یه دل سیر هم پری‌زاد را ببینم باید برای همیشه ازش دل بکنم و چند تا عکس هم از خودمون بگیرم که دل‌تنگی های زیادی دارم که از این به بعد همراهم خواهد ماند.....

لباس پوشیدم از اتاق بیرون رفتم خاله روی تخت نشسته بود سبزی پاک می‌کرد.....بدون توجهی بهش به سراغ شیر آب رفتم آبی به صورتم زدم نفس عمیقی کشیدم امروز از این نفس‌ها زیاد کشیدم که بغضم نترکه.... همش بغض داشتم تصمیم نداشتم دیگه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

امیرارفع رو ببینم شماره صنم هم داشتم وقتی رفتم شهر بهش زنگ می‌زنم.....

خاله زیر نظر داشت که زیر چشمی حواسش به من بود از کنار شیر آب بلند شدم که برم.....بدون این‌که برگردم.....
-وسایلم رو جمع کردم که برای همیشه برم.....الان هم میرم که از عمو و پریزاد خداحافظی کنم.....تا یک ساعت دیگه برمی‌گردم....

نماندم که حرفی بزنه.....اما صداش را شنیدم.....
-آذین.....

توجهی نکردم و قبل این‌که در را باز کنم در توسط آقاجون باز شد و وارد خونه شد هر دو چشم تو چشم شدیم و لحظه‌ای فقط همدیگر رو نگاه می‌کردیم.....باز هم من بودم که به این نگاه خیره خاتمه دادم و بدون حرفی از کنارش رد شدم که دستم رو گرفت....
-کجا میری بابا؟؟

با حرص از روی شانه نگاهش کردم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-نترسید.....قرار نیست فرار کنم یا برم عمارت....میرم از عمو خداحافظی کنم.....وسایلم رو جمع کردم گوشه‌ی اتاقه.....می‌تونید برید ببینید.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت110

آقاجون دستم رو فشرد....
-خداحافظی رو بذار برای بعد....

با گیجی خیره‌اش بودم.....لبخندی زد اما تلخ.....عین لبخندهایی که خودش ازش مطمئن نباشه که این لبخند از روی دلخواه خودش هست یا نه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-الان پسر خان میاد که بریم پیش سیدرضا که صیغه محرمیت بخونید....

تعجب کردم.....
-چی؟؟

با همان لبخند تلخش ادامه داد....
-انتظار نداشتی بابا که همین‌طوری دنبال پسر خان بفرستمت بری مسافرت.....باید صیغه محرمیت میخونید....الان دیگه پیداش می‌شه.....

نمی‌دونستم چی بگم از خوشحالی تنها کاری که کردم پریدم بغلش کردم....خاله که به ما دید داشت به طرف‌مون اومد و اخمی که هنوز داشت....
-چه خبره این‌جا؟؟!
-دخترم داره عروس می‌شه...
-چی می‌گی مش مراد؟؟
-آذین دوستش داره طوبی.....من آدمی نیست عشق دخترم رو ازش بگیرم...
-جواب مه‌لقا رو چی می‌خوای بدی؟
-مه‌لقا با خودم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشمکی به خاله زدم و بغلش کردم و خاله برایم آرزوی خوشبختی کرد.....

امیرارفع اومد و با آقاجون پیش سیدرضا رفتیم و صیغه محرمیت رو خوندیم.....ارفع از آقاجونم خواست برای دو هفته بخونیم که آقاجون قبول کرد.....به آقاجون هم گفت که نمی‌خواد فعلاً خونوادش از این سفر باخبر بشند.....وقتی برگشت میخواد بهشون بگه که براشون سوپرایز باشه و خوشحالشون کنه.....

ارفع ازم خواست فردا صبح زود آماده باشم که راه بیفتیم و یه بهونه برای صنم جور کنم.....به صنم گفتم برای دیدن عمه‌ام میرم.....به دیدن عمو رفتم و به اون هم گفتم قرار چند روزی برای کارهای دانشگاهی به شهر برم.....

در راه برگشت از خونه عمو، ستار رو دیدم که فقط نگاهم کرد اما با حسرت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت111

نگاهش دلسوزی من رو همراه داشت.....جلوتر رفتم باید برای اون هم یه بهونه می‌اوردم.....
-سلام.....

اما جوابی نداد چشمانش میلرزید.....انگار سعی داشت جلوی خیس شدنش رو بگیره.....
-من دارم میرم شهر کار دارم.....

لبهاش کم جون خندید بیشتر شبیه پوزخند بود که داشت بهم میگفت خر خودتی.....نکنه خبر داشت ولی من و آقاجون به خاله سفارش کرده بودیم به هیچکس

@VIP-ROMAN

چیزی نگه.....حتی به ستار.....نمیدونستم چی بگم و در سردرگمی بودم که خبر داره یا نه.....
-چند روز میرم و برمیگردم.....

فقط نگاهم میکرد.....اصلا این چی بود من گفتم.....خاک بر سر من با حرف زدنم.....مگه ازم پرسیده بود چند روز میری و کی برمیگردی؟.....سکوتش دیگه داشت دیوونم میکرد که بزنه به سرم الکی الکی چند تا فحش بهش بدم.....بهتر بود به اعصابم مسلط باشم....از کنارش رد شدم و ترجیح دادم فعلا از فحش‌هام بی نصیب بمونه البته خودم دلیلش رو نمیدونستم برای چی باید بهش فحش میدادم....

چند قدم ازش دور شدم که دستم کشیده شد.....نگاهش کردم قطره اشکی سمج صورتش را نوازش کرد.....که بالاخره حرف زد.....
-میخوام دردودل کنم برات.....فقط گوش بده....

برگشتم سمتش و روبروش ایستادم.....منتظرش بودم....یه سکوت طولانی داشت اما اعتراضی نکردم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

گذاشتم خودش هر موقع دلش میخواد شروع کنه.....من و اون در دشت تنها بودیم و کسی نبود نزدیکای غروب بود.....درختی در چند متریم قرار داشت او هم که قصد داشت فعلا به سکوتش ادامه بده به طرف درخت رفتم و زیرش نشستم و بهش تکیه دادم.....حالا هر وقت دلش خواست حرف بزنه....برای فردا هم کاری نداشتم به جز یه دوش گرفتن....چمدونم هم که بسته بودم....

ستار نزدیکتر اومد و روبروم نشست و بالاخره شروع کرد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت112

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ستار نزدیکتر اومد و روبروم نشست و بالاخره شروع کرد.....
-خیلی میخواستمت حتی بیشتر از خودم.....اینکه میگم بیشتر خودم منظورم اینه تو حتی از خودم هم برام بیشتر اهمیت داشتی خواسته‌های تو برام مهم بود.....تو به خواسته‌هات میرسیدی من خوشحال میشدم حتی اگه اون خواسته‌ها باب میلم نبود....مهم تو بودی از خودم میگذشتم که تو خوشحال باشی.....

چمن‌های دشت رو یکی یکی میکَند.....پاهام رو بغل کرده بودم و گوش میدادم به جملاتش که همش با حسرت از زبانش ادا میشد
-این چند وقت که برگشته بودی از زیر کار در میرفتم و تعقیبت میکردم....مسابقه‌هات با پسرخان....حتی سوار شدنتون روی یه اسب....مسیری که تا عمارت میرفتی....همه جا دنبالت بودم....اما من رو ندیدی نخواستی ببینی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تعجب کردم اما واکنشی نشان ندادم که متوجه تعجبم بشه.....بهتر بود بدونه این تعقیب کردن‌ها برام اهمیتی نداره هرچند به خودم که نمیتونم دروغ بگم بیخود کرده من رو دنبال کرده مگه قرار بود دزد بگیره چشم غره‌ای تو دلم براش رفتم که فکر نکنه کار خوبی کرده.....

لبخند کم جون و تلخی زد تلخ‌تر از تلخ.....
-اون روز که از اسب افتادی نفهمیدم چیشد به طرفت گام برداشتم که بیام فاصله‌ام دور بود.....چند قدم مونده بود بهت برسم که دیدم بغلت کرد.....سخت بود دیدن چنین لحظه‌ای.....خودت نمیدیدی اما به سرت بوسه زد دلم رو به آتیش کشوند....میخواستم بیام تو رو ازش بگیرم....که دیدم تو هم از این بغل راضی هستی سرت روی سینه‌اش بود و آرامش داشتی....اون‌جا بود فهمیدم من الکی دارم برای رسیدن به تو خودم رو به آب و آتیش میزنم.....

نگاهش رو دوخت به چمن‌ها.....فقط خدا خدا میکردم اون بوسه‌ای که ارفع بعنوان دستمزدش بر لبانم زد رو ندیده باشه.....وای خدای من یه بوسه‌ی طولانی که

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هرکسی میدید متوجه میشد که منم خواهان اون بوسه بودم.....اون دیده وگرنه چرا الان باید ساکت بشه بعدش هم خودش گفت همه جا دنبالم بوده....

فقط امیدوارم اگه هم دیده به روم نیاره.....که امیدواریم برای دلخوشی خودم بود از این دلخوشی‌هایی که فقط چند ثانیه دووم داشت.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت113

ستار ادامه داد....
-وقتی از بغلش خودت اومدی پایین و بهش خندیدی خوشحال شدم.....گفتم دستش انداختی.....به بازیش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

گرفتی....اما بوسیدت....تو هم مقاومتی نکردی حتی فهمیدم خودت هم میخواهی وقتی که دستات اون رو در برگرفت.....

از خجالت سرم رو پایین انداختم.....باید ازش ممنون باشم به کسی حرفی نزده....
-امروز هم که رفتید صیغه خوندید

لبخند تلخی زد.....بلند شد و بهم نزدیک شد و جلوی پام نشست و دستام رو گرفت....
-مبارکت باشه خواهر کوچولو.....از الان دیگه خواهرمی.....ان شالله خوشبخت باشی.....

لبخندی زدم.....هر دو بلند شدیم.....
-ممنونم ستار.....برات دعا میکنم تو هم خوشبخت بشی داداش گلم....

دست در دست هم راهی خانه شدیم.....از ستار خواستم که ممکنه در نبود من عمه بهش زنگ بزنه یه موقع

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بهش حرفی نزنه و حتی به عمو سمیر هم چیزی نگه....

☆☆☆

صبح بیدار شدم.....چمدونم رو دیشب کمی از وسایلش رو که نیاز نبود را برداشتم.....آقاجون تا لب جاده که با امیرارفع قرار گذاشته بودیم باهام اومد.....ارفع با ماشینی مشکی شاسی بلندش که قبلاً هم در محوطه پشت عمارت دیده بودم لب جاده انتظارم را میکشید که با دیدن ما پیاده شد.....با آقاجون سلام کرد و لبخندی هم به من زد.....چمدان را گرفت و داخل ماشین گذاشت.....

-خان‌زاده.....من دخترم رو دست شما سپردم.....

امیر نگاهی بهم انداخت.....

-مش مراد دخترت همه‌ی زندگی منه....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقاجون با تمام حس پدرانه‌اش که در چهره‌اش و چشمایی که پر از اشک شده بود دست امیرارفع رو فشرد.....
-مواظبش باشید

ارفع دستش رو روی چشمش گذاشت....
-چشم....با اجازه ما بریم که راه زیادی داریم.....
-برید بسلامت.....مواظب خودتون باشید.....

در بغل آقاجون جای گرفتم و ازش خداحافظی کردم.....چشمانم خیس شد ولی اجازه ندادم اشکهام جاری بشه که ارفع فکر نکنه دختر لوس و نازک نارنجی هستم.....

ارفع در جلوی ماشین رو برام باز کرد....
-بفرمایید خانم.....
-ممنون.....

ارفع ماشین رو دور زد و پشت فرمون نشست و راه افتادیم....آهنگی رو پلی کرد و صداش رو کم کرد.....
-خب چه خبرا خانم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-خبر خاصی نیست....

اخماش تو هم رفت.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت114

اخماش تو هم رفت که به چهره‌ی جذابش با اون موهای که کمی از صورتش را گرفته بود می‌اومد.....پیراهن سفیدی که دو دکمه بالایش باز بود و تخت سینه مردانه‌اش را در معرض دید چشمان عاشق من قرار داده بود و حسابی برام دلبری می‌کرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اون الان حکم شوهرم رو داشت و گناهی در کار نبود.....می توانستم حسابی دیدش بزنم و لذت ببرم از اویی که الان تمام جان من شده بود.....گردبند نقره‌ای‌اش هم از دید من پنهان نماند محو تماشایش بودم که صداش رو شنیدم و لبخند تخسی که به روی لباش بود.....

-کمتر چشم چرونی کن دختر.....

از خجالت سرم رو پایین انداختم و گونه‌هایم که صددرصد سرخ‌شده بود و نتونستم چیزی بگم.....آروم رانندگی می‌کرد.....چونه‌ام را گرفت و به سمت خودش برگردوند.....

-نبینم خجالتت رو.....خانم کوچولوی من

نگاهش روی صورتم دو دو می‌زد....

-نمی‌شه این‌جوری....

ماشین را در جاده‌ی خلوت که پرنده هم پر نمی‌زد پارک کرد....

-چرا ایستادی؟

-الان بهت میگم...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ماشین رو خاموش کرد.....صورتم را طرف خودش کشید لب‌هاش رو روی لب‌هام گذاشت و طولانی بوسیدم.....یه بوسه‌ی داغ و آتشین که وجود هردومون رو گرم کرد که نوید یک عشق ماندگار رو بهمون داد.....

بالاخره دل کَند.....با انگشتش لب‌هام رو لمس کرد.....خوش‌مزه بودی.....ترجیح دادم بحث رو عوض کنم.....هنوز برای شنیدن این حرفاش آماده نبودم.....
-راستی برای جواب رفتی پیش آقاجونم چی بین‌تون رد و بدل شد؟.....
-مگه بهت نگفت؟....
-نه.....

ماشین رو روشن کرد و راه افتاد....
-رفتم برای جواب....گفت دخترم هم تورو دوست داره اما همین‌طوری نمی‌تونم اجازه بدم باهات بیاد شهر.....گفتم هر شرطی بذارید قبول میکنم.....گفت باید صیغه بشید منم قبول کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پس حرفام روی آقاجونم تاثیر خودش را گذاشته بود.....در بین راه جاهای سرسبز و دیدنی توقف کردیم و در اطراف چرخی میزدیم و عکس‌های تکی و دونفره می‌گرفتیم....من رو از حرف‌های دلبرانه اش هم بی‌نصیب نمیذاشت.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت115

ناهار رو در یک رستوران بین راهی توقف کردیم و خوردیم.....چند ساعتی با آهنگ‌هایی که با همخونی با خواننده همه رو تقدیم من کرده بود گذشت.....من بهترین لحظاتم رو داشتم در کنارش سپری میکردم و چقدر برام شیرین بود این دوست داشتن دو طرفه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خیره جاده بودم که چشمانم گرم شد و خوابم برد....

☆☆☆

کسی دستم رو گرفته بود و تکونم میداد.....چشمام رو با بی میلی باز کردم.....
-پاشو.....خانم خوش‌خواب.....رسیدیم

چشمام رو باز و بسته کردم و نگاهی به اطراف انداختم که ببینم کجاییم.....از ماشین‌های پارک شده متوجه شدم در پارکینگ هستیم.....خبر از زمان نداشتم....
-ساعت چنده؟
-هشت.....

از ماشین پیاده شدیم.....چمدان‌ها رو به دنبال خود کشیدیم.....پارکینگ بزرگی داشت و نشان از این میداد یه ساختمان بزرگ و مجللی باشه.....وارد آسانسور

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شدیم که ارفع دستش رو روی عدد لاتین پنج گذاشت.....

وارد خانه‌ی لوکس و زیبایش شدیم زیاد وسایل نداشت اما همان چند تکه چنان با سلیقه چیده شده بود که چشم‌های خواب‌آلودم را باز کرد.....یه سالن بزرگ با مبل‌های راحتی سفید و شیک و تلویزیون بزرگی که به چشم می‌خورد.....روی دیوار عکسی از خودش بود.....بک‌گراندش مشکی و خودش با پیرهن سفید که آستین‌هایش رو چند تا زده بود و کلاه طرح کابویی مشکی که به سر داشت و با ژست خاصی دستش را روی کلاهش قرار داده و نیم رخ افتاده بود.....چشم براقش با حالت خاصی که نشان از مغروریت و جذابیتش بود.....چقدر ته دلم برایش حالی به حالی میشد.....به خودم میبالیدم این مرد جذاب از آن من است.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت116

تنها وسایل سالن همین چند تکه بود....سمت چپ سالن آشپزخانه با کابینت های سفید و مشکی.....کنار آشپزخونه راهرویی بود که چند در به چشم میخورد که حتما متعلق به اتاق‌ها و سرویس بهداشتی بود.....

محو خونه لوکسش بودند که پشت سرم قرار گرفت.....
-خوشت اومد خانومم؟؟
-آره خونه زیباییه....
-مال خودته عزیزم...

از پشت بغلم کرد و سرش روی شانه‌ام قرار داد.....کنار گوشم زمزمه کرد.....
-می‌دونی چقدر دوستت دارم؟؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-می‌دونم که الان پیشتم....

بوسه‌ای به سر شانه‌ام زد.....
-میدونی جونم واست در میره؟
-می‌دونم که الان تو بغلتم....

دستانش شیطنت آمیز تنم را نوازش می‌کرد و با یه حرکت برم گردوند.....
-این هم می‌دونی که الان چقدر تشنه اون لباتم؟

فرصتی بهم نداد و لب‌هام اسیر لب‌هاش شد.....انگار قرار بود دل نکَنه که خودم فاصله گرفتم...
-عاشقتم آذین
-منم همینطور...

بوسه‌ای روی گونه‌ام زد....
-برو لباسات رو عوض کن.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-من باید دوش بگیرم از صبح تا حالا تو این لباسهام

دستم رو گرفت و به طرف راهرو رفتیم.....
-اتاق آخری سمت چپ حموم داخلش هست چمدونت هم اون‌جا گذاشتم.....
-باشه....
-شام چی می‌خوری برات سفارش بدم
-من شام نمیخورم برای خودت بگیر
-نمیشه که.....

نذاشتم حرفش رو ادامه بده....
-چرا میشه....چون شب‌ها شام نمیخورم

به طرف اتاق رفتم و اجازه‌ی اعتراض دیگه‌ای رو بهش ندادم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت117

چمدون رو باز کردم و حوله‌ام رو برداشتم....لباس‌هام رو در اوردم و به حمام رفتم.....دوش گرفتم هرچند با موهای فر و بلندم هنوزم مشکل داشتم و به سختی شانه‌اش کشیدم.....با حوله کمی آب موهام رو گرفتم و بعد حوله رو دور خودم پیچیدم از حموم بیرون اومدم.....نگاهی به اتاق انداختم که فضاش با یه کمد دیواری و یک تخت دونفره و میزی که آینه روش قرار داشت پر شده بود.....

جلوی آینه انواع اسپری و ادکلن و کرم چیده شده بود.....روبروی آینه ایستادم که از سشوار روی میز استفاده کنم.....که در اتاق باز شد.....حوله‌ام از روی

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سینه تا بالای زانوم رو پوشانده بود دستم را روی تخت سینه ام گذاشتم.....

با چشمان درشت شده....
-برو بیرون تا من لباس بپوشم....

لبخند تخسی زد همراه با چشمکی....
-اگه نرم چی؟

پوشش خودش یه رکابی و شلوارک بود که بازوان عضلانیش را به نمایش گذاشته بود.....کامل وارد اتاق شد و در را بست.....
-امیرارفع.....برو بیرون....

بهم نزدیک شد روبروم قرار گرفت....
-حموم دونفره رو ازم گرفتی با قفل کردن در.....عمرا الان رو از دست بدم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با تعجب و با جیغ.....
-چی؟؟؟ تو می‌خواستی بیایی.....

خجالت بهم اجازه نداد اسم حموم رو بیارم.....با اخم مصنوعی و خیلی ریلکس در مقابل من که از شرمم شک نداشتم گونه‌هایم سرخ شده.....
-آره.....اما در قفل شده امیدم را ناامید کرد.....مجبور شدم به اون یکی حموم برم.....

اخم ریزی تحویلش دادم....
-مجبور شدی؟؟.....چقدر تو پروویی....برو بیرون
-تو مال منی آذین.....هیچ‌کس نمیتونه تو رو ازم بگیره.....

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت118

چشمانش تمام خواستنش را فریاد می‌زد.....دو قدم فاصله بین‌مون رو پر کرد و دستانش دور کمرم حلقه شد و من همچنان دستم به گره‌ی حوله‌ام بود که مبادا باز شود.....تن صدای بم مردانش که دلم رو لرزوند.....
-خیلی وقته حالم خرابه و ناآرومه.....امشب باید آرومم کنی....اسمش رو هرچی می‌خوای بذار.....اگه میگی هوسه یا شهوت یا هرچی فقط وجود تو میتونه آرومم کنه.....پس آرومم کن....

سرش را در گودی گردنم فرو کرد بدنم هنوز نم داشت و این حالش را خراب‌تر میکرد که گوشه لبم را میان لب هایش گرفت از روی زمین بلندم کرد و من بدون هیچ مقاومتی تسلیم او بودم دستانم دور گردنش حلقه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شد و من رو روی تخت گذاشت.....حالت نشستن روی من گرفت زانوهاش رو دو طرفم قرار داده بود.....

گره‌ی حوله‌ام را باز کرد و گوشه‌های حوله را در هوا نگه داشت و با چشمانش تمام تنم را دید می‌زد.....تحسین از چشمانش می‌بارید که ناخودآگاه دستانم را جلوی بدن لختم گرفتم.....

حوله را رها کرد و رکابی‌اش را از تنش بیرون کشید.....دستانم رو که بخاطر خجالتم روی بدنم بود که از نگاهش پنهان بماند رو عقب زد.....و با بوسه‌های داغ و حریصانه‌اش به جانم افتاد.....تمام حرکاتش و نوازش دستانش که با ریتم خاص روی بدنم می‌رقصاند برام لذت‌بخش بود هرچند خجالت میکشیدم.....

لبریز از لذت بودم از این همه خواستنش که حریص من بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت119

لبریز از لذت بودم از این همه خواستنش که حریص من بود.....پا به پایش همراهیش کردم و نشان دادم با همه وجودم خواهانش هستم و به وضوح برایش روشن بود که اینگونه بی طاقت لحظه‌ای رو از دست نمیداد....تماماً در اختیار هم بودیم.....

غرق در لذت که جسم و روح هر کدوم از ما در اختیار دیگری بود....به نفس نفس افتادیم که این عطشمون رو بیشتر میکرد.....با چشمان خمار شده و تن

@VIP-ROMAN

خاصی که عجیب دلم برایش ضعف میرفت زمزمه کرد.....
-قرار شد آرومم کنی.....تو که حالم رو خراب‌تر کردی.....

من روی او قرار داشتم....بالا و پایین اومدن تخت سینه‌اش رو بخاطر نفس‌های به شمارش افتاده‌اش روی تنم حس میکردم.....نیمی از صورتش رو با ناز و دلبری نوازش کردم که ناخودآگاه چشمانش بسته میشد.....

سرم رو نزدیک گوشش بردم طوری که لبانم لایه‌ی گوشش رو لمس میکرد.....با ناز و لبخندی از خوشی که در آن لحظه روی لبهایم نشست جوابش رو دادم.....
-حال خودم هم بهتر از تو نیست
-قربون اون حالت بشم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرش را در گردنم فرو برد و طولانی میان لبهایش اسیر کرد که صدای آخم در اومد.....

امیرارفع

زیر دوش آب نشستم.....به دیشب فکر کردم به اینکه بهترین شب زندگیم بود....دخترهای اطرافم به چشمم نمیومدند و با خواست خودشون برای رفع نیازم باهاشون رابطه داشتم....اما در کنارشون آرامش نداشتم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت120

در کنار آذین آروم بودم.....چرا باید آذین دختر برادر اون زن باشه.....دیشب تموم حسم بهش واقعی بود.....دغل و دروغی درکار نبود حتی انتقامم رو یادم رفته بود....

چقدر برام لذت‌بخش بود چه دلبری بود..... و چقدر خوب دلبری می‌کرد هم‌آغوشی با آذین روح سرکشم رو آروم می‌کرد اگه این انتقام رو بگیرم قراره چه بر سرم بیاد.....بدون آذین می‌تونم زندگی کنم پس مادرم چی.....

الان دیگه آذین و مادرم گزینه‌هام نبودند.... الان خودم و مادرم بودیم یا خودم یا مادرم.....در تقابل مادرم و آذین مادرم پیروز شد اما حالا نقطه‌ی مقابل مادرم خودم هستم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بدون آذین می‌تونم دووم بیارم؟؟.....بدون آذین می‌تونم به زندگیم ادامه بدم؟؟.....دیشب برای اولین بار در طول عمرم طعم آرامش را چشیدم.....این‌که تونستم در کنار یک نفر به آرامش روح و روان برسم آرامشی که هیچ‌وقت حسش نکرده بودم....

جلوی آینه با حوله موهای سرم رو خشک کردم شلوارکی پوشیدم و کنار آذین روی تخت نشستم.....چقدر در خواب معصوم بود..... ملافه را تا روی سینه‌اش کشیده بود و فقط دستان برهنه‌اش بیرون بود.....موهای به رنگ شبش هم روی بالش پریشون بود.....بوسه ای روی بازویش زدم اما بیدار نشد.....بوسه دیگری زدم هنوز در خواب ناز بود.....بوسه‌هایم را خشن‌تر کردم و بر پوست سفیدش زدم که ابروهاش در هم شد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت121

ابروهاش درهم شد.....گونه‌اش رو بوسیدم....
-نمی‌خوای بیدار شی خانومم....

با صدای گرفته و چشمانی که هنوز بازش نکرده بود....
-مگه گذاشتی بخوابم؟!.....

لبخندی زدم....
-پاشو عزیزم یه دوش بگیر...
-الان بزار بخوابم...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-اون چشمای قشنگت رو باز کن دیگه....

با ناز چشماش رو باز کرد...
-امیرارفع تو دیشب نذاشتی من بخوابم....

چشمکی بهش زدم....
-شب هایی که پیش من هستی خواب بی خواب....

اخم مصنوعی تحویلم داد و با ناز بیشتری گفت....
-دلت میاد؟!...

نازش بدجور به دلم نشست....
-قربون اون ناز کردنت بشم.....

بوسه آرومی گوشه لبش زدم....آروم پرسیدم....
-هنوز خون‌ریزی داری؟!

از شرمش نگاهش رو ازم گرفت و سرش را به نشانه نفی تکون داد....
-درد چی؟ دیشب خیلی درد داشتی هنوزم داری؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هنوزم تو چشمام نگاه نمی‌کرد.....آروم طوری که صداش رو به سختی شنیدم که همه این‌ها نشانه شرم و خجالتش بود....لب زد....
-یه کم....

گونه‌هاش سرخ شده بود....
-بلند شو یه دوش بگیر.....من هم یه صبحونه عالی برات آماده کنم بعدش مسکن بخوری....

لبخند شیطنت آمیزی بهش زدم با چشمک.....
-اگه میدونی هم نمی‌تونی خودم بیام بشورمت.....

ملافه را تا روی صورتش بالا کشید و با جیغ ریزی
-نههه

آذین به حمام رفت و من هم یه صبحونه کامل آماده کردم میز را چیده بودم که آذین اومد.....موهای فر و نم‌دارش رو با کلیپس بالا زده بود و با یه تیپ ساده که بلوز سفید و شلوار جین حسابی محشر شده بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخندی روی لباش بود جلو رفتم و بغلش کردم.....یه بغل طولانی.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت122

لبخندی روی لباش بود جلو رفتم و بغلش کردم.....یه بغل طولانی.....انگار قرار بود که دیگه نبینمش.....دارم با خودم و اون چیکار میکنم.....محکم در آغوشم فشردمش که صدای آخش بلند شد.....

-آخ.....امیرارفع خفه شدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

گوش به اعتراضش ندادم و سرم را در گودی گردنش فرو برده بودم.....او هم حالم رو درک کرده بود که دیگه اعتراضی نکرد.....دستان او هم دورم حلقه شد.....

بعد از خوردن صبحونه لباس پوشیدیم و بیرون رفتیم....دوری توی شهر زدیم.....برایش سورپرایز داشتم که در بین راه هماهنگی لازم رو انجام دادم.....به چند جا سر زدم که به آذین نشون بدم که واقعاً کار داشتم....

سوار ماشین شدم که آذین کمی خم شده بود و مشخص بود درد داشت دستم رو روی شونه‌اش گذاشتم .....
-درد داری دورت بگردم؟.....

سرش رو تکون داد.....
-الان میبرمت دکتر....

با صدایی که همراه با ناله بود....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-نه فقط برو داروخانه مسکن قوی برام بگیر.....
-این‌جوری که نمی‌شه می‌برمت دکتر خودش دارو بهت میده....

چهره‌اش از دردی که میکشید جمع شده بود.....
-نه....مسکن رو بگیر....اگه تا شب بهتر نشدم می‌ریم دکتر....این درد طبیعیه نگران نباش.....
-باشه قربونت برم.....

پشت صندلی را عقب بردم.....
-دراز بکش....چشمات هم ببند.....

دراز کشید موهای فرش که شال برایشان معنی نداشت لجبازانه بیرون بودند و نیمی از صورتش رو گرفته بودند و همین زیباییش رو چندین برابر میکرد برای دل من که هر لحظه براش ضعف میرفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

جلوی یه داروخونه توقف کردم.....مسکن و آب معدنی رو براش گرفتم.....قرص رو سریع ازم گرفت و خورد در آب معدنی رو باز کردم و بهش دادم.....
-ممنون عزیزم
-نبینم دردت رو خانمم....

مشخص بود درد اذیتش میکرد.....ماشین رو روشن کردم و به جگرکی رفتم.....
-پیاده شو عزیزم....
-برای چی؟
-باید تقویتت کنم....پاشو....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت123

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از ماشین پیاده شدم و او هنوز تو ماشین بود.....در رو خودم براش باز کردم که.....
-امیرارفع الان ساعت یازده ظهر.....من ساعت نه اون صبحونه مفصل رو خوردم.....من جا ندارم.....بیا سوار شو بریم....

ابروهام رو بالا انداختم.....
-تو که چیزی نخوردی یه نگاه به خودت بنداز ببین چقدر ضعیف شدی...

چشماش رو درشت کرد.....
-کجا ضعیف شدم.....یه کم درد دارم که طبیعیه.....
-بیا پایین.....

برگشتم به سمت جگرکی که بساط منقلش رو بیرون از مغازه‌اش گذاشته بود و بهش دید داشتم دستم رو بالا بردم.....
-آقا جگرکی.....شش هفت تا سیخ دل و قلوه و پنج شش تا سیخ جگر برام بذار.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-چی؟؟....این‌همه رو کی می‌خوره؟؟

خم شدم بوسه روی گونه‌اش زدم که چشمانش بسته شد....
-اگه خوشگلم پیاده شه به خوردش می‌دم....

دستش رو گرفتم رخ به رخ بودیم و خیره هم.....چشمانش معصومیتش رو اثبات میکرد.....
-امیرارفعم....

جا خوردم....مادرم اینطوری صدام میکرد عاشق اینطور صدا کردنش بودم.....
-یبار دیگه بگو....

با تعجب سرش رو تکون داد که بگه متوجه نشده چی میخوام....
-یبار دیگه همینطوری صدام بزن.....بگو....

هنوز گیج بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بگو.....مادرم اینطوری صدام میزدم....

لبخندی زد....
-امیرارفعم.....
-جانم.....
-معلومه مامانت رو خیلی دوست داشتی؟

سرم رو تکون دادم....
-خیلی....
-خدا رحمتش کنه...

چونه‌ام رو گرفت....
-خیلی دوستت دارم....

بوسه‌ی آرومی روی لبام زد...که من رو از اون حال خرابم که یاد مادرم افتادم دور کنه.....اینبار من بودم بوسه‌ای روی لبهاش نشاندم.....
-منم خیلی دوستت دارم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با حرفی که زد مات موندم و نمیدونستم چه جوابی بهش بدم....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت124

با حرفی که زد مات موندم و نمیدونستم چه جوابی بهش بدم....
-هیچ‌وقت تنهام نذار

فقط نگاهش کردم.....آن‌قدر صادقانه ازم خواسته بود که نمی‌تونستم به دروغ بگم همیشه کنارتم.....منتظر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بود که جواب بدم اما زبانم نمی‌چرخید چون ماندنی نبودم.....صدای بدی اومد از اون طرف خیابان،بخاطر تصادفی که رخ داده بود.....

همین باعث شد حواس هر دومون پرت بشه.....موقعیت خوبی بود که از جواب دادن فرار کنم.....از ماشین کمی فاصله گرفتم.....آذین هم پیاده شد.....
-خدا کنه اتفاق بدی نیفتاده باشه....
-نه....ان‌شاءالله چیزی نشده.....

کنار ماشین خودمان ایستاده بودیم و به آن‌طرف خیابان خیره بودیم.....میخواستم برم که آذین دستم رو گرفت.....
-کجا می‌ری؟
-برم ببینم چی شده؟....
-نرو....

چهره‌اش نگران بود....
-باشه عزیزم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای جگرکی بلند شد.....
-آقا سفارشتون آماده است.....

دستم را بالا بردم.....
-چشم آقا نادر.....الان میاییم....

جگرکی نادر.....اسم خودش رو بزرگ روی شیشه مغازه نوشته بود.....

مشغول خوردن بودیم که آذین یه سیخ که خورد عقب کشید.....با ابرو اشاره کردم....
-بخور آذین....
-نمیتونم دیگه
-تو که چیزی نخوردی تازه میخوام به نادر بگم پنج تا سیخ دیگه بذاره....
-واااییی چخبره.....من نمیتونم....این همه هم مونده....

سیخ دل رو به طرفش گرفتم....
-بخور که جون بگیری.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت125

اخمی کرد....
-نمی‌تونم....
-باید بتونی.....زود باش که می‌خوام ببرمت شهر را نشونت بدم.....

به دور از چشم نادر جگرکی روی هوا بوسه‌ای براش فرستادم که لبخندی زد و سیخ را ازم گرفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شهر رو از جاهای دیدنی و بناهای تاریخی همه رو نشونش دادم که برای هر کدومش مثل بچه‌ها ذوق می‌کرد.....او اطراف را تماشا می کرد و من او را.....محو تماشایش بودم از خنده و ذوقش می‌خندیدم اما فکر انتقام که یادم می افتاد خنده‌ام محو می‌شد....

الآن دغدغه‌ام این بود که قراره بعدش چه بلایی سرش بیاد فقط امیدوار بودم زود فراموش کنه و به زندگی عادیش برگرده....

دوتا لیوان معجون مخصوص گرفتم و سوار ماشین شدم....
-بفرمایید خانمم.....
-چقدر لیوان‌هاش بزرگه.....گفته باشم من همش رو نمیخورم....

موهایش که روی صورتش ریخته بود رو کنار زدم و نوازشش کردم.....
-باید بخوری جون بگیری...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشمکی بهش زدم....
-باید واسه شب تقویتت کنم

اخم مصنوعی تحویلم داد
-پس فکر خودتی نه من....

لبخند تخسی زدم....
-اشتباه نکن.....فکر هردومونم.....نگو از با من بودن خوشت نمیاد؟!....

معجونم رو خوردم و اشاره زدم به لیوانش که او هم بخوره.....کمی ازش مزه مزه کرد.....
-نگفتی؟....خوشت میاد یا نه؟

تو چشمام خیره شده بود چهره‌اش نشان میداد که بدجنسی تو کارش هست و قصد اذیت کردنم را داره.....با شیطنت خندید.....
-نه اینکه خوشم میاد بد نیست....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-که بد نیست آره.....باشه شب اوکیت می‌کنم که خوشت بیاد.....

صدای جیغش تو ماشین پیچید.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت126

صدای جیغش تو ماشین پیچید...
-نههههه

صورتش رو پشت دستانش پنهان کرد....ماشین رو روشن کردم و راه افتادیم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-شام چی میخوری عزیزم؟

چشماش رو درشت کرد.....
-معلومه هیچی.....امروز این‌قدر پرخوری کردم که تا چند روز ذخیره دارم....
-عزیزم بدون شام که نمی‌شه.....بدنت ضعیف شده باید تقویت کنی خودت رو.....

با ناز جوابم رو داد.....
-امیرارفع.....واقعاً نمی‌تونم عزیزم.....بعدشم من اصلا اهل شام خوردن نیستم بهت گفته بودم.....
-قربون خانم کم خرج خودم....

به خونه رسیدیم و ماشین رو در پارکینگ ساختمان پارک کردم.....به سمت آسانسور رفتیم.....به طبقه خودمون که رسیدیم جلوی در خونه ایستادم.....
-باز کن ارفع....منتظر چی هستی؟.....خیلی خسته‌ام.....

لبخندی زدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-اول چشمات رو ببند.....یه سوپرایز برات دارم.....
-سورپرایز؟...
-اهوم....

متعجب نگاهم کرد.....
-امروز ما همش با هم بودیم....به خونه نیومدی؟.....

چشمکی زدم....
-ما اینیم دیگه.....

در رو باز کردم پشت سرش ایستادم.....چشماش رو گرفتم.....
-برو داخل.....
-جلوی پام چیزی نباشه امیرارفع
-نه نیست برو.....

در رو با پام بستم.....آذین رو با خودم به طرف کلید برق کشیدم....
-کجا می‌ری؟
-می‌خوام مهتابی رو روشن کنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با آرنجم روشن کردم تا وسط سالن بردمش.....
-آذین....
-جانم
-دستم رو برمی‌دارم اما تا من نگفتم چشمات رو باز نمی‌کنی؟....
-باشه.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت127

-کلک نزنی؟!.....
با خنده جوابم رو داد....
-نه....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آذین

دستاش رو برداشت.....چشمام بسته بود خیلی دلم می‌خواست بدونم سوپرایزش چی می‌تونه باشه.....اون تمام روز کنارم بود.....دیشب هم که اومدیم چیزی دستش نبود.....دل تو دلم نبود.....چشمم را کمی باز کردم که زیرچشمی ببینم.....که صداش مانعم شد.....
-آذین.....قرار شد کلک نزنی....
-باشه ببخشید.....زود باش خب.....دارم می‌میرم از فضولی....
-یه کوچولو دیگه صبر کن.....

صبر کردم هرچند یه کوچولو نشد و یه کم بیشتر از یه کوچولو شد.....دیگه می‌خواستم بهش غر بزنم که.....
-بازکن اون چشمای قشنگت رو

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

باز کردم همه جا تاریک بود.....تاریکِ تاریک.....که یک‌دفعه دیوار روبروم روشن شد.....واییی چی میبینم.....یک عکس بزرگ از من به دیوار بود عکسی که دیروز در یه طبیعت که در بین راه بود ازم گرفت.....موهای فرم نیمی از صورتم رو گرفته بود و گلی که امیرارفع از اون طبیعت چیده بود و به موهایم زده بود و لبخندی که رو لبام بود.....

تصویر زیبایی بود نه این‌که چون عکس خودم بود اون طبیعت بسیار زیبا و محشر بود.....محو تماشای عکس بودم که در کنار عکس خودش روی دیوار بود.....یک نگاه به عکس او و یک نگاه به عکس خودم انداختم واقعاً سورپرایز ویژه‌ای بود.....

ارفع از پشت بغلم کرد و سرش رو روی شونه‌ام گذاشت.....
-ببین چه قدر زیبایی....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دستم را روی دستش که دورم حلقه کرده بود گذاشتم.....مثل خودش با تن صدای خاصی زمزمه کردم.....
-در کنار عکس توست که زیباست....

بوسه‌ای به گونه‌ام زد.....
-سوپرایزت رو دوست داشتی؟...
-خیلی.....ممنونم ازت.....
-قابل تو رو نداشت.....

نیم‌رخ بهم بودیم....و فاصله نزدیکی که بین صورت‌هامون بود رو با یه بوسه روی لباش پر کردم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت128

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

قصد جدا شدن ازش نداشتم و اون هم همینطور.....بوسه‌ای با مکث طولانی.....
-چته دختر رعیت.....تو که گفتی از با من بودن خوشت نمیاد؟

برگشتم سمتش دستام رو دور گردنش حلقه کردم.....
-من این رو نگفتم خان پسر.....گفتم بد نیست....

چشمکی بهش زدم....چشماش برق میزد....برق شوق و ذوق.....اما یه دفعه غمگین میشد و برام جای سوال داشت خیلی دلم میخواست بدونم چی باعث غمگینی چشمای دلبر من شده....اما ترجیح دادم خودش اگه خواست حرف بزنه....

اشاره کردم به عکس.....
-کار کیه؟ تو که همش پیش من بودی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخندی زد حتی لبخندهاش غم داشت.....
-دوستم پیمان.....تو کار آتلیه‌اس....کلید خونه رو بهش دادم که خودش بیاد.....

بوسه ای روی نوک بینیش زدم.....
-بازم مرسی ازت....
-قربونت برم.....

سرش رو تو گردنم فرو برد.....شروع کرد زبون زدن.....چند تا دکمه‌ی بالای مانتوم رو باز کرد زیر مانتو یه تاپ پوشیده بودم و با لبهاش سینه‌ام رو لمس کرد....

حس خوبی داشتم از اینکه در کنارش بودم.....برای هر دومون لذت بخش بود این کنار هم بودن.....نزدیک گوشم زمزمه کرد....
-بریم تو اتاق؟

اخم ریزی کردم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بریم نه.....ببرم تو اتاق.....
-ای به چشم....

بغلم کرد.....
-بد عادت شدی؟

با شیطنت.....
-دستمزدش رو میگیری
-ای جونم تا باشه از این دستمزدها.....

روی تختم گذاشت....مانتو رو از تنم بیرون کشید.....بی وقفه می‌بوسید اما آروم و باحوصله.....با مکث زیاد.....به شکمم که رسید دستش رو روی دکمه شلوارم گذاشت.....که مانعش شدم.....با گیجی با اون چشمای خمار شده‌اش که معلوم بود تو ذوقش خورده بود نگاهم کرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت129

دراز کشید....صورتهامون مقابل هم بود....
-چیشده عزیزم؟.....

با شرم لب زدم.....
-اول یه دوش بگیرم.....

کنار گوشم با اون لحن خاص دلبرانه‌اش که دلم رو میلرزوند.....
-باهم میریم.....

آروم بخاطر خجالتم....بدون اینکه تو چشماش نگاه کنم.....
-نه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دیشب رو با هم بودیم اما حموم دونفره رو هنوز خجالت می‌کشیدم....
-نه نداریم.....
-من خجالت می‌کشم....

ابروهاش رو در هم کرد....
-از من؟....

چشمام رو بستم.....
-بازکن چشماتو.....حیف نیست این چشمای قشنگ بسته باشه؟

باز نکردم که لب‌هاش را حس کردم که روی چشمانم نشست و آروم بوسه زد.....
-بازش کن عزیزدلم.....

با ناز باز کردم.....
-فدای نازت خانوم کوچولو.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بلند شد و من را هم بغل کرد و به حمام رفت.....دوش آب را باز کرد و من از خجالت در آغوشش گم شدم.....

چهار روز از سفرمون می‌گذشت.....صنم یکی دوبار بهم زنگ زد حالم رو پرسید..... امروز هم زنگ زد که کی برمی‌گردم و دلش برام تنگ شده.....عمه هم بهم زنگ زده بود که گفتم برای دیدن زیبا دختر مش سلیمون که دوست بچگیم بود به روستاشون رفتم بهترین بهونه بود که نخواد بگه گوشی رو به آقاجونت بده.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت130

با آقاجون هم با گوشی ستار در تماس بودم.....امیرارفع که بیرون رفته بود و به خونه برگشت و برای شام پیتزا گرفته بود....میز را چیدم ارفع هم لباس عوض کرد و اومد.....
-حال خانم خانمای ما چطوره؟
-خوبم.....یعنی عالیم.....

لبخندی رو لباش نشست.....به پیتزا اشاره کرد.....
-بخور عزیزم....که از دهن افتاد.....

اهل شام نبودم اما این چند روز ارفع به زور به خوردم میداد.....
-امیرارفع
-جانم
-کی برمی‌گردیم؟
-مگه بهت بد می‌گذره؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-نه اصلاً.....صنم امروز زنگ زد که کی برمی‌گردم....عمه‌ام هم ممکنه بهم شک کنه که چقدر پیش دوستم موندم.....

حس کردم اخماش تو هم رفت و چهره‌اش گرفته شد که بعد از مکثی جواب داد....
-دو روز دیگه برمی‌گردیم.....

ساعت شش صبح بود امیرارفع از پشت بغلم کرده بود و خواب بود.....دلم نیومد بیدارش کنم و از بغلش بیرون بیام.....می‌خواستم صبحونه رو آماده کنم که بی‌خیالش شدم

دستاش که دورم حلقه بود و اسیرم کرده بود حس زندانی بهم می داد اما زندانی که حاضر نبودم با هیچ آزادی عوضش کنم....چقدر این لحظاتم را دوست داشتم در این چند روز به این رسیدم که ارفع رو بیشتر از خودم دوستش دارم و شیرین بود که کسی را داشتم که از خودم عزیزتر بود و حاضر بودم جونم هم براش بدم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

رویاهام رو تصور کردم که قرار با او زیر سقف باشم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت131

من و امیرارفع زیر یه سقف با دو بچه‌ی شیرین و تپلی.....تصورش هم برام زیباست.....بچه‌هایی از وجود من و ارفع.....حتما خوشگل میشدن.....ارفع خودش با اون تیپ جذابش و هیکل رو فرمش که دل هر دختری رو میبره باید هم بچه‌اش خوشگل و تو دل‌برو بشه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

الان با وجود اینکه تو آغوشم باز دلم براش میره.....این مرد دوست داشتنیه منه.....بابای بچه‌هایی که قرار در آینده داشته باشیم.....میمیرم برای باباشون....قلبم با اینکه کنار ارفع بودم ضربانش تند میزد.....قلب عاشق من.....

صدای بم مردانه‌اش مرا از رؤیاهایی که داشتم بیرون اورد....
-عشقم بیداره؟
-آره بیدارم....

به طرفش برگشتم و رخ به رخ شدیم.....
-البته باید بیدار باشی....دیشب زود خوابیدی....

ابروهاش رو درهم کرد.....
-تقصیر خودته آقاا.....

با صدای گرفته از خواب‌آلود بودنش.....
-برای چی؟؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-اون ماساژهایی که تو بهم دادی واقعاً بعدش خواب می‌چسبید.....

چشمانش رو بست.....موهایش روی پیشونیش ریخته شده بود و برام دلبری میکرد و قلب سرکشم هم قصد نداشت کمی خوددار باشد و اینگونه برایش دست و پا نزنه.....
-دیگه ماساژ تعطیل.....
-چرا؟...

اخم ریزی با همان چشمان بسته کرد.....
-ماساژی که قرار باشه مرا از جسم و روحت بی بهره کنه همون بهتر که تعطیل بشه.....

مشتی به سینه اش کوبیدم.....
-بدجنس...

لبخندی زد هر چند لبخندش نتونست اون اخم ریز رو از بین ببره.....و یه پارادوکس لبخند و اخم در چهره‌ی جذابش نقش بست که میتونست برای من تصویری باشه که همیشه با یادآوریش دلم براش ضعف بره.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مرا در آغوشش فشرد و من با تمام حس درونیم عطر تنش رو در جانم دمیدم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت132

امیرارفع

با ماشین تنهایی در خیابان‌ها دور میزدم.....در این چند روز دو الی سه ساعتی آذین رو تو خونه تنها میذاشتم و بیرون می‌اومدم که بگم کار داشتم که شک نکنه....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تمام ذهنم مشغول این بود که انتقام رو بگیرم یا نه.....در یه دو راهی گیر کرده بودم که هر روز باهاش درگیر بودم....هر چه به آذین نزدیکتر شدم بیشتر از روز قبل عاشقش میشدم.....قلب دردمندم بارها بهم ثابت کرده که چقدر دوستش دارم.....اما از طرفی دیگر مادرم جلوی چشمام بود.....

آذین و مادرم هر دو عزیزانی بودند که بیشتر از خودم دوستشون داشتم و خواهان خوشحالیشون بودم.....آذین نقطه‌ی مقابل مادرم بود و از طریقش میتونستم انتقامی از معشوقه‌ی سردار بگیرم که روح مادرم رو شاد کنم.....

انتخاب بین مادرم و آذین سخت بود.....در کنار آذین آرامشی داشتم که هیچ‌وقت در زندگیم یک درصدش هم تجربه نکردم.....با آذین خوشبخت بودم خیلی خوشبخت.....اما انتقام چشمام رو کور کرده بود که پا روی این خوشبختی بذارم انتقامی که قولش رو به مادرم دادم و نمیتونستم ازش بگذرم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بدترین دو راهی بود که در زندگیم گرفتارش شدم.....شاید بدترین دو راهی عالم همین باشه.....خوشبختی خودم با آذین یا انتقام مادرم با نابودی آذین.....مادری که در همه‌ی زندگیش آرزوی مرگ کرد برای اینکه شوهرش معشوقه‌ای داشت که نذاشت به چشمش بیاید.....اون معشوقه مقصر و نمیتونه بی تقصیر باشه.....معشوقه‌ای که مادرم حسرتش رو خورد.....

من نمیتونم مادرم رو فراموش کنم.....مادری که تمام درددل‌هایش برای من بود که از پنج سالگیم همدم دردها و گریه‌هاش بودم.....شاهد اشک‌های پی در پی که میریخت و تنها کاری که ازم بر میومد که با دستان کوچکم اشک‌هاش رو پاک میکردم....اما چشمانش چشمه‌ی جوشانی بود که فقط میبارید.....

نه.....من نمیتونم اون روزها رو فراموش کنم فقط برای خوشبختی خودم.....بخاطر مادرم از خودم هم میگذرم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت133

به خونه برگشتم....آذین خونه رو مرتب کرده بود چون قرار بود فردا صبح زود برگردیم.....به استقبالم اومد.....بلوز آستین کوتاه قرمزی به تن داشت که یقه‌اش باز بود و رنگ قرمز روی پوست سفیدش بدجور دل میبرد.....ساپورت مشکی با نگین‌های براق که روش کار شده بود.....

موهای پر فرش که آبشاری با کلیپس بالا زده بود و چشمان مشکی که با خط چشمش برای چند لحظه ای

@VIP-ROMAN

رویش قفل شدم.....چشمانی که بدون آرایش هم جذبش می‌شدم.....خیره‌اش بودم که با شیطنت گفت.....
-کمتر چشم چرونی کن خان پسر.....

چشمکی بهم زد.....لبخندی زدم.....
-بدو بیا بغلم دختر رعیت....

خودش رو در آغوشم پرت کرد.....محکم بغلش کردم از اون بغل‌هایی که برای خداحافظی‌ست.....از اون بغل‌هایی که یه عمر باید باهاش خاطره داشته باشی.....از اون بغل‌هایی که با یادآوریش دلتنگیت رو برطرف کنی.....

با آغوش محکمم صدای آخش در اومد....
-آخ.....امیرارفع لهم کردی...

توجهی بهش نکردم.....این آخرین بغل هایی است که با او دارم.....گله کردم به خدا.....آخ خدا.....چرا آذین باید وسیله‌ی انتقام من باشه.....خودت کمکش کن

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

که زود فراموش کنه.....نذار آسیب روحی ببینه.....خودت مواظبش باش.....

روی تخت بودیم از پشت بغلش کردم.....امشب شب آخریه که کنارش هستم.....ای کاش می‌دونست چه قدر عاشقشم و دوسش دارم.....سرم رو توی موهاش بردم و نفس کشیدم.....

می‌خواستم عطر تنش همیشه تو وجودم باشه.....بلند شدم رکابیم را از تنم بیرون کشیدم.....او در خواب ناز بود امشب برام مهم نبود که بی‌خوابش می کردم.....لباس‌هاش رو از تنش بیرون کشیدم.....

خواب‌آلود اخماش تو هم رفت و غر زد.....
-امیرارفع.....بزار بخوابم....
-تو بخواب عزیز دلم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت134

روش خیمه زدم.....بوسه‌های آروم و با مکث طولانی که به جای جای تنش میزدم.....بوسه‌هایی که هیچ‌وقت یادم نره و با یادآوریش خودم رو شکنجه کنم که کی رو دارم از دست میدم.....

زبون زدم به بدن برهنه‌اش که طعمش همیشه زیر زبانم باشه که یک عمر حسرت نداشتنش رو بخورم.....از نوازش‌هایم بی نصیب نبود.....نوازش‌های پی در پی با مکث و ریتم وسوسه کننده.....همین‌ها باعث شد خواب از سرش بپره.....

با ناز اخمی کرد.....
-این‌جوری بخوابم امیرم

@VIP-ROMAN

لبهاش رو بوسیدم.....
-قربونت برم برای امیرم گفتنت.....

با حسرت نگاهش کردم.....با چشمانم باهاش وداع میکردم.....چشمان معصومش رو بوسیدم.....دوباره بوسه ای به لبهاش زدم آروم ولی طولانی.....یه بوسه‌ی جدایی.....خودش رو کمی فاصله داد تا بالاخره جدا شدم.....

تو چشمانم خیره شد....
-امیرارفعم
-جانم
-چته تو؟
-هیچی....

سر شانه‌اش رو بوسیدم برای یک عمر که قرار بود از نداشتنش حالم خراب باشه.....آخ آذین آذین..... با نبودنت چیکار کنم.....نه این‌که بغض کنم نه.....اما قطره اشکی لجباز از چشمم سرازیر شد که از دیدش پنهان نموند و با انگشتش پاک کرد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با نگرانی پرسید.....
-چرا گریه می‌کنی؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت135

با نگرانی پرسید.....
-چرا گریه می‌کنی؟

بدون توجهی به سوالش....
-آذینم
-جانم
-می‌خوام حرفایی که الان بهت می‌زنم را هیچ‌وقت یادت نره؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشماش تو صورتم چرخ می‌خورد.....بوسه‌ای روی گونه‌اش زدم....
-من عاشقتم.....خیلی دوستت دارم

لبخندی زد اما لبخندش با دلهره‌ای که در چشمانش بود همراه بود.....که ادامه دادم.....
-تحت هر شرایطی حتی اگه یه روز ازم متنفر شدی این رو یادت باشه من همیشه عاشقتم و برات میمیرم.....

صورتم را نوازش کرد.....
-چی میگی ارفع.....تو جان من شدی و هیچ‌وقت ازت متنفر نمیشم.....تو در قلبمی....

بند لباس زیرش رو از شونش پایین دادم و بوسه‌ای روی سینه‌اش زدم.....
-اگه دیدی یه روزی بهت بد کردم.....بدون همش یه بازیه و حقیقت نداره.....بدون عاشقتم.....

اشک‌هام جاری شد.....بوسه بارانش کردم.....از همین الان دل تنگش بودم دل‌تنگ اویی که عزیزتر از

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

جانم بود.....عزیزتر از جانی که قرار بود با انتقامم نابودش کنم.....

با نگرانی و سردرگمی پرسید....
-خوبی عزیزم؟.....چرا گریه میکنی؟....داری منو میترسونی.....اینا چیه میگی؟....

موهاش رو از روی صورتش کنار زدم و گونه‌اش را نوازش کردم.....
-نترس جان دلم.....نترس فقط هیچ‌وقت یادت نره همه‌ی هستی من شدی و خواهی بود.....

دستی که نوازشش میکردم و رو گرفت و بوسید.....
-خیلی دوستت دارم آذین.....خیلی دوستت دارم.....
-منم همین‌طور.....ولی دل‌شوره گرفتم با این حرفات.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت136

مشغول نوازش کردن موهاش بودم.....
-یه چیزی رو بدون آذین.....تا آخر عمرم عاشقت میمونم.....

بوسه‌ای دیگر به پیشونیش زدم و او هاج و واج نگاهم میکرد....لبخندی به روی صورت زیبایش زدم که دستاش دور گردنم حلقه شد و در آغوش هم فرو رفتیم.....

قبل آذین دخترهای زیادی تو زندگیم بودند که فقط برای رفع نیازم باهاشون رابطه داشتم....اما عاشق نبودم.....بعد از آذین پای هیچ دختری را حتی برای نیازم به زندگیم باز نمی‌کنم.....می‌خوام همیشه عطر آذین روی تنم باشه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صبح زود راه افتادیم آذین خواب بود.....من انتقامم رو گرفته بودم بدترین درد رو به جون معشوقه‌ی سردار گذاشتم.....دختر برادرش رو بدون عقد رسمی از دنیای دخترانگیش جدا کردم.....این بدترین درد می‌تونه باشه

و اما سردار از این‌که پسرش چشم داشت به دختری از روستایش داشت و او را بی‌آبرو کرده و ولش کرده اون ارج و قربی که میان مردم داشته رو از دست میده احترامی که سالیان سال بهش افتخار می‌کرد که مردم بهش دارند.....

نگرانیم فقط برای آذین بود.....باید فراموش کنه تا بتونه به زندگیش ادامه بده....ازم متنفر میشه که فکر میکنه از روی هوا و هوس بوده.....با این چیزا دلم رو خوش میکردم که اتفاقی برای آذین نمیفته.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هنوز ته دلم به این خوشی‌ها قرص نبود و نمیدونستم چی قرار بود رقم بخوره.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت137

تا روستا بدون توقفی رانندگی کردم فقط برای ناهار در یه رستوران توقف داشتیم....آذین هم کارش شده بود آهنگ‌هایی که باب میلش نبود و رد می‌کرد و به سلیقه من غر زدن.....که اینا چیه گوش میدی.....

در برابر آذین که با انرژی و ذوق از آینده و حتی بچه‌هایی که قرار داشته باشیم سکوت کرده

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بودم.....گهگاهی لبخندی از روی حسرت بهش می‌زدم.....

به روستا رسیدیم.....آذین رو لب جاده پیاده کردم.....مش مراد که قبلاً آذین باهاش هماهنگ کرده منتظرش بود.....به آذین گفته بودم من فردا میام که کسی شک نکنه.....چمدون آذین رو پایین گذاشتم و با مش مراد دست دادم.....
-خسته نباشید خان‌زاده
-سلامت باشید.....

آذین روبروم ایستاد.....
-الان کجا میری؟....
-نگران نباش یه کلبه در چند کیلومتری این‌جا دارم میرم اونجا فردا برمی‌گردم

موهاش که از شالش بیرون اومده بود رو از روی صورتش کنار زد....
-باشه.....مواظب خودت باش...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سری براش تکون دادم و خداحافظی کردم.....به طرف کلبه راه افتادم.....

ارسلان هم بهم زنگ زد که گفتم فردا عمارتم.....

آذین

دیشب خیلی خسته بودم.....با رویای زندگی با امیرارفع در خواب آرام فرو رفتم.....دلم برای پریزاد تنگ بود.....به عمو هم سر زدم و با هم به اسب‌سواری رفتیم.....به یک مسابقه دعوتش کردم که مثل همیشه من پیروز مسابقه بودم.....

با لبخند....
-عمو پیر شدید؟

خندید....
-آره....خیلی وقته پیر شدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خیلی دلم میخواست در مورد امیرارفع با عمو حرف بزنم.....



#دختربهار

#پارت138

خیلی دلم میخواست در مورد امیرارفع با عمو حرف بزنم.....اما دو دل بودم.....ترجیح دادم فعلا حرفی نزنم....
-عمه‌ات خوب بود؟

با گیجی....
-هاااا.....آره....آره خوب بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

داشتم خراب میکردم و خودم را رسوا می کردم که پیش عمه نرفتم.....در کنار هم آرام حرکت میکردیم.....
-ستار هم که با جواب رد تو کنار اومده....
-آره عمو خداروشکر بالاخره قبول کرد.....

نمی‌دونم چرا فکر می‌کردم عمو از رابطه‌ی من و ارفع خبر داره.....حتماً ستاری چیزی گفته....
-آذین
-جانم عمو؟
-بهتر به عمه‌ات بگی به عمارت میری.....
-نه عمو....الان نه
-چرا؟....
-منتظر یه موقعیت بهتری هستم
-باشه هرجور خودت می‌دونی....ولی قبل اینکه خودش بفمه بهتر خودت بهش بگی.....اخلاق مه‌لقا رو بهتر تو میشناسم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به عمارت رفتم.....دیشب به صنم پیام داده بودم که برگشتم و فردا حتماً به دیدنش میرم.....نصرالله با لبخندی که ازش انتظار نداشتم در دروازه رو باز کرد.....

-سلام آقا نصرالله

-سلام.....کم پیدایی؟....نیستی؟

-چند روز نبودم از دستم راحت بودید....

-اتفاقاً جات خیلی خالی بود....

این حرف از نصرالله بعید بود که در مقابلش با تعجب لبخندی زدم.....

-بیا برو داخل که صبح تا حالا خانم منتظرته.....از دیشب که فهمیده برگشتی از صبح زود این گوهر رو با پا دردش می‌فرسته سراغ من.....که ببینه اومدی یا نه؟

با شیطنت و چشمکی که بهش زدم....

-ببین آقا نصرالله....چه دوست‌داشتنیم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت139

با خنده جواب داد....
-زنده باشی دختر که با اومدنت این عمارت از بی روحی در اومده.....خوشحالم برای خانم که دیگه تنها نیست.....خانم رو دیگه تنها نذار

مهربانانه لبخندی بهش زدم برای این دلسوزیش که برای صنم داشت.....
-چشم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

وارد حیاط عمارت شدم.....نرسیده به پله‌های ورودی ساختمان سبحان را دیدم که از پشت عمارت میومد دستمال بزرگی روی شونه‌اش بود
-سلام آقا سبحان.....
-سلام دختر جان...کجایی تو؟....
-یه چند روزی نبودم.....
-هرجا هستی خوش باشی....

با لبخند.....
-ممنونم....از کبوترهای سوژه‌امون چه خبر؟
-یک ماه دنبالش بود پا نداد....رفت سراغ یکی دیگه.....اون هم شد تنها.....
-آخی...

با دستمال روی صورتش کشید....
-بعضی وقتا تنهایی خیلی بهتر از باهم بودن‌هایی است که بعداً پشیمونت کنه....
-تنهایی هم برای همیشه خوب نیست آقا سبحان.....
-تنهایی برای همیشه خوبه.....اما وقتی که بدونی اون با هم بودن به نفعت نیست و قراره به تنهایی بکشه اون وقته که این تنهایی درد داره....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-خوب از کجا بدونیم به نفعمون نیست؟....نمیشه که به خاطر ترس از این‌که با هم بودن بهمون زیان برسونه تنها موند؟....
-نه نمیشه.....اما باید خودت رو آماده کنی و بسازی برای زمانی که خدای‌نکرده اون باهم بودن بهت بی‌وفایی کنه.....باید بتونی در برابرش مقاوم باشی و شکستش بدی.....که غیر از این باشه نابودت میکنه.....

حرفاش برام قابل درک بود.....ولی ایکاش در موقعیتش قرار نگیرم.....تنهایی اولی را ترجیح میدم به تنهایی با درد.....اما الان وارد رابطه شدم یه باهم بودن ابدی.....که ازش مطمئن هستم و به‌تنهایی نمیکشه.....حتی فکرش هم برام تلخ و زجرآوره که بخواد اتفاق بیفته.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت140

سبحان سکوتم رو دید و فهمید فکرم مشغوله....
-به چی فکر میکنی؟
-به هیچی.....
-پس برو که خانم منتظرته....
-چشم.....

وارد ساختمون شدم....ارباب و خان‌زاده در کنار هم بودند و طبق همیشه با چند برگه که روی میز بود و مشغول حساب و کتاب.....با دیدنم لبخندی زدند که به هردوشون سلام کردم و جلوتر رفتم و روبروشون ایستادم ارسلان بلند شد.....هر دو جواب سلامم رو دادند.....
-دختر جان کجایی؟...نیستی؟
-شرمنده باید میرفتم شهر....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان چند قدم به طرفم اومد....
-خوبی؟
-ممنون....
-صنم گفت رفتی به عمه‌ات سر بزنی.....حالش خوب بود؟

ناخودآگاه نگاهم به ارباب افتاد که چشمان غم‌بارش خبر از درونش میداد که چی کشیده در این فراق و غم هجران.....
-بله خوب بودند.....
-دیگه تنهامون نذار....

لبخندی زدم....
-چشم....
-برو که صنم چند روز از تنهایی و نبودن تو فقط غر زده.....
-با اجازتون.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به طبقه بالا رفتم در زدم سلام کردم که از ذوق دستاش رو باز کرد.....با احتیاط بغلش کردم حس کردم شکمش در این چند روز که ندیدمش بزرگ‌تر شده....هرچند خیلی بامزش کرده بود.....

-خوبین خانم؟....

اخم ریزی کرد.....

-باید خوب باشم که چند روز تنها بودم و حوصلم سر رفت.....

-ببخشید دیگه....

روی شکمش دست کشیدم....

-کوچولومون چطوره؟

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت141

به شکمش با اخم نگاه کرد.....
-این که خوبه.....فقط من رو داره اذیت می‌کنه.....منتظرم به دنیا بیاد به حسابش برسم.....
-ای جانم....دلتون میاد؟
-دلم هم بیاد به نظرت ارسلان میذاره به دخترش نازک‌تر از گل بگم.....
-نه واقعاً از این زاویه بهش نگاه نکردم....

هر دو بلند خندیدیم.....تا ظهر پیش صنم موندم.....صنم از امیرارفع برام گفت که بعد از من هم اونم به شهر رفته و همین باعث شده بیشتر تنهاتر شه و حوصله‌اش در این عمارت به این بزرگی سر بره....

ناهار را پیش صنم نموندم.....دیشب که برگشتم خیلی خسته بودم که فقط خاله رو بغل کردم و به اتاق رفتم و خوابیدم....صبح هم که دید دارم میرم غر می‌زد که چرا

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

امروز بی‌خیال عمارت و اسب‌سواری نمیشوم و پیشش بمونم.....دلش خوش بود به این تعطیلات که من در کنارش هستم و کمی تنهایی‌اش را پر کنم.....غرهاش همین طور ادامه داشت که بهش قول دادم ناهار پیشش برمی‌گردم و تا شب کنارش میمونم.....

ناهار رو خوردیم با خاله دستی به سروگوش خونه کشیدیم.....هر دو روی تخت حیاط نشسته بودیم و با خاله سبزی پاک می کردیم قرار بود یه آش خوش‌مزه برام درست کنه....همیشه عاشق آش‌های خوش‌مزه خاله بودم..... دست پخت خاله حرف نداشت.....مشغول بودیم و خاله هم از امیرارفع میپرسید که چه جور آدمیه و از سفرم سوالاتی کرد.....همه رو با حوصله جواب دادم که صدای در زدن اومد و بعدش هم صدایه کبری خانم که معلوم بود با تمام توانش به در می‌کوبید.....
-طوبی.....طوبی....هستی خونه؟

صداش می‌لرزید و معلوم بود اتفاقی افتاده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت142

صداش می‌لرزید و معلوم بود اتفاقی افتاده.....خاله تا میخواست بلند شه طول میکشید.....خودم سریع به طرف در دویدم و باز کردم.....
-سلام کبری خانم
-سلام آذین جان.....طوبی کجاست؟....

وارد خونه شد.....به طرف خاله میرفت و میزد تو سرش.....
-دیدی چی خاکی به سرمون شد طوبی.....

@VIP-ROMAN

خاله که بالاخره خودش رو از تخت جدا کرد با نگرانی پرسید.....
-چیشده کبری؟.....

کبری همینطور که تو سرش میزد.....
-بیچاره مش سلیمون

کبری با حرف‌های بی سر و ته‌اش که نفهمیدیم بالاخره چیشده فقط نگرانی من و خاله رو تشدید میکرد.....دستش رو گرفتم و ازش خواستم لب تخت بشینه.....
-چیشده کبری خانم؟؟.....برای مش سلیمون اتفاقی افتاده؟

کبری هنوز حالش جا نیمده بود که جواب من رو بده.....خاله با دلشوره که از صداش مشخص بود.....
-کبری.....حرف بزن مش سلیمون چیشده؟

کبری با مکث زیاد و غمگینانه ادامه داد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-زیبا دخترش سر جوونی بیوه شد....

زد زیر گریه.....
-چی میگی کبری؟.....
-همین الان از ده پایینی برای مش سلیمون خبر اوردند که دامادش سکته کرده و جا در جا تموم کرده.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت143

یک هفته از اون اتفاق تلخ میگذشت.....از ده ما تا ده پایینی پیاده می خواستی بری نیم ساعت راه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بود.....همه مردم آبادی برای عرض تسلیت به روستاشون میرفتند و منم همراه آقاجون می‌رفتم و کنار زیبا می‌موندم.....صبح‌ها حدود یک ساعت به عمارت می‌رفتم.....امیرارفع رو کمتر می‌دیدمش و بیشتر با تلفن و پیام با هم در ارتباط بودیم.....

بعد از مراسمات ختم صادق شوهر زیبا، مش سلیمون دخترش رو به روستای خودمون اورد.....به غیر از زیبا دو پسر دیگه داشت که چند سالی می‌شد به شهر مهاجرت کردند و سالی یکی دو بار به روستا سر می زدند که الان هم برای ختم صادق آمدند و رفتند.....مش سلیمون هم که بعد از فوت زنش تنها بود الان با اومدن زیبا از تنهایی دراومده بود.....هر چند هیچ پدری دلش نمیخواست این‌طوری از تنهایی دربیاد.....

هر روز به زیبا سر میزدم.....چند ساعتی کنار صنم بودم چند ساعتی هم کنار زیبا.....امیرارفع هم گاه‌گاهی در عمارت میدیدم اما به دور از چشم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بقیه.....ارفع هنوز به خانواده‌اش در مورد من چیزی نگفته بود.....
صنم هم به خاطر دوستم زیبا درکم میکرد و اعتراضی به این‌که چرا زیاد پیشش نیستم نداشت.....

در عمارت بودم صنم خواب بود.....امیرارفع رو ندیده بودم ازش خبر نداشتم که کجا رفته حدس زدم به سراغ شاهین رفته باشه.....به محوطه پشت عمارت رفتم حدسم درست بود.....با شاهین به تاخت بود که با دیدنم ایستاد و از اسب پایین اومد.....
-سلام آقاااااا
-سلام.....بانوی کم پیدایه ما.....
-الان یعنی دلخوری؟
-نباشم؟؟....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت144

پیراهن آستین کوتاه سرمه‌ای به تن داشت با شلوار مشکی.....صورتش رو تازه اصلاح کرده و بوی ادکلنش که مشخص بود باهاش دوش گرفته به مشامم خورد.....روبرویم ایستاد.....با اخم نگاهم می‌کرد.....
-خب باید درکم کنی.....

دستانش رو در جیب شلوارش برد...
-چطوری درکت کنم؟؟.....میدونی چند روز سراغی ازم نگرفتی؟

اخم چهره‌اش بیشتر شد.....باید از دلش دربیارم دستانم را دور گردنش حلقه کردم.....
-ببخشید دیگه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صورتش رو برگردوند.....معلوم بود هنوز دلخوره....بوسه‌ای روی گونه‌اش زدم.....با ناز صداش زدم.....
-امیرارفعم....

تو چشمام خیره شد.....
-دیگه این‌طوری صدام نکن.....

تلخ بود خیلی تلخ.....از سردی رفتارش دستانم شل شد و گردنش را رها کردم....مغرور بود که بود منم دختری نبودم که غرورم را جا گذاشته باشم.....از آمدنم پشیمان شدم بدون حرفی برگشتم که برم...بازویم را گرفت اما برنگشتم.....
-کجا؟.....حالا هم که اومدی داری میری؟

جوابم سکوت بود.....دستم را کشیدم که اجازه رها شدن نداد بهم نزدیک شد از پشت بغلم کرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-باید ازت دلخور باشم بهم حق بده.....این‌قدر درگیر اطرافیانت شدی که من رو یادت رفت.....

با بغض خفه شده لب زدم.....
-من که عذرخواهی کردم.....

نزدیک گوشم زمزمه کرد.....
-عذرخواهیت به چه دردم می‌خوره وقتی حواست نیس مدت صیغه‌امون تموم شده؟.....
-خب چرا رسمیش نمی‌کنی؟؟
#دختربهار

#پارت145

این سوالی بود که چندین دفعه آقاجون ازم پرسیده بود که امیرارفع برای رسمی کردن رابطتون حرفی نزده و بهم متذکر می‌شد که یه موقع خودم حرفی بهش نزدم که پیش خودش فکر نکنه دخترمون روی دستمون مونده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اما من تاب نیاوردم و پرسیدم و با جوابی که بهم داد به خودم لعنت فرستادم که ایکاش به حرف آقاجونم گوش کرده بودم.....
-الان زوده.....

حس خوبی به جوابش نداشتم.....یه دفعه ته دلم خالی شد چرا گفت زوده.....خودش گفت وقتی از سفر برگشتیم رسمیش می‌کنه.....خیلی وقته از برگشتنمون می‌گذره.....نکنه با پدرش گفته و مخالفت کرده.....از بغلش بیرون اومدم و روبروش ایستادم....
-نکنه پدرت مخالفت کرده؟

هنوز گرفتگی و درهم بودن در چهره‌اش دیده می‌شد سرشو به نشونه نفی تکون داد.....
-اصلا.....هنوز هیچی بهشون نگفتم...بعدش هم سردار که تو رو دوست داره.....

با حرص گفتم.....
-منظورت آقاجونِ دیگه....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ابروهاش رو بالا انداخت.....
-برای من همیشه سردار بوده.....
-ولی پدرته و نمی‌تونی منکرش بشی.....

سر لج باهاش داشتم و از این کل‌کل کردن باهاش میخواستم خودم رو آروم کنم.....با تمام نفرتش جواب داد.....
-اون کسیه که مادرم رو کشت.....قاتل مادرم هیچ‌وقت نمیتونه پدرم باشه....
-هنوز ازش کینه داری؟؟.....پدرت عاشق بود!....

ابروهاش بالا پرید.....نیمچه پوزخندی زد.....
-مادر منم عاشق شوهرش بود.....اما شوهر چیکارش کرد پسش زد...تو نمی‌تونی فکرش رو بکنی که مادرم در برابر حقارت‌هایی که سردار بهش داد چی کشیده؟

ابروانش درهم شد عصبی با من حرف می‌زد.....من هم سکوت کردم و دیگه جوابی بهش ندادم.....بهتر بود

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حرفی نزنم که فکر نکنه به خاطر این‌که پدرش عاشق عمه مه‌لقا بوده دارم به حمایت از عمه از پدرش طرف‌داری می کنم.....

صورتش رو نزدیک اورد.....
-می‌دونی برای چی برگشتم؟....

سرم رو تکون دادم که نمی‌دونم.....
-اومدم که انتقام مادرم رو ازش بگیرم.....به مادرم قول دادم.....

زبانم بی‌اختیار چرخید.....
-من این وسط چی میشم؟.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت146

فقط نگاهم کرد.....چرا حرفی نمی‌زد.....چرا سکوت کرده بود.....که خودم ادامه دادم.....
-من که ربطی به انتقامت ندارم.....رابطه خودم و خودت را کی می‌خوای جدی کنی؟.....

در سکوت خیره‌ام بود.....این سکوت یعنی چی.....
-حرف بزن.....سکوت نشد برای من جواب.....من چی میشم این وسط.....

از این سکوت دل آزار دلم گرفت که مشتی به تخت سینه‌اش زدم و حاصلش قطره اشکی بود که از چشمم روی صورتم سُر خورد.....
-نگفتی؟.....تکلیف من چی میشه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اشکم رو پاک کرد و صورتم رو به دستانش سپرد و نوازش کرد.....نوازشش که به لبهام رسید جوابم شد قفل شدن لب‌هاش روی لب‌هام.....طولانی بوسیدم منم راضی بودم.....باید آروم می‌شدم و آروم شدم در کنار اون آرامش داشتم....قصد جدا شدن نداشت نه فقط اون من هم نمی‌خواستم.....این بوسه اش رو میذارم به حساب جواب سوالم که در مقابلش سکوت کرده بود.....

هر دو سوار بر شاهین شدیم.....مجبورم کرد و گوش به اعتراض‌های من هم نداد که اسب بیچاره چه گناهی داره که دو نفر رو باید تحمل کنه.....با شاهین آروم آروم دور محوطه چرخ میخوردیم.....افسار اسب در دست من بود و من در آغوش او.....شالم رو از روی سرم برداشت و کلیپس موهایم رو باز کرد.....دستانش رو دورم حلقه کرد.....سرش رو تو موهایم فرو برد و نفس‌های بلند میکشید.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بعضی رفتارهاش با وجود اینکه دلم رو میلرزوند اما ته دلم رو خالی میکرد.....حس اینکه این آخرین هم‌آغوشی من و اوست.....این حس رو هم قبلا داشتم شب آخر سفرمون.....اون شب هم همین حس رو داشتم انگار داشت باهام خداحافظی میکرد مخصوصا با اون حرفاش که منظورش رو نفهمیدم برای چی میگه.....گردنم رو میان دندانهایش اسیر کرد که صدای آخم در اومد که بوسه‌ای بعنوان مرهم بجایش زد.....

هیچ حرفی بین‌مون ردوبدل نشد و من هم ادامه ندادم که بالاخره رابطه‌امون چی می‌شه و کی به پدرش یا به قول خودش سردار میگه.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت147

در کنار زیبا بودم از بچگی‌ها و شیطنت‌هامون که داشتیم گفتیم و خندیدیم.....روزهای قبل از شوهرش و خوبی‌هاش میگفت و گریه میکرد.....هرچند زیبا عاشق ستار بود و بر خلاف میلش تن به ازدواج داد اما با این وجود گویا از زندگیش راضی بود.....زیبا حیاط خونه و دیوارهاش رو آب پاشید.....بوی نم خاک در فضای خونه پیچید....شلنگ آب رو جمع کرد و گوشه‌ی حیاط گذاشت.....

روی پله نشسته بودم و لواشکی که خود زیبا درست کرده بود رو میخوردم و ملچ و ملوچم به راه بود.....
-اووووو.....چه با اشتها هم میخوری؟
-دوست دارم خب.....

یکی از لوشک‌ها رو با اکراه جلوش گرفتم اصلا دوست نداشتم بهش بدم.....
-بیا تو هم بخور

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دستش رو جلو اورد که بگیره دستم رو عقب کشیدم.....
-برو برای خودت بیار.....مال خودمه

خندید....
-شکمو....

زیبا دختری که قدش چند سانتی ازم بلندتر بود البته از نظر خودم طبیعی بود یکسال ازم بزرگتر بود و این بهونه‌ی بچگیم بود که چون تو یکسال بزرگتری قدت هم بلندتره.....موهاش برعکس من لخت بود و رنگ خرمایی داشت همیشه موهاش رو میبافت که مثلا حالت بگیره.....به موهای من غبطه میخورد.....چشمان ریزی داشت و رنگ پوستش سفید بود.....بارها بهش گفته بودم اگه موهات بور بود یه اروپایی اصیل بودی.....لاغر بود اما تو پُرتر از من.....

زیبا اومد کنارم لب پله نشست.....لواشکم رو خوردم و یکی دیگه برداشتم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-زیبا.....یادته با ستار قهر بودم و خوراکی‌هام رو بهش نمیدادم.....به تو هم گفتم حق نداری بهش بدی وگرنه با تو هم قهر میکنم.....

اخم مصنوعی کرد و لپم رو کشید.....
-از بچگیت زور و یه دنده بودی؟

چشم غره‌ای بهش رفتم....
-چقدر هم تو به حرفم گوش میدادی...

خندید اما تلخ.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت148

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خندید اما تلخ.....سکوت کرد حس کردم چشماش می‌لرزه.....دستم رو روی شونش گذاشتم....
-هنوز دوسش داری نه؟....

لرزش چشماش الکی نبود.....اشکاش اومد که سریع پاک‌شون کرد....بحث رو عوض کرد....
-خب تو بگو چه خبر.....این چند روز نشد ازت بپرسم دانشگاه چطوره؟.....

صداش هم می‌لرزید بدون توجهی به سؤالش.....
-خوبی؟

سرش رو تکون داد.....
-نذار کسی بفهمه.....حتی خودش.....نمی‌خوام فکر کنه چون صادق فوت شده دوباره به یادش افتادم.....یه بار پسم زده دیگه نمی‌خوام دوباره حس حقارت بهم دست بده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با انگشتاش بازی می‌کرد که پرسید....
-تو چرا جواب رد بهش دادی؟
-تو از کجا می‌دونی؟
-آقاجونم گفت که به مش مراد گفته چرا ستار رو داماد خودت نمی‌کنی اونم گفته آذین نمی‌خوادش

از روی پله بلند شدم که به سراغ شیر آب برم که دستام رو بشورم.....
-ستار برام مثل یه برادر.....نمی‌تونم جای شوهرم تصورش کنم....

لبخند معناداری زد.....
-حتماً خان‌زاده رو جای شوهر تصور می کنی؟

اخمی کردم.....
-چیه؟.....خبر سوار شدنمون روی یه اسب به گوش تو هم رسیده؟.....تو هم برای خودت خیال‌بافی کردی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به طرف شیر آب رفتم که اون هم بلند شد اومد.....
-آهای دختر.....درسته چند سالیه از هم دوریم.....اما این چشمایی که من میبینم چنان ذوق و شوق عشق داره که هر کسی که درد عاشقی کشیده باشه می‌فهمه تو عاشقی.....پس من رو سیاه نکن.....

دستام رو شستم و روبروش ایستادم و با گوشه‌ی شالم دستام رو خشک کردم....چشمکی بهش زدم...
-ای عاشق درد کشیده فقط می‌تونم بهت بگم خوب فهمیدی اما باید بین خودمون بمونه.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت149

دستاش رو باز کرد.....
-پس بدو بیا بغلم عاشق دل‌باخته....

در آغوشش بودم که آروم و با نگرانی پرسید....
-چه جوری می‌خوای به عمه‌ات بگی؟...

حقیقت دلشوره‌آوری رو برایم یادآوری کرد...از آغوشش بیرون اومدم....
-آقاجونم گفته راضی کردنه عمه با خودشه

با لبخند....
-حالا کی شیرینی می‌خوریم؟

جواب این سوال رو خودم هم نمی‌دونستم.....
شانه‌ای بالا انداختم....
-نمی‌دونم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

متعجب نگاهم کرد....
-یعنی چی؟
-امیرارفع هنوز به پدرش نگفته.....میگه موقعیتش جور بشه بهش میگم....
-ارباب آدم بدی بنظر نمیرسه.....فکر میکنی به این وصلت رضایت نده....
-نمی‌دونم.....
-مگه عمارت نمیری.....برخوردش باهات چطوره؟
-خیلی خوبه زیبا.....دخترم دخترم همیشه به راهه...

زیبا متعجب‌تر از قبل پرسید.....
-خب پس دست‌دست کردنتون چیه؟

شانه‌ای بالا انداختم....
-این رو باید از امیرارفع پرسید....

واقعاً چرا دست‌دست می‌کنه.....چرا پا پیش نمی‌ذاره و به پدرش بگه.....چه دلیلی داره؟.....از زیبا خداحافظی کردم و رفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تو اتاقم روی تختم بودم و خیره به سقف.....دیروز که ارفع رو در عمارت دیدم دیگه ندیده بودمش.....امروز هم که پیش صنم رفتم پیامش دادم که بتونم در گوشه‌ای از عمارت ببینمش که جواب نداد باهاش یواشکی تماس گرفتم که خاموش بود مثل الان که هرچه تماس میگیرم خاموشه.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت150

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پیامهای صفحه چتمون هم سین نکرده بود.....از این بی‌خبری کلافه بودم.....بیش از دو هفته هست که از برگشتنمون از سفر میگذره و پا جلو نذاشته.....انتظار صبح رو میکشیدم که هرچه زودتر به عمارت برم و ببینمش و ازش بپرسم چرا گوشیش خاموشه.....

صبح به عمارت رفتم و کمی پیش صنم موندم و به بهانه‌ای به باغ عمارت رفتم به محوطه پشت عمارت سر زدم که شاید در آن‌جا او را ببینم.....که ناامید برگشتم.....کلبه‌ی خاطرات عمو سمیر و ارباب جلوی چشمام بود هنوزم دلم می‌خواست داخلش رو ببینم.....

نزدیک‌تر رفتم و سعی کردم از دیوارهای چوبیش که زیرش باز بود داخلش را دید بزنم.....یک چشمم رو بستم که تسلط بیشتری داشته باشم.....اما چیزی به وضوح برایم روشن نبود که با صدایی که از پشت سرم شنیدم هین بلندی کشیدم و ترسیدم.....
-مشتاق دیدنشی؟!.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

برگشتم و سرم رو پایین انداختم جرات نگاه کردن در چشمانش که بعضی اوقات پشت عینک ظریفش بود را نداشتم مثل الان که عینک زده بود.....
-شرمنده ارباب.....

چند قدم به طرفم اومد....
-خیلی وقته می‌خوام باهات حرف بزنم....از تراس طبقه بالا دیدم که اومدی به باغ.....

خیره‌اش شدم و با تعجب پرسیدم.....
-با من؟؟

سری تکون داد.....
-وقتش رو داری؟
-بله ارباب

مگه میشد وقتش رو نداشته باشم.....وقت هم نداشتم شب خوابم نمیبرد که ارباب ممکنه چیکارم داشته باشه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بدون حرفی به طرف در کلبه رفت و قفل در را باز کرد.....
-بیا داخل.....

خودش رفت من با این پا اون پا کردن پشت سرش وارد کلبه شدم.....کلبه‌ای که زیاد وسایل نداشت.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت151

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کلبه‌ای که زیاد وسایل نداشت.....یه تخت یک‌نفره که بالای کلبه بود و کنارش چراغ نفتی با کتری زردرنگی که رویش قرار داشت به چشم میخورد.....میز و دو صندلی چوبی پایین تخت و پنجره ای که بالای این میز که با پرده‌ای به رنگ آبی پوشانده شده بود که از بیرون به داخل کلبه کسی دید نداشت.....

محو تماشای کلبه بودم چشمانم دور تا دور کلبه چرخ می‌خورد.....ظروف دونفر هم از دیدم پنهان نماند کمدی کوچکی هم کنار در ورودی قرار داشت.....ارباب لب تخت نشسته بود اشاره کرد به یکی از صندلی‌ها....
-بشین....

صندلی رو جلو کشیدم و روبرویش نشستم....
-می‌خوام حرف‌هایی که عمه‌ات اجازه گفتنش رو بهم نداد بگم که براش بگی....

مکثی کرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-نه این‌که بخوام بگم مقصر نیستم نه.....اما اونی هم که عمه‌ات فکر میکنه آدم شیادی نیستم....

چشم دوختم بودم به اویی که در کلماتش درد و غصه به وضوح احساس می‌شد.....نفس بلندی کشید.....به این نفس‌های بلند عادت داشتم و برایم آشنا بود بارها و بارها عمو سمیر هم از این نفس‌های عمیق و بلند می‌کشید که بغضش را فرو ببرد.....ادامه داد و من در سکوت کامل فقط گوش سپردم به سرگذشت تلخش.....

نگاهی به دور تا دور کلبه انداخت.....
-من و سمیر این کلبه رو با دستای خودمون ساختیم.....سمیری که اگه نبود در همون بچگی اسم یه دیوونه روی من میذاشتند.....همیشه باهام بود در سختی‌ها و خوشی‌ها.....اما هیچ‌وقت فکرش رو نمی‌کردم یه روزی نقطه مقابل هم بایستیم.....

آهی کشید.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ـمه‌لقا.....دختری که قلبم اون رو از سمیر گرفت و مال خودش کرد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت152

آهی کشید.....
ـمه‌لقا.....دختری که قلبم اون رو از سمیر گرفت و مال خودش کرد.....سمیر حقیقت تلخی رو بهم یادآور کرد که جهانگیر نمیذاره به مه‌لقا برسم.....

عینکش رو از روی چشماش برداشت و کنارش گذاشت.....چشماش رو با دو انگشتش فشرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-دوری از مه‌لقا رو دیگه نمی‌تونستم تحمل کنم....پاپیش گذاشتم و به جهانگیر گفتم دل سپردم و عاشقم....ولی قبول نکرد براش افت داشت دختر رعیت عروس خاندان سلطان زاده باشه و مادر نوه‌هاش.....پا توی یه کفش کردم و یک کلام گفتم یا مه لقا یا هیچ‌کس.....اما گوش نکرد.....

مکثی کرد....چشماش رو روی هم فشرد حتی حرف زدن هم در مورد اتفاقی که تجربه‌اش کرده هم براش سخت بود.....

-سه شبانه‌روز التماسش کردم که بدون مه‌لقا میمیرم.....به پاش افتادم قبول نکرد که نکرد.....دختر دیگه‌ای رو برام در نظر گرفت و قرار گذاشته بود برم ببینمش.....دیگه جون و قدرتی برای مقابله با جهانگیر نداشتم.....زد به سرم و چند تا قرص بالا انداختم که خودکشی کنم.....عمه خانم به دادم رسید و نجاتم داد.....حالم که بهتر شد جهانگیر از در تهدید وارد شد تهدیدی که سال‌ها ادامه داشت.....دستم رو گرفت و برد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بیست و هشت سال قبل

سردار

جهانگیر ازم خواست همراهش برم که حرف مهمی باهام داره.....هوا تاریک بود روشنایی کمی در کوچه پس کوچه‌های روستا وجود داشت.....بعد از خودکشی هیچ حرفی بهم نزده بود و تازه امروز صبح بعد از سه روز سرپا شدم.....امیدوار بودم تهدید خوبی براش باشه که به ازدواج من و مه‌لقا رضایت بده.....دو قدم جلوتر از من بود و من مثل یه پسر حرف گوش‌کن به دنبالش.....

جهانگیر در فاصله‌ای دور از خونه‌ی مه‌لقا ایستاد و من در کنارش.....زل زدم تو چشماش که بهم بگه منظورش چیه.....

با ابرو به خونه‌ی مه‌لقا اشاره کرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-اون‌جا رو ببین....

نگاهم رو ازش گرفتم....مه‌لقا با برادرش مراد رو دیدم که به داخل خونه رفتند....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت153

نگاهم رو ازش گرفتم....مه‌لقا با برادرش مراد رو دیدم که به داخل خونه رفتند.....جهانگیر اومد روبروم ایستاد.....با صلابتی که در گفتارش بود.....
-سردار....میدونی که من حرفی بزنم عملیش میکنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

فقط نگاهش میکردم بدون حرکتی.....که با فریاد و قدرت تکلمش.....
-میدونی یا نه؟.....

سرم رو تکون دادم که میدونم.....
-خوبه....پس بدون یکبار دیگه دست به کار احمقانه‌ای بزنی کشتمش....

بی رحمانه در چشمانم زل زده بود و از کشتن عزیزترینم حرف میزد.....از کسی که از وقتی عاشقش شدم فهمیدم زندگی میتونه روی خوشی هم برای من داشته باشه.....من من کنان لب زدم....
-تو.....تو.....تو اینکارو نمیکنی؟

یقه‌اش رو گرفتم.....تو صورتش فریاد زدم.....
-بخدا دست بهش بزنی خودم میکشمت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دستانم رو از یقه‌اش جدا کرد.....
-همون اول باهات اتمام حجت کردم که سر حرفی که میزنم پاش می‌ایستم.....

تک خنده‌ای کردم و دور خودم یه دور چرخیدم.....
-تو اینکارو بکن ببین چطوری میکشمت

بهش نزدیک شدم و دستام رو جلوی چشماش گرفتم.....تو صورتش فریاد زدم.....
-با همین دستام خفت میکنم اگه بهش چپ نگاه کنی؟

صدای خنده‌هاش تو کوچه پیچید.....میان خنده‌هایی که حرصم میداد.....
-اما نمیتونی جبران کشتن اون دختر رو بکنی....

خیره‌اش شدم.....
-منظورت چیه؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خنده‌اش رو یه دفعه قطع کرد....
-فکر نکن ساده میکشمش.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت154

خنده‌اش رو یه دفعه قطع کرد.....
-فکر نکن ساده میکشمش.....زجرکُشش میکنم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشمان بی رحمش در اون تاریکی شب برق میزد.....بعد از مکثی کوتاه ادامه داد.....
-میدونی زجرکُش برای دختر یعنی چی؟

فقط نگاهش میکردم دلهره‌ای داشتم از حرف نگفته‌اش که اجازه‌ی حرکتی رو ازم گرفته بود....داد زد.....
-میدونی یا نه؟

فریاد بلندش هم نتونست وادارم کنه واکنشی داشته باشم.....گیج بودم.....سردرگم از حرفاش،از موقعیتی که در اون تاریکی گرفتارش بودم.....
-پس نمیدونی.....خودم برات میگم....

قدمی به عقب رفت.....لبخندی که خوشایند من نبود زد.....
-میارمش تو تختم و مثل سگ هار میفتم به جونش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اومد جلو.....انگشت اشاره‌اش رو برام بالا و پایین کرد.....
-کاریش میکنم که خودش خودکشی کنه....

نفسم بالا نمیومد.....در اون فضا زیر نور ماه در هوای آزاد نفسم بند اومد.....جهانگیر رو خوب میشناختم مردی نبود که به قول خودش حرفی رو که میزنه عملیش نکنه.....

با تمام بیچارگی و عجز و التماس به پاش افتادم.....ترس همه‌ی وجودم رو گرفته بود انگار همین الان میخواست بره سر وقت مه‌لقا.....و بلایی که گفته سرش بیاره.....بوسه به پاش زدم....یه بوسه نه.....چندین بوسه.....روی خاک‌ها دراز کش افتاده بودم.....میان التماس‌هام داد میزدم.....
-بهش کاری نداشته باش.....من غلط بکنم دیگه دست به خودکشی بزنم.....

اشک‌هام صورتم رو خیس کرد.....روی زانوهام نشستم.....سرم رو بالا کردم پاهایش رو گرفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-قول میدم بهتون.....قول شرف.....قول مردونه.....باشه جهانگیرخان؟....



#دختربهار

#پارت155

مثل بچه‌ها شدم.....
-اصلا مه‌لقا رو یادت بره.....

و مثل دیوونه‌ها....
-منم یادم میره....اصلا این دختر کیه؟.....هاااا.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

التماس‌هام ادامه داشت که سر روی پاهاش گذاشتم و میان گریه‌هام داد میزدم.....
-دست از سر مه‌لقا بردار.....دست از سرش بردار.....

آذین

ارباب رو با اون حالش در کلبه تنهاش گذاشتم.....چه گذشته‌ای را طی کرده بودند چه عمو سمیر چه ارباب..... فقط از حال عمه در اون روزها خبر نداشتم.....اما تنهایی سالیان طولانی عمه گواه بر این بود که حال و روزش بهتر از آن‌ها نبود.....باید عمه این‌ها رو بدونه و حتما به عمه میگم.....ارباب هم قصدش از گفتن همین بود.....

یک هفته بود که از امیرارفع خبری نداشتم.....گوشیش همچنان خاموش بود از حرفای صنم فهمیدم که ارفع رفته.....اما کجا نمیدانم و روی پرسیدن از صنم هم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نداشتم.....چهار روزی از محرم گذشته بود و خاله و آقاجون سرگرم روضه و مسجد بودند.....بیشتر خواسته‌های خاله رو که باهاش برم رو قبول نمیکردم.....فکر نبودن امیرارفع ذهنم رو درگیر کرده بود و تنهایی رو ترجیح میدادم.....

درگیریم این بود اگه رفته چرا به من چیزی نگفته؟.....زانوهام رو بغل کردم حس بدی داشتم.....دل‌شوره گرفتم دلم می‌خواست گریه کنم چه قدر بی‌خبر بودن و در بلاتکلیفی ماندن سخته.....از عمارت که برگشتم به اتاقم اومدم و خاله مرا ندیده بود که حتی برای ناهار صدا نکرد..... فکر کرده عمارت موندم.....یه فکر عین خوره به جونم افتاده بود که نکنه من جزئی از انتقامش باشم.....برای اینکه عمه معشوقه‌ی پدرش بود.....اما اون گفت دوستم داره....

حرفای شب آخر سفرمون تو سرم بود به حرفاش که خوب فکر می‌کنم بیشتر یه عذاب وجدان درش نهفته بود گفت ازش متنفر می‌شم نکنه واقعاً مرا وسیله انتقامش قرار داده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت156

نه نمیتونه اینطور باشه.....همه‌ی این‌ها فکر و خیالات ذهن منه.....دلم رو به این امیدواری‌هایی که به خودم میدادم خوش کرده بودم.....

بلند شدم لباس پوشیدم و از خونه بیرون زدم.....هرچه تنها باشم فکرهایی که قلبم رو به درد میاره بیشتر به سراغم میاد.....در و دیوارهای کوچه برای محرم

@VIP-ROMAN

سیاهپوش بود.....دو قدم مانده به خونه‌ی ستار ایستادم.....او را دیدم که در خونه‌اش را می‌بست.....با دیدنم لبخندی زد.....
-چطوری؟
-خوبم....

اما خوب نبودم.....داغون بودم از بی‌خبری از بلاتکلیفی، از فکرهای زجرآور ،از نبودن امیرارفع که باعث این داغونی من بود.....به طرفم اومد....
-چرا رنگت پریده؟مطمئنی خوبی؟

هر کس جای من بود و اون فکرهایی را که به نابودی خودش ختم می‌شد در ذهنش داشت باید هم خوب نباشه.....
-نه چیزی نیست خوبم.....شاید به خاطر اینه که ناهار نخوردم.....
-چرا ناهار نخوردی؟.....خاله که شامی درست کرده بود و برای من هم اورد.....
-میلش رو نداشتم...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حوصله توضیح به ستار رو نداشتم که بگم خاله از وجودم توی خونه خبری نداشت.....
-بهتره یه چیزی بخوری ممکنه فشارت بیفته؟

سری براش تکون دادم.....
-دارم می‌رم پیش زیبا که بریم دشت.....تو هم میایی؟

دستاش رو در جیبش فرو برده بود سرش را پائین انداخته بود و با تکه سنگ ریزه ای که جلوی پایش بود بازی میکرد.....جوابی بهم نداد به شونه‌اش زدم.....
-با تواماااا.....میای؟

نگاهی بهم کرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت157

نگاهی بهم انداخت سر بالا انداخت که نمیاد.....
-خب یه کلمه بگو نمیام.....این ادا و اطوارها چیه؟.....

از کنارش رد شدم.....حوصله خودم رو نداشتم با این حال و روزم....اون هم برام ناز میکرد....
-آذین

ایستادم.....چرخیدم سمتش.....منتظر بودم که حرفش رو بزنه.....نگاه منتظرم رو دیده بود و سکوت کرده بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نه این یه چیزیش میشه امروز.....دیگه داشتم کفری میشدم چوبی که کنار جوی روبروی خونه افتاده بود چشمک بهم میزد که برش دارم یکی بهش بزنم که حالش جا بیاد.....

از سکوت طولانیش واقعا به سرم زد و چوب رو برداشتم و به طرفش رفتم چوب رو براش بالا بردم.....
-دِ حرف بزن دیگه.....سادیسم داری صدام میزنی و حرفی نمیزنی....

دستاش رو بالا برد و سرش رو عقب برد.....
-واقعا میخوای بزنی؟

با حرص.....
-آره میزنم پس چی؟
-خب میگم.....زدن نمیخواد چوب برداشتی.....

چوب رو پایین اوردم.....چشم غره‌ای بهش رفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بگو زود باش.....

تیشرت مشکی تنش رو مرتب کرد.....کمی دیگر طولش داد که داشت روی اعصابم راه میرفت.....بار دیگر چوب رو بالا اوردم و این بار جدی بکوبم وسط فرق سرش.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت158

این بار جدی بکوبم وسط فرق سرش.....که از کنارم رد شد و پا به فرار گذاشت.....داد زدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-مگه دستم به تو نرسه.....گیرت بیارم کشتمت.....

به دنبالش دویدم.....برگشت و دستاش رو عین بچه‌ها کنار گوشش گذاشت و زبون درازش رو برام بیرون اورد.....
-اگه تونستی من رو بگیر.....

تو کوچه‌های روستا مثل دو بچه‌ی شیطون به دنبال هم بودیم.....چوب در دست با حرص نفس نفس زنان میدویدم.....توجهی هم به نگاههای مردم و خنده‌هاشون نداشتیم و به کارمون ادامه دادیم.....صدای خنده‌ی ستار تو کوچه‌های روستایی پیچیده بود و من غر غر کنان به دنبالش.....

یه دفعه ستار ایستاد.....با چوب که بالا سرش رسیدم دیدم با زیبا روبرو شده و چشم تو چشم هم بودند.....زیبا با دیدنم که چوب به دست بودم تعجب کردم و در عین حال لبخندی زد.....
-خوبی آذین؟؟.....یاد بچگیت افتادی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ستار با مظلومیت ساختگی....
-میبینی چی میکشم از دختر سرتق مش مراد....

بالاخره یه چوب به پشت زانوش زدم.....
-نمیگی چیکار کردی؟.....بچه پرووو....

اخمی هم براش کردم.....زیبا هنوز با لبخند ملیح و دلنشینش خیره‌ی ما بود.....واقعا زیبای ما زیبا بود با لباس محلی و شال پولک‌دار زیباییش را به رخ میکشید.....

اخمم رو باز نکردم و طلبکارانه رو به زیبا گفتم.....
-تو کجا میرفتی؟
-چیه دعوا داری؟

ستار با خنده....
-از بچگیش همینطور بود با همه دعوا داشت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چوب رو دوباره براش بالا بردم.....دستاش رو سپر خودش قرار داشت.....
-نزن.....غلط کردم

صدای خنده‌ی من و زیبا بلند شد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت159

صدای خنده‌ی من و زیبا بلند شد.....هر سه فارغ از دنیا برای لحظه‌ای شاد بودیم....من غم دوری ارفع رو فراموش کردم زیبا غم شوهرش و ستار هم غم بی‌کسی که همیشه باهاش بود.....انگار رها از این دنیا و آدماش بودیم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تنها شانسی که اوردیم این بود که کسی اطرافمون نبود.....وگرنه چی‌ها ممکن بود بگند که بازار غیبت چند وقتشون رو داغ کنند.....دختر بیوه‌ی مش سلیمون با ستار تو کوچک دل و قلوه می‌گرفتند و برای این‌که به مزخرفات بی سر و تهشون پروبال بدند وجود من را فاکتور می‌گرفتند.....

ستار ازم خداحافظی کرد و بهم گفت که باهام حرف داره و بعداً همدیگه رو می‌بینیم هرچند ازش خواستم باهامون به دشت بیاد که بازهم قبول نکرد..... دلیل قبول نکردنش فقط حرف و حدیث مردم روستا بود که پشت سر زیبا که الان یک زن بیوه بود یک کلاغ چهل کلاغ نکنند.....

با زیبا به دشت رفتیم روی چمن‌های دشت دراز کشیدیم و خیره آسمان بودیم.....بچگیمون کارمون همین بود با ستار و بچه‌های روستا روی چمن‌ها پهن می‌شدیم رو

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به آسمان.....این هم من مجبورشون می‌کردم.....هرچند الان آسمان گرفته بود همیشه اعتقاد داشتم آسمان در ماه محرم غم بزرگی را به دوش می‌کشد.....

مدتی را رو به آسمان در سکوت بودیم و باز هم فکر نبودن امیرارفع به سراغم اومد..... سکوت رو شکستم....
-زیبا؟
-هوم؟
-از این تنها شدنت راضی هستی؟
-صادق مرد خوبی بود فقط عاشقش نبودم.....اما دوستش داشتم....
-عشق مگه همون دوست داشتن نیست؟!....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت160

-عشق مگه همون دوست داشتن نیست؟...
-نه نیست؟...

هر دو خیره‌ی آسمان بودیم.....
-پس چیه؟
-تو عشق قلبت هم درگیر میشه.....اما دوست داشتن فقط یه حسه که قلب درش جایگاهی نداره....

کمی مکث کرد و ادامه داد....
-قلب هم همیشه متعلق به یه نفر.....اون هم عشق اول....

@VIP-ROMAN

-زیبا
-جانم
-اگه قلب تو انتخابش اشتباه کنه چی؟.....اونوقت دیگه عشق نیست میشه نفرت.....مگه نه؟....
-نه.....عشق هست اما با نفرت....

با تعجب.....
-مگه میشه عشق و نفرت با هم باشند؟

به پهلو چرخید سمت من....
-آره میشه.....چرا نشه؟.....

منم به طبع به پهلو چرخیدم.....الان رخ به رخ با هم بودیم.....
-چی میگی زیبا؟.....نمیشه که عاشق یه نفر بود و در عین حال ازش متنفر بود!
-میشه.....میدونی چرا؟

نگاه منتظرم رو تو چشماش دوختم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-چون قلبت انتخابش کرده.....قلب هم فقط یک‌بار عاشق میشه و به پای عشقش میمونه حتی اگه ازش متنفر بشی.
-پس چی بکشه قلب بیچاره

سرش رو تکون داد.....
-داغون میشه...

بلند شدم،نشستم.....سرم کمی گیج می‌رفت.....شاید بخاطر نخوردن ناهار بود و فشارم افتاده.....زیبا متوجه حال ناخوشم نشده بود.....
-حالا چیشده این سوال‌ها رو میپرسی؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت161

بدون توجهی بهش سر پا ایستادم.....حال تهوع هم بهم دست داد.....یه قدم برداشتم که سرم دوباره گیج رفت. نتونستم دیگه حرکتی کنم زیبا با نگرانی بلند شد دستم رو گرفت....
-خوبی؟
-نه سرم گیج میره....
-حتماً فشارت افتاده؟
-آره ناهار نخوردم.....

حالت تهوعم بیشتر شد از زیبا دور شدم و یه جایی نشستم و بالا اوردم.....زیبا خودش را بهم رسوند.....
-چت شده آذین؟
-نمی‌دونم سرم گیج میره....
-پاشو بریم خونه یه چیز بهت بدم بخوری....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

زیر بازوم را گرفت و آروم آروم به طرف خونه راه افتادیم.....
-آخه دختر تو که این‌قدر ضعیفی واسه چی ناهار نخوردی؟
-حالم خوب نبود....

بی‌اختیار گریه کردم....
-چرا گریه می‌کنی؟
-چند وقته از امیرارفع خبر ندارم....
-امیرارفع همون پسر خانِ....

سرم را تکون دادم.....
-بهش زنگ زدی؟
-آره گوشیش خاموشه.
-خب حتماً یه جایی گیر افتاده نتونسته بهت خبر بده.
-امیدوارم همین‌طور که تو میگی باشه....اما دل‌شوره دارم...
-مگه عاشق هم نیستید؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از بکار بردن لفظ عاشق با اون حالم لبخندی زدم....
-دلشوره‌ات واسه چیه؟....بد به دلت راه نده...

به خونه زیبا رفتم از غذای ظهرش استانبولی بود برایم گرم کرد. ماست و سبزی‌خوردن هم در کنارش در سینی مسی گذاشته بود و برام اورد....
-بخور دختر که رنگت هم پریده.....آخه این چه وضعیه برای خودت درست کردی.....اصلاً بهت نمیاد بیست سال سن داری از بس لاغری....

لبخند کم جونی زدم و کمی از غذا را خوردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت162

ده روز دیگه هم در بی‌خبری از امیرارفع گذشت.....حوصله‌ی هیچ کاری هم نداشتم حتی سوارکاری هم سه روز یبار میرفتم و یه سر به عمو میزدم.....بهونه‌ام برای عمو رفتن به هیئت و مسجد بود در صورتی که فقط تاسوعا و عاشورا رو همراه خاله رفتم....

هر دفعه هم که به عمارت می‌رفتم خودم رو راضی میکردم که بدون این‌که صنم متوجه بشه از زیر زبونش حرف بکشم که امیرارفع کجاست؟....اما پشیمون میشدم.....آقاجون هم در این مدت از امیرارفع میپرسید که گفتم ازش بیخبرم و باز هم تاکید میکرد وقتی برمیگرده در مورد این‌که کی قرار به خواستگاری بیاد حرفی نزنم.....نمیدونه قبل رفتنش ازش پرسیدم که جوابم بود الان زوده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دیشب هم آقاجون ازم سوالی پرسید که در این مدت بی‌خبری از ارفع بارها و بارها از خودم پرسیدم.....این‌که چه دلیلی داره گوشیش رو خاموش کنه و بدون این‌که خبری بده رفته؟....نگرانی رو بعد از این سوالش که جوابم سکوت بود در چهره‌اش دیدم....

امروز تصمیم جدی گرفتم که با صنم حرف بزنم حتی اگه مجبور بشم حقیقت رو بهش بگم.....به عمارت رفتم.....

در کنار صنم بودم.....صنم از این‌که کی بشه این ماه آخرش هم تموم بشه و راحت بشه از این دوران بارداریش حرف میزد.....با لبخندی فقط شنونده بودم و در این فکر بودم که چطوری سر حرف رو باهاش باز کنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حالت تهوع که در چند روز اخیر بیشتر شده بود و از دیروز تا حالا شدت گرفته و همراه با معده درد بود که همش از استرس و عصبی بودن میدونستم الان به سراغم اومد.....میان صحبت‌های صنم سریع به دستشویی رفتم و تمام محتویات معده‌ام رو بالا اوردم.....

صنم از پشت در صدام میزد....
-آذین.....آذین.....چت شد؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت163

آبی به صورتم زدم.....
-هیچی خانم.....الان میام بیرون....

تو آینه نگاهی به خودم کردم حال و روزم هرروز بدتر از دیروز می‌شد و اشک‌هایم سرازیر شد که چرا امیرارفع مرا بدون هیچ توضیحی ترک کرده.....از سرویس بیرون اومدم صنم نگران با دست برروی شکم بهم خیره شده بود....
-خوبی؟

سرم را تکون دادم....
-بله خانم.....ببخشید نگران‌تون کردم.
-به چیزی حساسیت داری؟
-نه خانم.....چند روزه این‌جوری شدم
-دکتر نرفتی؟
-نه خانم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دستم را گرفت و لبخندی زد....
-اگه شوهر داشتی صددرصد می‌گفتم حامله‌ای....

تو چشماش زل زدم.....
-چی؟

لبخندش بیشتر کش اومد.....
-هیچی.....می‌گم اگه شوهر داشتی؟

بی‌اختیار پرسیدم.....
-بی‌بی چک دارید خانم؟

این‌بار او بود که خیره‌ام شد.....
-چی؟
-بی‌بی چک بهم بده صنم؟

این‌قدر مضطرب بودم و دل‌شوره به جانم افتاده بود که دیگه در قید خانم صدا زدنش نبودم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-منظورت چیه؟

تکونش دادم.....
-تو رو خدا صنم.....فقط بگو بی‌بی چک داری؟

گریه کردم.....اشک ریختم.....با چشمام التماسش کردم.....بدون حرفی سراغ کشوی پاتختیش رفت و بی‌بی چک رو بهم داد.....به دست‌شویی رفتم.....

در آینه خیره خودم
بودم.....مثبته.....من.....من.....باردارم.....



#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت164

صنم از پشت در صدا می‌زد.....
-آذین.....آذین.....بیا بیرون ببینم چی شده؟

جوابی که ازم نشنید پشت سر هم به در میزد.....
-با توام دختر.....بیا بیرون توضیح بده برام.....بی‌بی چک برای چی می‌خواستی؟.....تو مگه مجرد نبودی؟!

نه مجرد نبودم..... یکی رو داشتم که دوستم داشت و برام میمرد.....عاشقم بود.....در رو باز کردم و بیرون رفتم.....چهره‌اش فرق می‌کرد مثل یه گناهکار نگاهم می‌کرد.....لب زدم....
-امیرارفع کجاست؟

با چشمان درشت شده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-به اون چی کار داری؟
-امیرارفع کجاست؟
-منظورت چیه؟

بازوهاش رو گرفتم و با گریه و التماس در مقابلش زار زدم.....
-امیرارفع کجاست صنم.....تو رو خدا بگو کجاست؟

صدام همراه هق‌هق گریه‌هام تو اتاق پیچید.....صنم بیچاره هم هاج و واج نگاهم می‌کرد.....

ارسلان

صدای گریه از اتاق می‌اومد.... پله‌ها را دوتا یکی کردم و خودم را به اتاق رسوندم.....در را باز کردم که خیره صحنه روبرو شدم.....بازوهای صنم در دستان آذین بود و تکونش می‌داد و فریاد میزد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-صنم تو را خدا بگو ارفع کجاست؟ چرا جوابم رو نمیدی؟
-این‌جا چه خبره؟

صنم به طرفم برگشت.....جلوتر رفتم.....آذین همون جا وسط اتاق روی زمین ولو شد و فقط اشک می‌ریخت.....صنم به سمت تخت رفت و نشست.....
-از امیرارفع بارداری؟

با تعجب بهش خیره بودم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت165

با تعجب بهش خیره بودم که نگاهم به سمت دخترک بیچاره که حال زارش دل هر سنگدلی را به درد می‌آورد کشیده شد.....که سرش را به نشانه تأیید جواب سوال صنم تکون داد.....متعجب تر از قبل بودم و زبانم بند آمده بود.....با چشمان غم‌انگیز لب زد...
-خود بی معرفتش کجاست که من رو به حال خودم گذاشته و رفته.....

هنوز تو بهت بودم....صنم با آروم‌ترین تن صدا.....
-یه بچه‌ی حروم!.....من تو رو یه دختر پاکی میدونستم....

آذین متعجب نگاهش کرد.....جانی در بدن نداشت که سر پا بایسته.....خودش را روی زمین کشید و در

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مقابل صنم قرار گرفت....دستانش را روی زانوهای صنم گذاشت.....با مظلومیتی که در صداش بود....
-من رو اینطوری شناختی خانم؟!....

به خودم اومدم که صدای سیلی که صنم بهش زد در اتاق پیچید.....با دو دستش آذین رو به عقب هل داد.....
-تو تن به یه رابطه‌ی حروم دادی دختره‌ی بی‌حیا....

آذین درازکش روی زمین افتاد.....من هم روی زانوانم.....از چیزی که میترسیدم به سرم اومد.....ارفع آذین را وسیله‌ی انتقامش قرار داده بود. از شدت خشم دستانم مشت شد.....باصدای گرفته آذین مشت دستانم شد.....
-بچه‌ام حروم نیست.....صیغه‌اش بودم

با کمک دستانش سرپا شد و به طرف در رفت....بلند شدم و بازوش را گرفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت166

بازوش را گرفتم....به سمت خودم برش گردوندم....رنگش پریده بود اما بخاطر گریه‌ی زیاد چشمان از رمق افتاده‌اش و سر بینی‌اش سرخ شده بود.....بالاخره من هم زبانم باز شد...
-کجا میری؟

@VIP-ROMAN

جوابم سکوت بود.....که صدای صنم را شنیدم....
-به امیرارفع زنگ بزن ارسلان.....

آذین با صدای اندوهناکش...
-خاموشه....خودم در این مدت بهش زنگ زدم خاموش بود....

با خشم غریدم....
-برای تو خاموشه.....نه برای ما.....

چشمان غم‌بارش در صورتم چرخ میخورد....دستم رو از روی بازوش کنار زد و نشست.....هیچ توانی نداشت.....گوشیم رو برداشتم و تماس گرفتم.....در حین تماس گرفتن صدای گرفته‌ی آذین را شنیدم.....
-اون انتقامش رو گرفت.....خودش گفت برگشته برای انتقام.....

صنم با دلسوزی خیره روبروش بود.....خیره دختری از هم‌جنس خودش که بازی خورده.....دو بار با ارفع تماس گرفتم که جواب نمی‌داد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-جواب نمیده لعنتی.....

صنم ازم خواست گوشیش رو بهش بدم.....او هم تماس می‌گرفت.....آذین دخترک عزیز من که از همان روزی که دیدمش حس خوبی بهش داشتم.....دختری که خوشبختی‌اش را خواهانش بودم.....اما الان به دست برادر خودم نابود شده بود.....
-الو.....امیرارفع.....

گوشی رو از صنم گرفتم و نذاشتم حرفی بزنه.....
-ارفع.....به خدا دستم بهت برسه زنده‌ات نمیذارم.....

به تراس رفتم با خونسردی جوابم را داد...
-چی شده مگه؟
-چی شده؟!.....برگرد به عمارت که ببینی چی کار کردی؟....
-در مورد آذینه....پس فهمیدید...به سردار بگو فردا عمارتم که بیام انتقامم رو تکمیل کنم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بدون این‌که بذاره حرف بزنم تماس را قطع کرد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت167

بدون این‌که بذاره حرف بزنم تماس را قطع کرد.....دوباره تماس گرفتم رد تماس زد....باز هم زنگش زدم که این‌بار خاموش بود.....به اتاق برگشتم....دختر روبروم از چشماش فقط میبارید.....بدون صدا، بدون حرکتی باوجود نشستنش باز هم دستانش را تکیه‌گاهش قرار داده بود و هر دو کف دستش را روی زمین گذاشته بود.....صنم هم متعجب تر و بهت‌زده تر از خودم بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

روبروی دخترک مو فرفری زورگوی تپه نشستم.....چونه‌اش را گرفتم.....
-حرف بزن.....فحشم بده.....بازخواستم کن برای داشتن چنین برادری که در حقت نامردی کرد....

فقط زل زده بود بهم.....
-زبون تند و تیزت کجاست دخترک تپه؟.....کو اون زبونی که زور می‌گفت....

دستاشو گرفتم زدم تو صورت خودم....
-همش تقصیر منه.....کاش زودتر بهت می‌گفتم این برادر من آدم نیست.....من می‌دونستم و بهت نگفتم.....لعنت به من که فکر کردم عشقش بهت واقعیه.....از چشماش خوندم از اون روز که تو تراس تو بغلش بودی....جوری در آغوشت گرفته بود که لحظه‌ای شک نکردم این بازی باشه.....لعنت به من که بهش اعتماد کردم لعنت به من.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشمانش چشمه اشک بود و جاری.....فقط گریه می‌کرد.....حس کردم زبونش بند اومده باشه.....سرش رو تو سینه گرفتم....میان اشک‌های سرازیر شده خودم فریاد میزدم.....

-حرف بزن.....حرف بزن دخترک بیچاره من.....لعنت به اون قلب پاکت که نفهمید داره گول میخوره.....لعنت به من که بهت نگفتم.....

گریه کردم برای او، برای خودم.....برای موقعیتی که درش قرار گرفتم و هیچ کاری از دستم بر نمیومد.....دست صنم رو شونه‌ام قرار گرفت.....در اتاق باز شد قامت بلندش در چارچوب در نمایان شد....



#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت168

با ابهت خاص خودش خیره‌ی ما بود.....بدون اینکه بخوام برای ورودش واکنشی نشان بدم یا آذین را از خودم جدا کنم.....آذین در یه سکوت زجرآور بود.....به صدای هق‌هق گریه‌هاش هم دلم خوش میشد اما همان هم ازم دریغ کرده بود.....

همان دم در ایستاده بود و وقتی دید انتظار بیهوده‌ای است میکشد که برایش بدون سوالی توضیح بدم مجبور به پرسیدن شد.....
-چیشده؟

از حق نگذریم صداش نگران بود....دو قدم خانی به سویم برداشت بدون توجهی بهش که او را هم مقصر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

می‌دونستم صورت آذین را میان دو دستم قاب گرفتم.....
-حرف بزن.....حرف بزن.....داری نابودم می‌کنی.....

فقط اشک میریخت.....گریه‌های خودم شدت گرفت.....
-گریه می‌کنی با صدا گریه کن.....بذار صداتو بشنوم.....

اشک‌هاش بیشتر شد.....صدای گریه‌های خودم در اتاق پیچیده بود.....
-ببین دخترک مو فرفری.....ببین چطوری گریه می کنم.....با صدا گریه کن.....زجه بزن.....ناله کن.....بزار حداقل صدای گریه‌ات را بشنوم.....

عین یه بچه التماسش میکردم.....تو صورتش فریاد زدم.....
-گریه کن آذین.....بزار صداتو بشنوم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

گریه کرد با صدا هم گریه کرد.....ناله کرد زجه زد زار زد.....در آغوشم گرفتمش.....که این‌بار جدی‌تر پرسید.....
-میگم چه اتفاقی افتاده؟

آذین را از خودم جدا کردم بلند شدم و روبروش ایستادم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت169

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آذین را از خودم جدا کردم بلند شدم و روبروش ایستادم.....
-میخواستی چی بشه؟.....پسرت انتقامش رو گرفت.....

اشاره کردم به آذین.....
-این دختر شد وسیله‌اش.....میدونی گناه این دختر چی بود؟

در چشمانش خیره شدم و داد زدم.....
-میدونی ارباب؟.....

هیچ‌وقت با آقاجونم اینطور حرف نزده بودم.....حتی وقتی که مادرم فوت کرد و تا لحظه‌ی آخر دم مرگش که چشم به در دوخته بود که آقاجون به دیدنش بره و نرفت.....اون روز ارفع با فحش‌های پی‌درپی از خجالتش در آمد و من سکوت کرده بودم چون به اندازه‌ی کافی ارفع آزارش میداد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اما الان فرق میکرد.....انتظار چنین برخوردی از من را نداشت که متعجب در چشمانم زل زده بود.....اما من دست بردار نبودم....که بازهم با صدای بلند ادامه دادم.....
-میدونی یا نه؟.....

سکوت کرده بود که خودم جواب سوالم را دادم.....
-گناهش فقط این بود که برادرزاده‌ی معشوقه‌اته.....گناهی که بخاطرش شما پاش رو به این عمارت باز کردی

انگشت اشاره‌ام رو به سمت آذین بردم.....
-حالا تحویل بگیر ارباب.....این همون دختر شاد و پر انرژیه که سر زمین دیدیش.....خوب نگاهش کن.....این همون دختره.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت170

آذین

زانو به بغل در گوشه‌ی اتاقم، چونه‌ام را سر زانوم گذاشتم و خیره‌ی روبروم بودم.....چه بلایی سرم اومد.....چطوری به آقاجونم بگم من باردارم.....اگه بفهمه.....خدای من.....اصلا دیگه روم نمیشه تو چشماش نگاه کنم...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان تا خونه رسوندم.....اصرار کرد در عمارت بمونم دیگه دلم نمی‌خواست یه لحظه هم اون‌جا باشم اصرارم را که برای رفتن دید خودش تا خونه دنبالم اومد.....در مدتی که تو راه بودیم اون یک قدم عقب‌تر بود و هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد.....وقتی مطمئن شد وارد خونه شدم رفت نمیخواست با آقاجونم روبرو شه....یه روزی به آقاجونم جلوی در همین خونه گفته بود من براشون امانتی هستم که مواظبم هست.....

ارفع به وسیله‌ی من انتقام گرفته بود و من را بازی داده بود.....بازی بدی خوردم.....به این فکر نکرده بود که بعدش چه بلایی سرم بیاد.....اون سفر شیرینی که باهم داشتیم از ذهنم گذشت.....یعنی همش فقط یه رویا بود مگه همه‌ی رؤیاها شیرین نیستند چرا رویای من تلخ شد خیلی تلخ.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بلند شدم و روی تختم دراز کشیدم.....سردم بود پتو را روی خودم کشیدم.....چشمامو بستم اما نه این‌که بخوابم به این فکر کردم که قراره چی بر سرم بیاد.....دستم را روی شکم تختم گذاشتم.....کوچولوی من.....زود نیمدی عزیز دلم اصلا به این فکر کردی که بابات تو رو نمی‌خواد.....به من هم که فکر نکردی قربونت برم.....الان که تو را نمی‌خواد من باید با تو چی کار کنم دورت بگردم عزیزکم.....اصلاً تو بگو چه جوابی به آقاجونم بدم به بقیه چی بگم.....بگم بازی خوردم.....آره بازی خوردم.....تو چی؟.....تو هم جز بازی بودی؟!

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت171

تا شب تو اتاقم موندم.....خاله برای ناهار صدام کرد اما جواب ندادم که فکر کنه خوابم.....فکرم درگیر این بود که آقاجون بفهمه چی میشه؟.....از اتاق بیرون رفتم تا هوایی عوض کنم حالم اصلاً خوب نبود چند تا نفس عمیق کشیدم در تاریکی شب گریه کردم سرم را بسوی آسمان بالا بردم با خودم نالیدم به خدا گله کردم از خدا کمک خواستم.....خدایا خودت بدادم برس...خدایا جواب آقاجونم رو چی بدم.....صدای صحبت از پشت در خونه میومد که سریع به سمت شیر آب رفتم.....تند تند دستام رو پرآب کردم و به صورتم زدم.....

خاله و آقاجون بودند که وارد خونه شدند.....حالت تهوع به سراغم اومده بود که همان‌جا در حوضچه بالا آوردم.....خاله و آقاجون به سویم اومدند.....
-آذین.....باز حالت بهم خورد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شونه‌هام را مالش داد.....
-گفتم یه دکتر برو مادر.....چرا گوش نمیدی؟

آقاجون نشست کنارم.....
-چت شده بابا؟

خاله جوابش رو داد.....
-دو سه روزه حالش بد می‌شه.....

دو سه روز نیست.....این دو سه روز که بیشتر شده خاله دیده.....روزهای قبلش کمتر دچار حالت تهوع می‌شدم و خاله متوجه نشده بود.....

صدای نگران آقاجون رو شنیدم.....
-ببریمش درمونگاه طوبی.....پاشو برو روسریش رو بردار بیار.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دستم رو بالا اوردم که مانع رفتن خاله بشم.....
-خوبم آقاجون....
-چیو خوبی بابا.....رنگت پریده؟
-بخوابم خوب میشم آقاجون

بلند شدم....خاله دستم را گرفت که نگاه خیره‌اش را روی خودم دیدم اما حرفی نمی‌زد.....او یک زن بود درسته هیچ‌وقت مادر نشده اما از چشمان نگرانش متوجه شدم حتماً بویی برده.....روی نگاه کردن بهش رو نداشتم که نگاهم رو ازش گرفتم و به اتاق رفتم روی تخت خودم را پرت کردم.....می‌دونستم خاله آقاجون را که خواب کنه به سراغم میاد.....خودم را باید به خواب میزدم.....نمیتونستم دروغ بهش بگم دروغی که دیر یا زود رسوا میشه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت172

صبح زود بیدار شدم.....خاله هم دیشب به سراغم اومد و هرچه صدام کرد جوابشو ندادم حتی تکونم هم داد هیچ عکس‌العملی نشان ندادم.....در پنجره را باز کردم هوای دم صبح روستا را نفس کشیدم.....یه هوای پاک که بهم جون میداد....

امیرارفع

صبح به روستا رسیدم.....بدون اینکه وارد عمارت بشم ماشین رو در محوطه‌ی پشت عمارت پارک کردم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

و به سراغ شاهین رفتم.....الان سانس آخر انتقامم بود باید سردار رسوای روستا بشه آبروی چندین سالش یک‌شبه به باد بره.....سوار بر اسب شدم و به سمت خونه مش مراد رفتم.....

نسیم خنکی به صورتم می‌وزید.....خورشید کم‌کم داشت طلوع می‌کرد.....به خانه مش مراد رسیدم سوار بر اسب فریاد زدم.....
-آهای مش مراد.....مش مراد کجایی بیا بیرون.....

از روی قصد داد می‌زنم که مردم روستا از خونه‌هاشون بیرون بیاند.....
-مش مراد بیا بیرون....

مش مراد که همیشه کلاه به سر داشت بدون کلاه و با شلوار راحتی در را باز کرد و به کوچه اومد.....من‌من‌کنان گفت.....
-ب.....بله.....خان‌زاده.....چیزی شده؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

باوجود این‌که روبروم بود بازهم داد زدم هرچند چندنفری از خونه‌هاشون بیرون اومده بودند....
-مش مراد چه داستانیه تو عمارت برای من درست کردی که ارسلان را به جون من انداختی؟.....

قیافه متعجب مش مراد جلوی چشمانم بود که ادامه دادم.....
-خودت گفتی دخترت و صیغه کنم مگه نگفتی؟

با شاهین کوچه را از سمت راست خونه مش مراد به سمت چپ می‌رفتم و برمی‌گشتم.....رو کردم به مردمی که همینطور به جمعیتشون اضافه میشد.....
-مش مراد خودش ازم خواست دخترش و صیغه کنم.....من هم صیغه‌اش کردم و باهم به سفر رفتیم.....حالا رفته عمارت که چی؟.....مدت صیغه دو هفته بود که تموم شد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت173

مش مراد کنار اسبم ایستاد....
-اینا چیه میگی خان‌زاده.....من که حرفی نزدم....
-پس رفتنت به عمارت چیه که گفتی دخترتو بی‌آبرو کردم.....

مرد و زن هاج و واج نگاهم می‌کردم خیره نمایشی بودند که نویسنده و کارگردانش خودم بودم.....مش مراد با بیچارگی لب زد.....
-من کی رفتم عمارت که خودم خبر ندارم.....

@VIP-ROMAN

-دخترت که رفته...

چشمم به آذین افتاد که از در خونه بیرون اومده بود و زیر بازوش را خاله‌اش گرفته بود.....آذینم زیر چشمان سیاهش گود افتاده بود که همه‌اش به خاطر گریه‌ی زیاد بود.....ببخشم عزیزم.....من از خودم و خودت گذشتم.....نگاهم رو ازش گرفتم که دل صاحب مرده‌ام به حالش نسوزه و بزنم زیر همه چیز و برم بغلش کنم.....

مش مراد نگاهش به روی مردم چرخ خورد.....نگاه‌های خیره و پچ‌پچ‌های درگوشی را که دید.....
-خان‌زاده برید عمارت میام اون‌جا حرف می‌زنیم.....

با بی‌رحمی جوابش رو دادم.....
-چه حرفی مش مراد؟.....دیگه حرفی نمونده.....دخترت چند روزی مهمونم بوده و تمام.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تمام آخر را بلند گفتم که صدای خاله‌اش را شنیدم....
-خان‌زاده مگه شما پا توی این خونه نذاشتی؟....آذین رو خواستگاری کردی و گفتی دوستش داری؟.....

طرف صبحتم مش مراد بود و توجهی به خاله‌اش نکردم.....
-مش مراد سردار هم خواهرت را دوست داشت اما با مادرم ازدواج کرد.....مگه طوری شد؟.....منم پسر همون پدرم.....

چشمان مش مراد بیچارگی‌اش را فریاد میزد و دستانی که روی هم گذاشته بود و متعجب به من نگاه می‌کرد.....چشمم به آذین افتاد.....عزیز دل من همان‌جا جلوی در خونه روی خاک‌ها ولو شد.....آذینم حرف‌های شب آخرمون را یادت نره.....یادت نره چی بهت گفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت174

پچ‌پچ‌های مردم بیشتر شد که حرف آخر را بر خلاف میلم زدم و بی‌رحم‌تر از قبل با سنگدلی تمام به زبان اوردم.....
-مش مراد.....همه چی بین من و دخترت تمام شد.....بهای دخترانگیش که ازش گرفتم را هر چه می‌خوای بیا عمارت ازم بگیر.....

نگاهم به آذین کشیده شد سر رو سینه افتاده‌اش بالا اومد و توی چشم‌هام خیره شد که سریع صورتم را

@VIP-ROMAN

برگرداندم.....مش مراد و خاله‌اش هم همان‌جا روی زمین وسط کوچه نشستند.....بیچاره مش مراد که سرش را میان دستانش گرفته بود.....داغ دلشون رو زیادتر کردم.....
-مش مراد خوشحال می‌شم به خواهرت بگی چه اتفاقی افتاده.....

دیگر نماندم که ببینم چه بلایی سرشون اوردم.....به عمارت برگشتم شاهین را به اصطبل بردم.....در حیاط عمارت چشمم به سردار افتاد.....سرخوش روبروش ایستادم....
-چطوری سردار؟...

با ابرو به در عمارت اشاره زدم.....
-برو بیرون ببینم باز می‌تونی سرت رو بالا بگیری؟.....

فقط نگاهم کرد که ادامه دادم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-به مش مراد گفتم منم پسر همون پدرم.....دست میذارم رو یکی ولی میرم با یکی دیگه ازدواج می‌کنم.....

سرم را جلو بردم و کنار گوشش زمزمه کردم....
-خوشت اومد چطوری انتقام گرفتم.....چه از خودت و چه از معشوقه‌ات....

دستانی روی شونه‌هام نشست و روی زمین پرت شدم.....سرم را بالا اوردم چهره‌ای پر از خشم ارسلان جلوی چشمام بود.....دوباره بهم حمله ور شد....
-گفتم آذین را بازی نده گفتم یا نگفتم.....

زیر لگدهای پی در پی‌اش غلت می‌خوردم.....فریاد میزد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت175

زیر لگدهای پی در پی‌اش غلت می‌خوردم.....فریاد میزد.....
-گناه اون دختر چی بود؟

یقه‌ام را گرفت و پی‌درپی مشت روی شکمم میزد.....
-گفتم بفهمم داری بازیش میدی با من طرفی....گفتم یا نگفتم؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در برابرش سکوت کردم و همین‌طور در مقابل مشت و لگدهایش.....هیچ دفاعی از خودم نمی‌کردم.....همه‌ی این‌ها حقم بود.....این‌جوری حداقل دلم خنک میشد که دارم تنبیه میشم.....هنوز چهره‌ی آذین که روی زمین در خونه‌اشون ولو شده بود جلوی چشمام بود و قلبم را به آتیش می‌کشید.....

من باید تنبیه میشدم.....روی زمین افتاده بودم و خونی که از آخرین مشتش گوشه‌ی لبم نشسته بود و باعث پارگی لبم شده بود و در دهانم جمع شده را به روی زمین ریختم و سرفه‌هایی که پی‌درپی داشتم.....همه این‌ها حقم بود.....دوباره به سویم حمله‌ور شد که صدای صنم در حیاط پیچید....
-بسه ارسلان.....تو را خدا بسشه؟

آروم آروم با اون شکمش به طرفم اومد اما ارسلان دست‌بردار نبود....یقه‌ام را دوباره گرفت و مشت دیگری پای چشمم زد توانی نداشتم که جلوی زمین خوردنم را بگیرم.....اشک و خون در صورتم یکی شده

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بود.....هنوز خالی نشده بود یک لگد دیگه بهم زد لگد دومی را صنم مانعش شد.....بالاخره بهم رسید و بالای سرم نشست.....
-نزنش ارسلان.....تورا خدا بس کن....

با گریه و التماس پای ارسلان را گرفته بود....اما دریغ از رحمی که از ارسلان در آن حال و روزش ازش بخوای شامل حالت کنه.....خم شد و یقه‌ام را برای چندمین بار گرفت که صنم تو صورتش فریاد زد.....
-تو رو جون بچه‌ای که در شکم دارم تمومش کن ارسلان.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت176

بالاخره دست کشید و ازم دور شد.....صنم سرم را در دامنش گذاشت و با گوشه‌ی لباس بلند بارداری‌اش خون روی صورتم را پاک کرد.....با هق‌هق گریه‌هایش لب زد.....
-چرا با خودت و ما این‌جوری می‌کنی؟

صورتم از شدت درد جمع شد.....از سردار بی‌خبر بودم نمی‌دونستم چه حالی داشت وقتی زیر دست و پای ارسلان له می‌شدم.....چشمام را بستم....
-درد داری؟

با چشمان بسته جواب دادم.....
-نگران نباش صنم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم کنار شکم بزرگش بود.....دستم را روی لب‌هام گذاشتم و بعد روی شکمش.....با ناله لب زدم....
-عمو قربونت بره.....ببخش اذیت شدی....

صدای گریه‌های صنم را می‌شنیدم.....سایه کسی را پشت پلک‌های بسته روی خودم احساس کردم.....خواستم چشمانم را باز کنم که نور خورشید مستقیم توی چشمای من بی‌جان می‌تابید که چشمانم را بستم اما برای لحظه‌ای سردار را دیدم که بالای سرم ایستاده بود.....حال و روزش برام دیدنی بود که دیدنش را خورشید ازم گرفت.....عذاب وجدان برای آذین را داشتم اما انتقامی که از سردار و معشوقه‌اش گرفتم برام شیرین بود.....صدای سردار را شنیدم.....پس آمده بود حرف بزنه.....
-من را بی آبرو کردی درست.....آذین را بی‌آبرو کردی که دردی به جان عمه‌اش بزنی درست.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سکوت کرد.....باز هم ادامه داره.....چی می‌خواد بگه که سردارخان را این‌طوری از گفتنش ناتوان کرده.....که بالاخره ادامه داد.....
-تکلیف بچه‌ای که در شکم داره چیه؟.....این‌قدر قسی القلب بودی و من نمی‌دونستم ارفع.....

به آنی چشمانم باز شد دیگه نور خورشید برام اهمیت نداشت سرم را از روی زانوان صنم برداشتم.....اول بهت زده بودم یک‌دفعه شروع کردم به خندیدن.....سر پا ایستادم با دردی که در بدنم بود که بازهم نتونست جلوی خنده‌ام را بگیره.....
-چی میگی سردار.....این مزخرفات رو می‌گی که برم بگیرمش آبروت حفظ شه.....نه؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت177

خنده هام زیادتر شد روبروی صنم نشستم.....
-ببین صنم چی می‌گه؟.....فکر می‌کنه من بچه‌ام که با این حرفاش گول بخورم.....

فقط می‌خندیدم که چهره غمگین صنم جلوی چشمام بود.....خنده‌ام یه دفعه قطع شد.....بازوهاش رو گرفتم.....
-سردار دروغ میگه.....اما تو که دروغ نمیگی؟.....صنم.....تو بگو حرفاش دروغه آره صنم.....دروغ میگه؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تو چشمام زل زده بود.....صورتش خیس اشک شده بود تکونش دادم.....با فریاد.....
-حرف بزن.....بگو بچه ای درکار نیست؟

سکوتش را که دیدم.....
-هست؟

سرش را به نشانه مثبت تکون داد.....بلند شدم و وسط حیاط عمارت فریاد می کشیدم.....
-نه.....نه.....نه.....

نعره زدم.....صدایم در کل عمارت پیچید.....روی زانوهام افتادم.....چهره‌ی آذین با چشمان گود افتاده و رنگ سفیدش جلوی چشمانم بود.....

صنم وادارم کرد که دوش بگیرم.....آب را باز کردم کمی داغ‌تر که مرهمی باشد برای درد و کوفتگی‌های

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بدنم.....زیر دوش آب نشستم.....به خودم به آذین به بچه ناخواسته فکر کردم.....یاد حرف‌های آذین که تو ماشین موقع برگشت از سفرمون میزد افتادم.....در مورد بچه هایی که قرار داشته باشیم.....

صدای خنده‌هایش از سر شوق در ماشین پیچیده بود....
-ارفع.....تو دوست داری چند تا بچه داشته باشیم؟.....

چنان با ذوق می‌پرسید که دل دروغ گفتن بهش رو نداشتم.....خودم را مشغول رانندگی کردم و خیره به جاده.....آن‌قدر ذوق داشت که برایش مهم نبود جواب بدم یا نه.....خودش جواب می‌داد.....
-به نظر من دوتا کافیه.....یه دختر یه پسر.....اما خیلی دلم می‌خواد بچه اولم پسر باشه.....می‌دونی چرا؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم را به راست و چپ تکون دادم.....ادامه داد.....
-پسرم باید بزرگ‌تر از دخترم باشه که همیشه حامیش باشه براش بزرگ‌تری کنه و دخترم همیشه دلش گرم برادر بزرگ‌ترش باشه.....

در زیر دوش آب گریه کردم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت178

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در زیر دوش آب گریه کردم.....برای خودم برای آذین.....چشمام را بستم.....مادرم جلوی چشمام بود.....من از خودم، از آذین گذشتم که انتقام بگیرم الان یک بچه این وسط یعنی همه‌چی تموم.....نه.....نه.....امکان نداره.....درسته آبروی سردار رفت.....اما با ازدواج من و آذین معشوقه‌ی سردار بی‌نصیب میمونه.....معشوقه‌ای که حسرت به جای اون بودن تا لحظات آخر عمر به دل مادرم موند.....

اون بچه که از خودم و آذین که مهم تر نیست.....هست؟.....نه نیست.....آذین بچه را سقط می‌کنه همه چی درست میشه.....من بگم بچه رو نمی‌خوام مگه دیوونه‌ست نگهش داره.....اصلا برای چی نگهش داره وقتی ازم متنفر باشه.....

بلند شدم ایستادم.....تمام تنم داغ بود آب سرد رو کمی بیشتر کردم دستی روی بدنم کشیدم.....فقط به یه چیز

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

فکر میکردم این‌که یه بچه نمی‌تونه انتقامم را نیمه تموم بذاره.....

روی تخت دراز کشیدم.....صنم تمام بدنم را چرب کرد و تنهام گذاشت.....نیاز داشتم کمی بخوابم چشمام رو بستم اما چهره‌ی آذین پشت پلک‌های بسته خواب را ازم گرفته بود.....صدای بازشدن در اتاق اومد.....چشمام را باز کردم ارسلان بود اومد کنار تختم ایستاد.....با همان خشم و صدای گرفته.....
-پس خبر نداشتی بارداره؟

نگاهم به روبرو بود.....برگشتم سمتش.....آروم لب زدم.....
-نه نمی‌دونستم....

دستانش را در جیبش فرو برد.....
-حالا که می‌دونی می‌خوای چی‌کار کنی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در صداش نفرت بود.....ارسلان بعد مادرم عزیزترینم بود اما الان ازم متنفر بود.....جوابی بهش ندادم.....خیره سقف شدم.....با فریاد.....
-با توام؟.....تکلیف اون بچه چی میشه؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت179

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

میدونستم اگه بهش بگم برام مهم نیست مرا زیر مشت و لگدش می‌گیره اما مهم نبود فقط حق خودم می‌دونستم که این رفتار را باهام بکنه.....بدون تزلزلی جواب دادم.....
-هیچی....

بهم نزدیک شد.....
-یعنی چی هیچی؟.....

بلند شدم نشستم.....هنوز درد تو بدنم می‌پیچید.....
-یعنی که از خودم و خودش گذشتم.....یه بچه اون هم ناخواسته نمی‌تونه همه چی رو بخیر و خوشی تموم کنه.....

خشم تو صورتش فریاد می‌زد.....بهم حمله‌ور شد.....لباس تنم نبود که دست به یقه‌ام ببره.....هولم داد روی تخت.....با دو دستش گردنم را گرفت و می‌خواست خفه‌ام کنه و من باز هیچ تقلایی

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نکردم.....چشمانش از اشک و خون پر شده بود و چشمان من برعکس او.....نه گریه می‌کردم نه قلوه‌ی خون بود.....دردم را در خودم می‌ریختم.....

صدای فریادش کل عمارت را برداشته بود.....
-لعنتی.....لعنتی.....اون دختر چه گناهی داشت؟.....چرا اون؟.....این‌همه آدم برای چی اون؟.....

از شدت فشار دستاش که روی گردنم بود به سرفه افتادم.....اما دست‌بردار نبود.....در اتاق باز شد.....صنم بود.....خودش را به ارسلان رسوند و بازوش رو گرفت.....
-ولش کن ارسلان.....تورو خدا ولش کن.....

اشک می‌ریخت.....زار میزد.....التماسش را کرد تا این‌که ارسلان رهام کرد و با اون حالش خودش را

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کنارم روی تخت پرت کرد.....سرهامون کنار هم بود که میان سرفه‌هام صداش رو شنیدم.....
-لعنتی.....اون دختر گناهی نداره؟.....

همچنان سرفه می‌کردم.....صنم از روبروم کنار رفت و لب تخت نشست.....نگاهم به او افتاد که در چارچوب در ایستاده بود.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت180

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاهم به او افتاد که در چارچوب در ایستاده بود.....از چهره‌ی نالانش مشخص بود که چقدر بیچاره است.....بیچاره‌تر از آنی که بتواند بدون متکی سر پا بایستد تکیه‌اش را به دیوار داده بود.....پاهایم را از روی تخت پایین آوردم.....سرفه‌هام کمتر شده بود با تمام توانم از جا بلند شدم و روبروش ایستادم.....

با دو دستم به خودم اشاره کردم.....
-میبینی ازم چی ساختی؟

در سکوت نگاهم می‌کرد.....
-یه نامرد ازم ساختی؟.....یه نامردی که نه تنها به اون دختر بیچاره رکب زد به خودم هم رکب زدم سردار

این بار گریه کردم.....ناله کردم.....اشاره کردم به قلبم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-سردار من در حق قلبم هم نامردی کردم.....به خودمم رحم نکردم.....

صورتم خیس اشک بود و صورت او نیز هم.....هیچ‌وقت اشک‌هایش را ندیده بودم.....با اون ابهتش که هنوز هم با این حال بیچارگی‌اش داشت گریه می‌کرد.....
-حال و روزم را می‌بینی؟.....تو مقصر این حال منی.....اول و آخر فقط خودتی.....

صاف ایستادم اشک‌هام رو پاک کردم.....
-اما بدون سردار.....یه بچه نمی‌تونه همه چیز را به خیر و خوشی تموم کنه.....

ارسلان با قدم‌های تند که نشان از حرص و خشمش بود از اتاق بیرون رفت.....نگاه نگران صنم و چشمان اشک بارش بدرقه‌اش کرد.....سردار هم با قامت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خمیده بدون حرفی از اتاق بیرون رفت.....من بودم و صنم.....چشم تو چشم هم زل زدیم.....
-اون دختر گناهی نداره ارفع.....بیا و از این انتقام بگذر....

سکوت کرده بودم.....بلند شد روبروم ایستاد.....
-اون الان ازت یه بچه داره.....اون بچه تقصیری نداره.....

همچنان سکوت کرده بودم.....سکوتم را پای نرم شدنم گذاشت.....
-اصلاً خودم با آذین حرف می‌زنم.....هرچند از دست من هم ناراحت که زدم تو گوشش.....

متعجب نگاهش کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت181

متعجب نگاهش کردم.....
-چرا زدیش صنم؟
-من.....من.....

دیگه نتونست ادامه بده.....بازوهاش رو گرفتم و تکونش دادم.....
-میگم چرا زدیش؟

میان گریه‌هاش گفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-فکر کردم اون بچه حرومه....

دستاش را روی صورتش گذاشت و گریه کرد مچ دستاشو گرفتم.....
-ای کاش نمی‌زدی صنم.....

گریه کردم.....دستشو با قدرت تو صورت خودم میزدم.....
-باید منو میزدی.....چرا اونو زدی.....اون پاکه.....یه دختر معصوم که قلبشو کف دستش گرفت و اومد پیش من نامرد.....

شدت دستشو روی صورتم بیشتر کردم.....
-بزن منو.....بزن صنم.....هر چی کتک بخورم حقمه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دیگه نتونستم سر پا بایستم روی زانوهام افتادم.....صنم با پشیمونی لب زد.....
-نمی‌دونستم صیغه خوندید.....من....

دیگه نتونست ادامه بده.....حال‌وروزم را که دید تنهام گذاشت.....پیشونیم را کف زمین گذاشتم و نالیدم.....از الان تا آخر عمرم در غم فراق آذین باید زار بزنم.....

روبروی آینه ایستادم.....زیر چشمم کبود شده بود و گوشه‌ی لبم پاره شده بود.....دستی روش کشیدم.....هنوز درد در تنم بود.....اما درد قلبم بیشتر میسوزندم.....قلبی که با وجود عشق به آذین از کینه پر شده بود تا جایی‌که آذین را نادیده گرفته بودم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت182

آذین

در کنج اتاقم زانو به بغل نشسته بودم.....خاله با اون حال زارم از جلوی در خونه بلندم کرد که بیشتر از این مقابل دیدگان مردم نباشم و به اتاقم آورد.....از آقاجون خبری نداشتم.....خاله گوشه‌ای از اتاق نشسته بود که صدایش را شنیدم.....
-ازش هم بارداری؟.....درسته؟

@VIP-ROMAN

سرم را روی زانوهام گذاشتم.....روی نگاه کردن بهش را نداشتم.....
-دیشب فهمیدم.....از چشمات، از رنگ پریده‌ات.....درسته مادر نشدم.....اما فهمیدم.....

صدای گریه‌ام بلند شد.....با نگرانی پرسید.....
-چطوری به آقاجونت می‌خوای بگی؟

جوابی نداشتم بهش بدم.....هنوز آقاجون رو بعد از این‌که ارفع اون‌طور جلوی در خونه بی‌آبروم کرد که دنیای دخترانگیم رو ازم گرفته ندیدمش.....در اتاق باز شد.....سرم را بالا آوردم.....آقاجون با ستار بودند.....آقاجون بعد از کمی مکث به سمتم اومد.....بلند شدم ایستادم که سیلی محکمی توی گوشم زد.....سرم کج شد و دستم روی صورتم نشست.....خاله از جا برخاست و کنارم اومد.....

آقاجون با خشم غرید.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-دختره‌ی بی‌حیا و بی‌چشم و رو.....گفتم صیغه بشید که بهتر در این سفر همدیگر را بشناسید و با هم راحت باشید.....اما تو.....

ادامه نداد.....همین ادامه ندادنش هم به اندازه‌ی کافی خجل زده‌ام کرد.....تو صداش به جز خشم، نگرانی هم موج میزد.....خاله دستم را گرفت و دلسوزانه نگاهم کرد.....برای لحظه‌ای با ستار چشم تو چشم شدم که از خجالتم سرم را پایین انداختم.....آقاجون روی زمین نشست و سرشو تو دستاش گرفت.....

صدای غم‌انگیزش را شنیدم.....
-همش تقصیر خودمه.....مقصر منم.....تو مقصر نیستی بابا.....تو قربانی شدی.....اون به خاطر عمه‌ات گولت زد.....نگرانیم بی‌مورد نبود بابا.....اون تو را بی‌آبرو کرد به خاطر اینکه پدرش عاشق مه‌لقا بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شروع کرد بزنه تو سرش.....
-خاک بر سر من که نفهمیدم داره بازی‌مون میده....

نشستم و دستاش رو گرفتم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت183

نشستم و دستاش رو گرفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-نزن آقاجون.....من و بزن که آبروتون رو بردم من که به حرفتون گوش نکردم.....

با هق‌هق گریه‌هام سرم را روی پاهاش گذاشتم.....الان دلم فقط مادرم را می خواست.....سر بذارم رو شونه‌هاش از دنیا و آدماش گله کنم.....از بی‌وفایی گله کنم.....از این‌که کسی دوسم نداره گله کنم.....از این که بهم نارو زدن گله کنم.....دلم فقط مادرم را می خواد.....دست نوازشگر آقاجون روی سرم بود.....سرم را از روی زانوهاش بلند کردم.....صورتم را توی دستانش قاب گرفت.....
- بی‌آبرو کردن تو بازم باعث نمی‌شه برم عمارت که بگم باید دخترم را بگیری.....بزار خیال کنند که نابودمون کردند.....فقط نگرانیم تویی بابا..... می‌خوام همه چیو فراموش کنی....

فقط نگاهش کردم که ادامه داد....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-می‌دونم سخته بابا.....می‌دونم باهات بازی شده.....اما فراموشش کن و بشو همون آذین زور و تو دل برو بابا.....باشه بابا؟

نمی‌تونستم.....آقاجون خبر از بارداری من نداشت.....بلند شدم ایستادم.....آقاجون هم سر پا شد.....
-ولی من باید برم عمارت.....

آقاجون دستم را گرفت.....
-نمیذارم بری خودت رو کوچیک کنی و بخواهند پست بزنند.....
-ولی من باید برم....

دستم را از میان دستانش کشیدم و به در اتاق که رسیدم ستار بازومو گرفت.....نگاهش کردم....
-بزار برم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با چشمان قرمز و پر اشک لب زد.....
-نرو
-باید برم.....

آقاجون به طرفم اومد.....
-نمیذارم بری.....نمیذارم بیشتر از این غرورت بشکنه بابا.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت184

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دستم رو گرفت و دلگرمی بهم داد.....
-خودم تا آخرش پشتتم بابا.....

با گریه نالیدم.....
-باید برم آقاجون.....
-نمیذارم....

خاله سر به دیوار گذاشته بود....با صورت خیس اشک.....
-بذار بره مش مراد....

آقاجون به خاله توپید.....
-چی میگی طوبی؟.....من نمیذارم بیشتر از این کوچیکش کنند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با صدایی که انگار از ته چاه بیرون میاد میان سیلی از اشک‌هام.....
-من باردارم باید برم.....

ستار بازومو رها کرد.....آقاجون خیره‌ام شد.....خاله از دیوار روی زمین سُر خورد.....
-بذار بره مش مراد.....تکلیف اون بچه چی می‌شه.....

خاله گریه امانش نمیداد.....دستم که در دستان آقاجون به خاطر فشار زیادش درد گرفته بود آروم آروم رها شد.....این یعنی که برو.....حتی اگه غرورت میشکنه باید بری.....شالم که روی شونه هام افتاده بود را روی سرم انداختم و از خانه بیرون زدم.....از زیر نگاه‌های شماتت بار مردم رد شدم و پچ‌پچ‌هایی که در گوش هم میگفتند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به عمارت رسیدم.....نصرالله با دیدنم سر جایش خشکش زد.....میله‌های دروازه را گرفتم حس زندانی بهم دست داد.....
-باز کن آقا نصرالله.....

هیچ واکنشی نداشت.....
-نکنه اجازه ندادند من داخل برم؟....

سرش را به طرفین تکون داد.....به سمتم اومد در رو باز کرد.....با نگاه دلسوزانه‌اش.....
-خدا ازش نگذره که این بلا رو سرت اورد.....

لبخند تلخ و کم جونی برای هم‌دردی‌اش زدم.....روبروی در بزرگ آهنی عمارت ایستادم.....با دست لرزان زنگ عمارت را زدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت185

لبخند تلخ و کم جونی برای هم‌دردی‌اش زدم.....روبروی در بزرگ آهنی عمارت ایستادم.....با دست لرزان زنگ عمارت را زدم که مثل همیشه بدون جواب باز شد.....پاهام قدرت پیش روی نداشت ولی باید می‌رفتم.....با قدم‌های آروم بالاخره خودم را به ساختمون رسوندم.....نفس عمیقی کشیدم و وارد ساختمون شدم.....ارباب روی مبل نشسته بود که با دیدنم از جا بلند شد و به طبع صنم که روبروش قرار داشت.....خبری از ارسلان و اوی بی‌معرفت نبود.....جلوتر رفتم..... هرچند می‌خواستم قوی باشم اما صدام می‌لرزید.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-کجاست؟

قبل از این‌که کسی بخواد جوابم را بده.....خودش را بالای پله‌ها دیدم.....با دیدنم می‌خواست برگرده اما نگاه خیره‌ام را که دید پشیمون شد.....فقط نگاهش کردم.....پیراهن مشکی با آستین‌های تا زده و شلوار جین سرمه ای و موهای بهم‌ریخته.....پله‌های امپراطوری فاصله‌ی بین ما بود اما می‌توانستی کبودی زیر چشمش را ببینی.....

آروم آروم پله‌ها را پایین آمد انگار توان مقابله با پاهایش را که به اختیار خودش نبود را نداشت.....روبرویم قرار گرفت.....فقط زل زدیم بهم.....چشمانش پر از اشک بود اما سرازیر نشد.....دست روی کبودی زیر چشمش کشیدم.....
-میدونی چرا این‌جام؟....

جوابم سکوت بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-اومدم بگم در این چند وقت که نبودی چی کشیدم.....تو فقط گوش کن.....باشه؟

بازهم سکوت.....حتی هیچ واکنشی نداشت.....ادامه دادم.....
-آقاجون ازم می‌پرسید پسر خان حرفی نزده از رسمی شدن رابطه‌اتون.....گفتم نه آقاجون.....گفت یه موقعه تو حرفی نزنیا که فکر کنه رو دستم موندی.....

لحظه‌ای مکث کردم.....با بغضی که تازه به گلوم چنگ انداخته بود.....
-اما من بهت گفتم.....یادته بهم چه جوابی دادی؟

بازهم سکوت.....
-حق میدم بهت یادت نباشه.....خیلی وقته نیستی.....

صورتش را نوازش کردم تا رسیدم به پارگی لبش.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت186

صورتش را نوازش کردم تا رسیدم به پارگی لبش.....چونه‌ام لرزید و با اشک‌های جاری شده.....
-اما من یادمه.....گفتی الان زوده.....همون روز به خودم لعنت فرستادم که چرا به حرف آقاجون گوش نکردم که پیشت کوچیک نشم.....

@VIP-ROMAN

اشک‌هام رو پاک کردم.....
-آقاجونم دل‌نگرونم بود و بازم پرسید.....گفتم ازش بی‌خبرم خیلی وقته بی‌خبرم.....می‌دونی چی بهم گفت امیرارفعم؟.....

سکوت.....
-این هم حق داری ندونی.....چون نبودی رفته بودی بدون من.....اصلاً تنها رفتی باش.....آقاجون همین را گفت اگه رفته چرا بی‌خبر از تو رفته.....خودم هم جوابش را نمیدونستم.....میدونی چرا نمیدونستم امیرارفعم؟

سکوت.....لبخندی زدم.....
-این‌که جوابش ساده است امیرارفعم.....چون جوابش پیش تو بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخندم محو شد.....موهای بهم ریخته‌اش که روی پیشونیش ریخته بود را کنار زدم.....
-تو که خنگ نبودی امیرارفعم.....

با مکث ادامه دادم.....
-آقاجونم دل‌نگرونی پدرانه‌اش ادامه داشت.....بازهم پرسید و پرسید من جوابم همون بود ازش بی‌خبرم.....نمی‌دونم کجاست و بازهم تاکید می‌کرد آذین بابا اگه برگشت یه موقع خودتو کوچیک نکنی بگی کی میای خواستگاری؟....

اشک‌هام پی‌درپی اومد.....
-حتی امروز که اومدی در خونمون آبروم رو بردی.....

صدام لرزید از شدت گریه....
-آقاجونم اومد سراغم.....فکر نکنی بی‌غیرت‌ها.....نه.....یه سیلی بهم زد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دستم را روی صورتم گذاشتم.....
-هنوز جاش درد میکنه امیرارفعم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت187

اشک‌های او هم جاری شد.....
-ولی می‌دونی چی گفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سکوت.....
-این هم نمی‌دونی؟.....

سه تا دکمه بالای پیراهنش باز بود....دست بردم و یکیش را بستم.....
-خودم بهت می‌گم.....گفت بازهم دلیل نمی‌شه برم عمارت بگم چرا دخترم را نمی‌خواهید....

لبخندی تلخ زدم.....
-گفت خودم پشتتم.....اما من بلند شدم بیام عمارت که التماس کنم.....دستم را گرفت.....گفت نمیذارم بری....

دستم را روی شکم تختم گذاشتم....
-گفتم باید برم....ازش باردارم.....

نگاهم به چشمانش کشید.....
-می‌دونی آقاجونم چیکار کرد؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سکوت.....
-بازم نمیدونی نه؟.....

اشک‌هام دیگه امانم نمیداد و می‌بارید.....
-دستم را ول کرد.....راه را برام باز کرد که بیام التماس کنم به خاطر بچه‌ام....

دوباره کبودی زیر چشمش را نوازش کردم.....
-کی به این روزت انداخته امیرارفعم.....

پارگی لبش را دست کشیدم....
-راستی چرا دیگه نمیگی این‌طوری صدات نزنم؟....

زل زدم تو چشمان غم‌بار و اشک‌آلودش.....
-امیرارفعم.....امیرارفعم.....امیرارفعم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخندی زدم.....
-مادرت این‌طوری صدات میزد نه؟.....الان حتماً خوشحاله پسرش انتقامش را گرفته.....

توجهی به اطرافم نداشتم و نمی‌دونستم دور و برم چه خبره.....مخاطبم فقط او بود که ادامه دادم.....
-با مادرت حرف دارم.....میخوام بهش بگم زمانی که سردار و عمه‌ام عاشق هم بودند آقاجونم هنوز ازدواج نکرده بود.....

با هق‌هق گریه ادامه دادم.....



@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت188

با هق‌هق گریه ادامه دادم.....
-بهش میگم اون زمانی که تو عاشق سردار شدی من از این دنیا و آدماش بی‌خبر بودم که پسرت به وسیله‌ی من انتقام گرفت.....

اشک‌هام رو پاک کردم.....
-اون دنیا خوبیش اینه که هر کس حقش را میگیره.....منم می‌گیرم.....اول از همه از مادرت.....

دست گذاشتم روی قلبم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-من این قلبم را دودستی تقدیمت کردم و تو به فکر انتقامت بودی.....

دلم بحال خودم سوخت یه لحظه بغض به گلوم چنگ انداخت و نتونستم حرف بزنم.....دستم رو جلوی دهنم گرفتم که اگه بتونم جلوی هق‌هق گریه‌ام رو بگیرم.....اما نتونستم و لب زدم.....
-میدونم مادرت بود عزیزت بود.....شاهد بی‌مهری‌های پدرت بهش بودی.....ولی من بازم در زندگیتون جایی نداشتم.....امیرارفع تو انتقام کی را ازم گرفتی.....

یه دور، دور خودم چرخ زدم.....ارسلان را دیدم که پایین پله‌ها نشسته بود و سرش را میان دستانش گرفته بود و من متوجه اومدنش نشده بودم.....با ارباب که هنوز سر پا بود چشم تو چشم شدم که نگاهش رو ازم گرفت.....صنم پشت به من روی مبل نشسته بود.....گوهر دم در آشپزخونه ایستاده بود که سریع نگاهش رو ازم گرفت به طرفش رفتم روبروش ایستادم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-دلت خنک شد نه؟.....دارم از این عمارت میرم.....نه تنها از این عمارت از این روستا میرم.....

به سمت در ورودی ساختمان برگشتم.....سبحان و آقاجونم که او هم متوجه اومدنش نشده بودم را دیدم.....سبحان دلسوزانه نگاهم می‌کرد و آقاجون هم سرش پایین بود به طرفشون رفتم.....نگاهی به سبحان انداختم لبخند تلخی زدم.....
-از کبوترها چه‌خبر؟

سکوت کرده بود.....
-می بینی آقا سبحان.....یه کبوتر ماده دو ماه داره فقط ناز میکنه.....اما من یه هفته نشده خام شدم.....می‌بینی چقدر ساده‌ام؟.....

نگاهم را از سبحان گرفتم و به آقاجونم خیره شدم و همچنان سرش پایین بود دستاشو گرفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت189

نگاهم را از سبحان گرفتم و به آقاجونم خیره شدم و همچنان سرش پایین بود دستاشو گرفتم.....
-آقاجون.....

سرش را بالا اورد و تو چشمام نگاه کرد.....بمیرم براش صورتش خیس اشک بود.....چهره‌اش غم‌انگیز بود.....غم تنها بچه‌اش را میخورد که این‌گونه زندگیش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

رو تباه کرده بودند.....با اشک‌های تازه‌ای که از چشمانم جاری بود.....
-بریم از این‌جا.....دیگه تو این عمارت کاری ندارم.....من آدم التماس نبودم و نیستم.....حتی اگه پای یه بچه وسط باشه.....

یه قدم برداشتم که برم که صدای ارسلان را شنیدم.....
-تکلیف اون بچه چی می‌شه؟....

برگشتم سمتش.....ارسلان ایستاده بود دست آقاجون را رها کردم.....به طرفش رفتم.....فاصله زیادی بین ارسلان و ارفع نبود.....روبروی هر دوشون ایستادم.....اما روی صحبتم با ارسلان بود.....
-مطمئن باش بچه ای که خون سلطان‌زاده در رگ‌هاش باشه را به دنیا نمیارم.....

در چشمان ارفع خیره شدم دو قدم فاصله بینمون رو پر کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-یادته بهم گفتی یه روزی ازت متنفر می‌شم ولی هیچ‌وقت یادم نره که چقدر عاشقمی و دوسم داری؟.....الان اون روز رسیده متنفرم ازت.....اما همیشه یادم میمونه که ازت بازی خوردم و هیچ عشقی این وسط نبوده.....

چشمانش گریست.....این‌قدر اشک از چشمانش جاری شد که تلافی زبان لال شده‌اش هم کرد.....اما برام مهم نبود در برابرم چه حالی داره.....روی کبودی‌اش برای چندمین بار دست کشیدم.....
-ناز شست کسی که این بلا رو سرت اورد.....

به طرف آقاجونم رفتم که از این عمارت نحس بریم.....که باز صدای ارسلان را شنیدم که روی صحبتش با ارفع بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت190

ارسلان فریاد میزد.....
-ارفع.....داره میره.....برو جلوشو بگیر.....چرا وایستادی لعنتی.....برو نذار بره.....

بدون توجهی یا حتی این‌که بخوام برگردم با آقاجونم از اون‌جا بیرون اومدیم.....به خونه رسیدیم.....بدترین روز عمرم را گذروندم.....حالم بد شد و از حال رفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشم باز کردم که زیر سرم بودم.....همه‌ی اتفاقات امروز از ذهنم گذشت.....سرم که تموم شد خودم از دستم جدا کردم.....خاله و آقاجون هم بالاخره رضایت دادند که تنهام بذارند هرچند در سکوت کنارم بودند.....دوباره چشمام رو بستم.....به یه خواب نیاز داشتم.....به اندازه‌ی کافی رُسه بدنم کشیده شده بود.....

چشم باز کردم.....اتاق در تاریکی فرورفته بود و نور مهتاب از پنجره به اتاقم کمی روشنایی داده بود که به اطراف دید کمی داشتم.....همین نور کم چشمانم را میزد چندبار بازو بسته کردم و پتو را از روی خودم که کنار زدم..... از روی تخت بلند شدم و کلید برق را زدم موهایم که دورم ریخته بود را جلوی آینه با کش بستم مانتو رو پوشیدم.....حس این‌که دکمه‌هایش را ببندم را نداشتم روسری مشکی سرم انداختم بدون این‌که گره بزنم.....گوشیم را در جیب مانتوم گذاشتم و از اتاق بیرون رفتم.....برق اتاق‌های آن طرف خانه روشن بود اما روی نگاه کردن و چشم تو چشم شدن با

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقاجون را نداشتم.....نگاهی به ساعت گوشیم انداختم، ساعت هشت بود.....

از خانه بیرون زدم.....فقط می‌رفتم بدون این‌که بدونم مقصدم کجاست.....سر به پایین رفتم و رفتم نگاه‌های مردم رو نتونستم تحمل کنم ترجیح دادم باهاشون حداقل چشم تو چشم نشم.....هر چند پچ‌پچ‌هاشون آزارم میداد.....به رفتنم ادامه دادم.....

سر بالا کردم که دو قدمی دروازه‌ی عمارت ایستادم.....چشمم به سبحان و نصرالله افتاد که دم در نگهبانی با هم حرف میزدند.....سبحان با دیدنم به طرفم اومد.....
-خوبی دخترم؟....

چشمانم پر از اشک شد.....
-این‌جا اومدی چیکار؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت191

اشک‌های سرازیر شده‌ام را پاک کردم.....
-خودم هم نمی‌دونم....

سبحان با چشمانی دلسوز نگاهش را ازم نمی‌گرفت....
-می‌خوای بری داخل؟.....

@VIP-ROMAN

سرم را به دو طرف تکون دادم....
-آقا سبحان
-جانم
-من نمی‌تونم این‌جا بمونم.....کسی را سراغ داری من و به شهر ببره؟
-آره دخترم.....آقاجونت خبر داره؟
-نه.....نمی‌تونم تو چشماش نگاه کنم.....
-همین‌جا صبر کن به نصرالله بگم که به آقاجونت خبر بده که نگرانت نشند

سرم رو تکون دادم.....سبحان رفت با نصرالله حرف زد و بعد با هم به در خونه یکی از اهالی روستا رفتیم.....سبحان در راه رفتن بهم گفت که یه موتور داره که ترک موتور را باربر دوچرخ بسته.....در خونه‌اش را زد که اومد بیرون.....سبحان ازش خواست که من را به شهر ببره و اون هم قبول کرد.....اسمش رحیم بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-رحیم.....حواست بهش باشه به آدرسی که بهت میگه ببرش.....مطمئن شو رفته تو خونه بعد برگرد....
-چشم آقا سبحان.....نگران نباشید.....

موتورش را اورد و سوار شدم.....آسمان هم امشب دلش گرفته بود و هوای گریه داشت و همین طور هم بود که قبل از این‌که حرکت کنیم شروع به باریدن کرد.....رحیم به داخل خونه رفت.....وقتی اومد پتو و پلاستیک دستش بود و با مهربانی پتو را سمتم گرفت.....
-خانم جان.....پتو را بکش دور خودت و پلاستیک هم بکش روی سرت که خیس نشی.....

لبخند کم جونی بهش زدم و پتو رو گرفتم.....اما پلاستیک رو نخواستم دلم میخواست بارون صورتم را نوازش کنه.....تشکر کردم.....کلی هم عذرخواهی کرد که چتر نداره برام بیاره.....بعضی آدم‌ها مهربانیشون به اندازه‌ی دریا وسیع بود مثل رحیم و سبحان.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پتو را دور خودم پیچیدم.....سبحان هم بازهم سفارش مرا به رحیم کرد و رحیم راه افتاد.....نگاهم به سبحان بود که هر لحظه داشت ازم دور و دورتر
می‌شد.....باران هم کمی تندتر شده بود.....نگاهم را از سبحان نگرفته بودم که سبحان به دنبالمون می‌دوید.....
-رحیم.....رحیم.....صبر کن

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت192

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

رحیم ایستاد.....سبحان سوار شد و زد به شونه‌ی رحیم.....
-برو رحیم....

من متعجب از سوار شدن سبحان.....رحیم برگشت سمتش.....
-خودتم میای مگه؟

تو چشمام نگاه کرد....
-آره....نمی‌تونم این دختر رو تنهاش بذارم.....

لبخند کم جونی زدم در طول مسیر رحیم از بی‌مروتی ارفع که در حق من کرده بود گفت و برام دلسوزی می‌کرد در سکوت بودم و اشک می‌ریختم.....سبحان که شاهد اشک‌هام بود دست روی شونه‌ی رحیم گذاشت که دیگه ادامه نده.....زانوهام رو بغل کرده بودم و

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم را روش قرار داده بودم و خیره جاده‌ای بودم که باران با شدت زیاد میبارید.....

فکرم درگیر عمه بود..... عمه‌ای که در مدتی که از امیرارفع خبر نداشتم زیاد باهاش تماس نداشتم و پیگیر بیماریش نشده بودم.....اما خودش طبق روال هر شب زنگش را می‌زد و با آقاجون و خاله حرف می‌زد اگر شبی هم زنگ نمی‌زد آقاجون ازم می‌خواست خودم باهاش تماس بگیرم.....دیشب هم زنگ نزده بود آقاجون هم که دیده حالم خوب نیست پیگیر نشد که زنگ بزنم.....امشب هم که تماس نگرفته بود و دل‌شوره حالش را داشتم که الان که دارم میرم چی قراره بهش بگم.....بالاخره که می‌فهمه الان نگم بعداً می‌فهمه.....

امروز در عمارت تو چشمان ارفع زل زدم و گفتم بچه که از خون سلطان‌زاده باشه رو به دنیا نمیارم.....فقط حرفش را زدم من آدمی نیستم که بچه‌ام را بکُشم حتی اگه با داشتنش آینده‌ای دیگه‌ای برای خودم رقم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بزنم.....من نمی‌تونم از بینش ببرم.....چشمانم همانند آسمان بارانی بود.....سبحان در سکوت همراهم بود غریبه‌ای که از صدتا آشنا برایم بیشتر دل می‌سوزاند.....

سبحان به سکوتش خاتمه داد که با صدایش سرم رو از روی زانو برداشتم.....
-دخترم رسیدیم شهر.....از کدوم طرف بریم؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت193

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاهی به اطراف انداختم.....میدون اصلی شهر بودیم به سمت راست اشاره کردم.....
-برید خیابان سمت راست.....

مابقی آدرس را گفتم.....به خونه رسیدیم.....
-همین جاست نگه دارید.....

سبحان هم باهام پیاده شد از شدت باران کم شده بود جلوی در خونه عمه، سبحان دستم را گرفت.....
-این که الان بخوام بهت بگم فراموش کن زوده برای این‌که فراموش کنی.....اما از الان می‌خوام خودت به خودت کمک کنی و فراموش کنی.....این یه تنهایی با درد.....این درد شاید تا آخر عمرت باهات باشه ولی در مقابلش قوی باش.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حرفاش برام آشنا بود قبلاً بهم گفته بود اما فکرش را نمی‌کردم در آینده‌ای که دور نبود خودم گرفتارش بشم.....سرم را تکون دادم لبخندی از سر دلسوزی بهم زد و آیفون را زدم.....صدای عمه را شنیدم.....
-کیه؟....

با مکث و بغض خفه شده.....
-منم عمه....
-این‌جا چیکار می‌کنی؟

با گریه گفتم.....
-باز کن عمه.....

در باز شد.....از سبحان خداحافظی کردم و به داخل رفتم.....حیاط نسبتاً بزرگی که در ظلمت و تاریکی شب فرو رفته بود.....تا وسط حیاط رفتم که عمه هم از ساختمان به روی ایوان اومد.....لامپ با نور زرد ایوان را روشن کرد.....تونستم بهتر ببینمش.....چقدر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نسبت به چند ماه پیش شکسته شده بود معلوم بود بیماریش توان جسمیش را ضعیف کرده.....به سمتش رفتم سه پله را بالا رفتم که در ایوان روبروش ایستادم و بدون تعللی در بغلش جای گرفتم.....گریه کردم.....گریه کردم.....گریه کردم.....

تااینکه طاقتش سرآمد و مرا از خودش جدا کرد.....
-چی شده آذین؟....

در میان اشک‌هایم صورت رنگ‌پریده‌اش را دیدم.....اثری از ابروان پهنش نبود در جوابش فقط گریه کردم.....دستام رو گرفت.....
-چی.....

نتونست ادامه بده به سرفه افتاد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت194

نتونست ادامه بده به سرفه افتاد.....زیر بازوش رو گرفتم.....
-عمه جون حالت خوبه؟....

با سرفه‌های پی‌درپی به داخل ساختمون بردمش.....تا مبل همراهیش کردم و سریع به آشپزخانه رفتم و با یک لیوان آب برگشتم که هنوز داشت سرفه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

می‌کرد.....آب را کمی نوشید.....در کنارش روی زمین نشستم.....نگاهش کردم روسری مشکی سرش بود که عقب رفته بود.....بلند شدم ایستادم روسریش را کامل برداشتم.....
-موهاتون؟....

روسری رو ازم گرفت و روی سرش انداخت.....دستم را گرفت و مجبورم کرد که کنارش بشینم.....
-بگو ببینم چی شده دختر؟.....این وقت شب اومدی با این حال و روزت.....نمیگی من را سکته میدی؟

عمه‌ی مهربان و زیبای من که بیماری زیبایی‌اش را گرفته بود مقابل چشمانم بود.....منی که قلب و روح هم شکسته شده.....کمی نگاهش کردم و نگاه منتظر او که خیره‌ی من بود.....بالاخره لب باز کردم و از اول تا آخر برایش گفتم و گفتم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم روی پاهاش بود با گریه نالیدم.....
-من نمی‌تونم بچه‌ام را بکُشم عمه.....از یه طرف هم فکر آقاجونم.....عمه من بچه‌ام را دوست دارم حتی اگه خون سلطان‌زاده تو رگ‌هاش باشه.....

با هق‌هق گریه ادامه دادم.....
-من بازی خوردم.....بد هم بازی خوردم.....اما آدمی نیستم بچه‌ام را بکُشم.....

بلند شدم نشستم.....با گریه‌هایی که شدت گرفته بود.....
-من می‌خوام نگهش دارم.....برام مهم نیست آینده‌ام را با داشتنش نابود می‌کنم.....برام مهم نیست پدرش نخواد حتی الان که از پدرش متنفرم.....ولی می‌خوامش بچم رو.....ولی آقاجون برام مهمه.....می‌ترسم از این‌که با نگه داشتنش مخالفت کنه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صورتم را میان دستانش قاب گرفت.....چشمان عمه هم خیس اشک بود که با گریه لب زد.....
-گریه نکن عزیز دلم.....خودم همه چیز رو درستش می‌کنم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت195

در آغوشم گرفت.....برای لحظه‌ای طولانی.....حالم اصلا خوب نبود عمه تا اتاق همراهیم کرد....روی تخت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دراز کشیدم.....عمه برام شام اورد و مجبورم کرد چند لقمه بخورم.....سینی غذا را که برد بعدش اومد کنار تختم نشست و شروع کرد به تعریف کردن.....
-عشق و خاطرخواهی من و سردار در روستا پیچیده بود اما جهانگیرخان مخالفت می‌کرد.....سردار دلم رو قرص کرده بود که جهانگیر هم نخواد برام مهم نیست.....یا تو یا هیچ‌کس.....دلم به این حرف‌هاش خوش بود که تحت هر شرایطی سردار مرا رها نمی‌کنه.....

آهی کشید و ادامه داد.....
-سمیر بهم بارها و بارها گفته بود جهانگیر نمیذاره اما من باور نکردم.....تا این‌که چند روز از سردار بی‌خبر بودم.....بی‌خبریم یک هفته طول کشید که خبر عروسی سردار با دختر رحمت‌الله‌خان یکی از دوستان نزدیک جهانگیر در روستا پیچید.....

چشماش خیس اشک شد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-من ماندم و نگاه‌های دلسوزانه و شماتت‌بار مردم روستا.....سردار هم به سراغم نیامد که حداقل بگه چی شده که دیگه من و نخواست.....تحمل نگاه‌های زن و مرد را نداشتم به مراد گفتم من دیگه روستا نمیمونم و به شهر میرم.....مراد اول مخالفت کرد ولی وقتی دید دارم اذیت میشم خودش من و به شهر اورد که از طریق یکی از آشناها با توران خانم آشنا شدم و پیشش موندم.....

در سکوت به حرفای عمه گوش دادم اما جانی در بدن نداشتم که براش بگم که سردار به من دلیلش را گفته.....بعدا بهش میگم الان حال و روز خوبی نداشتم.....عمه با ناراحتی ادامه داد.....
-من از روستا اومدم بیرون که به سردار بگم جایی در زندگی یک مرد متأهل ندارم.....ولی حالا بعد از بیست و هشت سال پسرش انتقام گرفته اون هم به وسیله‌ی تو که این‌قدر برام عزیزی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشمان هر دومون فقط میبارید.....در میان این حال‌وروز ناخوش خودم متوجه شدم چقدر ضعیف و لاغر شده.....بیماری چه بر سر عمه مه‌لقا اورده و الان این حال و روز من هم برایش درد بزرگی که همراهش شده.....عمه ازم خواست بخوابم.....چشمام رو بستم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت196

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مه‌لقا

منتظر صدای اذان صبح از مناره‌های مسجد محل بودم که بالاخره صدای الله‌اکبر در کوچه و محل پیچید.....فخری برای نماز صبح همیشه بیدار میشد.....دیشب ساعت از دوازده شب گذشته بود که آذین بالاخره خوابش برد.....مراد هم تماس گرفته بود که از رسیدن آذین مطمئن بشه.....

نگران آذین بودم.....باید دست فخری می‌سپردمش.....نماز صبح را خواندم و به موبایل فخری زنگ زدم و ازش خواستم به خونه من بیاد.....فخری اومد.....در آشپزخانه برای آذین حلیم درست می‌کردم و براش همه ماجرا را تعریف کردم.....چایی ریختم و در کنارش پشت میز نشستم.....

-فخری جان.....آذین اصلاً حالش خوب نیست.....مواظبش باش تا من برگردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

فخری نگرانم بود.....
-الان می‌خوای بری روستا که چی؟.....با این حالت بعد از دو روز بستری تازه دیروز مرخص شدی.....

دستش رو گرفتم.....
-نگران نباش.....تو فقط مواظب آذین باش.....از خواب بیدار شد مجبورش کن این حلیم را بخوره.....نذار بفهمه که من به روستا رفتم.....

آهی کشیدم.....
-هر چند می‌دونم بالاخره می‌فهمه....ولی تو باید جلوش رو بگیری پا نشه بیاد روس.....

به سرفه افتادم فخری برام یه لیوان آب اورد.....
-خوبی مه‌لقا جان؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کمی آب رو خوردم....
-خوبم فخری.....خوبم.....
-خدا ازشون نگذره که بعد از این‌همه سال تو رو راحت نمیذارند.....

فخری غمخوار این‌همه سال‌های دوری من از روستا بود.....بهترین دوستی که پای تمام درددل‌های من می‌نشست.....فخری سه سال ازم بزرگ‌تر بود و در این چند سال برام مثل خواهر نداشته‌ام بود.....سفارش آذین را باز هم به فخری کردم و رفتم که آماده بشم.....

جلوی آینه ایستادم.....کلاه مشکی روی سرم کشیدم و بعد روسری را روی سرم انداختم.....با مداد ابرویی برای صورت بی روحم نقاشی کردم.....ساک کوچکی بستم و به آژانس زنگ زدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت197

جاده خاکی همه‌ی خاطراتم رو زنده کرد.....چقدر دلم برای همین جاده خاکی هم تنگ شده بود.....شیشه را پایین کشیدم که با تمام وجودم حسش کنم.....دل‌تنگی‌های زیادی که در این سال‌ها یک لحظه هم ازش غافل نشدم و با یادش اشک ریختم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

راننده ازم آدرس دقیق را پرسید که بهش گفتم.....به روستا رسیدیم.....خورشید درحال طلوع کردن بود.....از ماشین پیاده شدم نفس عمیقی کشیدم.....چقدر دلم هوای پاک روستا را می‌خواست که با چند نفس عمیق دیگر به درون ریه‌هام کشیدم.....کرایه آژانس رو حساب کردم.....راننده دور زد و رفت.....برای لحظه‌ای چشمام رو بستم احساس سبکی میکردم که پا رو خاک زادگاهم گذاشتم.....

ساک به دست به سمت عمارت سردارخان رفتم.....روستا تغییر چندانی نکرده بود هنوزم می توانستم بگویم با این روستا غریبه نیستم.....کوچه و پس کوچه‌هایش را طی کردم.....چند نفری را دیدم که نشناختم بجز یه نفر که برایم آشنا می‌آمد و لحظه‌ای خیره آن مرد بودم او هم نگاهش را از من برنمی‌داشت معلوم بود من هم برای او آشنا میزدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاهم را ازش گرفتم با قدم‌های تندتر به طرف عمارت رفتم.....هنوز دروازه سر جای خودش بود.....سردار هم خودش را برتر از دیگران میدانست بالاخره از خون سلطان‌زاده بود.....ساکم را همان پشت دروازه رها کردم و به طرف اتاق نگهبانی رفتم.....قبلاً یه مرد گردن کلفتی به اسم رجب نگهبان این‌جا بود.....اما کسی که روی صندلی خواب بود شباهتی به رجب نداشت.....

آرام به شیشه اتاقک نگهبانی زدم که بیدار شد و خواب‌آلود پنجره اتاقک را باز کرد.....
-با کی کار دارید؟

با چشم اشاره کردم به عمارت.....
-با ارباب این عمارت.....

اخماش رو توهم کرد.....
-چیکارش دارید؟
-بگید عمه‌ی آذینم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از اتاقک بیرون آمد.....پشت میله‌های دروازه با مهربانی که به چهره‌ی اخموش نمی‌آمد.....
-حالش خوبه؟....

بدون توجه به سوالش.....
-میشه برم داخل؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت198

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کمی مکث کرد.....
-اجازه ندارم بدون هماهنگی کسی رو داخل بفرستم.....

خیره‌ام بود که.....
-اما شما بیا برو.....

لبخندی برای این لطفش زدم.....دروازه را باز کرد.....با قدم‌های آرام از کنارش رد شدم که با صدایش ایستادم.....
-زنگ را بزنی در را باز میکنند.....

سری تکون دادم و رفتم.....در بزرگ عمارت روبروم بود.....زنگ را زدم که بعد از چند ثانیه در باز شد.....وارد شدم.....یه عمارت باشکوه در برابر چشمانم بود.....هیچ‌وقت پا به این عمارت نذاشتم نه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

من، هیچ‌کس از مردم روستا پاشون به عمارت باز نشده بود بجز سمیر و دخترکم آذین.....شکوه و عظمت عمارت را به چشم خود دیدم.....بسیار زیبا بود.....با قدم‌های آرام به طرف ساختمون رفتم.....جلوی در ساختمون کمی مکث کردم و چند ضربه به در زدم.....

کسی جواب نداد و وارد شدم.....کسی در سالن نبود.....چشمانم را دورتادور ساختمان چرخ می‌خورد.....زیباییش چندین برابر بیرون از خود عمارت بود.....پله‌های پهن و عظیم خودش شکوهش را چندین برابر میکرد.....

غرق در عظمت و بزرگی عمارت بودم که با شنیدن صدای پای کسی روی سرامیک‌های سالن متوجه شدم کسی به سالن اومد.....نگاهش کردم زنی که از سر و وضعش معلوم بود خدمتکاره.....
-با کی کار داری؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چند قدم به طرفش رفتم.....
-اومدم ارباب و پسرش امیرارفع را ببینم.....

با چهره‌ی درهم.....
-شما کی هستید؟.....نصرالله برای چی تو را راه داده؟.....بیا برو بیرون.....

به در اشاره کرد.....این زن قصد نداشت سردار را باخبر کنه.....بدون توجهی بهش تا وسط سالن رفتم.....داد زدم.....که صدام در سکوت عمارت پیچید.....
-سردارخان.....کجایی؟.....بیا بیرون باهات حرف دارم.....

پسر جوانی به قامت خود سردار خوش‌تیپ‌تر و می‌تونستم بگم خوش قیافه تر از جوانی‌های خود سردار بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت199

پسر جوانی به قامت خود سردار خوش‌تیپ‌تر و می‌تونستم بگم خوش قیافه تر از جوانی‌های خود سردار بود.....آذین گفته بود که دوقلواند.....نمیدونستم امیرارفع خودشه یا نه.....پسر جوان با پیراهن سورمه‌ای با خطهای سفید چهارخونه چند تا پله‌ها را پایین آمد.....کمی جلوتر رفتم.....

@VIP-ROMAN

-امیرارفع شمایید؟.....

همینطور که پله‌های طولانی را پایین می‌آمد.....
-شما کی هستید؟
-سوال من و جواب بده؟.....امیرارفع تویی؟

چند پله باقی‌مانده را پائین آمد و روبروم قرار گرفت.....چهره‌اش مهربان بود بهش نمی‌آمد این چشمان معصوم فقط برای انتقام با آبروی آذین بازی کنه.....
-من برادرش هستم ارسلان.....

به سختی و با درد پرسیدم.....
-پدرت کجاست؟
-شما نمی‌خواهید خودتون رو معرفی کنید؟.....
-این‌جا چه خبره؟....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای خودش بود.....سردار.....هنوزم این تن صدا قلبم رو تحت تاثیر خودش قرار میداد.....ارسلان از جلوی چشمانم کنار رفت.....

قامت بلندش در برابر چشمانم بود.....برای چند لحظه خیره هم بودیم.....یکی یکی پله‌ها را پایین آمد چشماش غم داشت.....نمی‌دانم با نگاهم نشان دادم که چقدر ازش متنفرم که سال‌های زیادی را در غم فراق و دوری از اوی بی‌معرفت گذارندم.....فقط نگاش کردم یاد زمانی که بهترین روزها را در کنار این مرد بی‌وفای دوست‌داشتنی گذراندم.....یاد خنده‌هایمان که در دشت پیچیده بود.....من را بغلش گرفته بود و در دشت دور خودش می‌چرخید.....

آهی کشیدم برای تمام خاطراتی که باهم داشتیم و رویاهایی که قرار بود در کنار هم داشته باشیم.....بالاخره این پله‌های طولانی تمام شد و روبرویم قرار گرفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت200

روبرویم قرار گرفت.....از چشمانش اشک می‌بارید و چشمان خیس خودم.....نباید خودم را می‌باختم.....تونستم احساسم رو کنترل کنم و لب باز کردم.....

-بیست و هشت سال پیش از این روستا رفتم که بگم جایی در قلبت ندارم.....از این روستا رفتم که بهت بگم نقشی در زندگی مرد متأهل ندارم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مکثی کردم و با بغض خفه شده ادامه دادم.....
-رفتم که بدونی فراموشت کردم و فراموشم کن.....بعد از بیست و هشت سال پسرت انتقام می‌گیره از برادرزاده‌ی من، که بی آبروش کنه که من رو زجر بده که چرا پدرش، مادرش را دوست نداشته.....

نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم.....
-سردار.....من یک زنم.....می‌فهمم که همسرت چی کشیده وقتی مهر و محبتی از شوهرش ندیده.....مقصر تویی سردار.....

انگشت اشاره‌ام را تخت سینه‌اش زدم.....به چهره‌ی غم‌انگیزش توجهی نداشتم.....
-مقصر تویی که اون بی‌مهری ها و بی‌وفایی‌ها را در حق زنت کردی که پسرت شاهدش باشه و به فکر انتقام بیفته.....اما.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حرف زدن داشت برایم سخت می‌شد به سرفه افتادم دستم را به مبل کنارم گرفتم که ارسلان لیوان بدست در مقابلم ایستاد.....
-حالتون خوبه؟.....

لیوان رو ازش گرفتم و چند جرعه خوردم که ادامه دادم.....
-اما پسرت نشون داد که از خون توست.....بی‌وفاتر از خودت بود که با آبروی یه دختر بیگناه بازی کرد.....

با تمسخر لبخندی بهش زدم.....
-مرحبا به تربیتت سردار.....ولی....

پشیمون شدم ادامه بدم.....حس میکردم دارم التماسش رو میکنم که بیاد آذین را برای پسرش بگیره.....آذین خودش حاضر نشد زیر بار التماس

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بره.....منم باهاش موافق بودم.....ادامه دادن به این بحث فقط غرور آذینم رو میشکنم.....

نگاهم رو از اون چشمان خیس اشکش گرفتم و آروم آروم از ساختمان بیرون رفتم.....او را پشت سرم جا گذاشتم.....جلوی دروازه مراد را دیدم.....حالم اصلا خوب نبود به سختی راه میرفتم بیماری امانم را بریده بود سرم گیج رفت و همان‌جا از حال رفتم.....
#دختربهار

#پارت201

آذین

چشمام رو باز کردم.....پتو رو از روی خودم کنار زدم و بلند شدم، نشستم.....به ساعت اتاق کوچک که همش نه متر بود نگاهی انداختم.....از نه گذشته

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بود.....اتاقی که با یک تخت و یک کمد باریک و میز و صندلی و قفسه‌ای از کتاب‌های دانشگاهی هم پر شده بود.....با وجود در بسته‌ی اتاقم سروصدایی می شنیدم.....صدای باز و بسته شدن در کابینت بود.....بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم.....

به عمه که در آشپزخانه بود دید نداشتم چون اپن نبود.....همانطور که به سمت حمام میرفتم.....
-صبح بخیر عمه.....میرم یه دوش بگیرم.....

منتظر پاسخش نشدم و به حمام رفتم.....آب را باز کردم و خودم را به آب سپردم.....دلم یه قرار آروم می‌خواست یا آرامش چند لحظه‌ای که بتونم اتفاقات دو روز گذشته را برای چند دقیقه ای هم که شده فراموش کنم و حتی بتونم هضمش کنم.....فکر آینده که قرار برام چی رقم بخوره را نکنم.....بهتر بود به آینده اصلا فکر نکنم با زمان حال جلو میرم.....این‌جوری حس بهتری دارم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم را بالا بردم که دوش آب مستقیم روی صورتم ببارە.....اما بغض داشتم بغضی که چند وقت اسیرم شدە.....زیر دوش آب گریه کردم.....گذاشتم چشمانم بگرید.....خودش را خالی کند.....کیسەی اشک چشمانم باید خالی بشه.....باید جون تازه بگیره برای بغض‌های که در آینده انتظارم را می‌کشید.....

در حمام را باز کردم.....
-عمه جون.....حولەام رو بدە.....

عمه حولە را از پشت در دستم داد.....
-ممنون.....

جوابی ازش نشنیدم.....آب موهام رو با حولە گرفتم و حولە را دور خودم پیچیدم و بە اتاق خودم رفتم.....روبروی آینە ایستادم و سشوار را بە برق زدم.....در آینە خیرە خودم بودم.....ناخودآگاە یاد لحظەای در روزگار نەچندان دور گذشتە افتادم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت202

ناخودآگاه یاد لحظه‌ای در روزگار نه چندان دور گذشته افتادم.....شب اول سفرمون.....تازه از حمام بیرون اومده بودم می‌خواستم موهام رو سشوار کنم که در اتاق باز شد و امیرارفع داخل اتاق اومد.....بی اختیار نگاهم به در اتاق خودم کشیده شد حس کردم الان جلوی در اتاقمه.....

@VIP-ROMAN

آهی کشیدم.....بهترین شب زندگیم بود و بدترین شب.....بدترین چون از ارفع که عاشقش بودم بازی خوردم با عشق آغوشم را برایش باز کردم
اما.....وای خدای من چقدر ساده بودم و از سادگیم سواستفاده کرد و به وسیله‌ی من انتقام گرفت یاد اون شب که می افتم به سادگی خودم لعنت می‌فرستم که چرا آن حرف‌های دلبرانه اش را باور کردم.....به خودم آمدم دیدم صورتم خیس اشکه.....اوی بی معرفت فکر من رو نکرد که نابودم میکنه.....با این انتقامش من رو داغون میکنه.....

اشک‌هام رو پاک کردم.....از فکر کردن بهش بیشتر دلم به حال سادگی خودم میسوخت.....بی‌حوصله موهام رو سشوار کشیدم.....لباس از کمد برداشتم و پوشیدم یه بلوز یقه گرد قهوه‌ای ساده با آستین‌های کوتاه و ساپورت مشکی به تن کردم.....موهام را بالای سرم جمع کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در آینه چشمم به شکم تختم افتاد.....دستی روش کشیدم و برای لحظه‌ای روش مکث کردم.....حس خوبی بهش داشتم با وجود این‌که از پدرش متنفر بودم.....اما این موجود کوچولوی ناخواسته را دوستش داشتم.....از اتاق بیرون رفتم عمه حضورش در خانه بود اما از وقتی که از خواب بیدار شدم صدایش را نشنیده بودم به آشپزخونه رفتم که با دیدن فخری خانم جلوی در آشپزخانه جا خوردم.....
- سلام آذین جان خوبی عزیزم؟.....

به طرفم اومد و بغلم کرد.....
-سلام فخری خانم خوبین؟

خودم رو ازش جدا کردم.....
-ممنون خوشگلم.....بیا بریم عمه‌ات برات حلیم درست کرده بخوری.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دستم را گرفته و تا میز همراهیم کرد.....پشت میز نشستم.....در حین کشیدن حلیم بود.....

-عمه نیست؟

-نه عزیزم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت203

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کاسه حلیم را روی میز جلوم گذاشت.....بوی حلیم به مشامم خورد.....یه قاشق ازش خوردم.....فخری هم کنار نشست و مشغول پوست کندن سیب‌زمینی شد.....
-چه حلیمی شده.....
-بخور نوش جونت.....

قاشق دیگر از حلیم را خوردم.....
-عمه کجا رفته؟

با کمی مکث جواب داد.....
-رفت بیرون.....
-خب کجا؟.....
-نمی‌دونم.....گفت بیرون کار دارم زنگ زد به من بیام پیش تو.....چون حالت زیاد خوب نبود.....زود برمی‌گردده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مشغول خوردن حلیم بودم فکرم درگیر عمه بود که کجا رفته.....عمه دیشب حالش زیاد خوب نبود.....تنهایی کجا ممکنه رفته باشه.....

-فخری خانم.....

-جانم آذین.....

قاشق را درون کاسه گذاشتم و از خوردن دست کشیدم.....

-عمه چرا این‌قدر از بین رفته.....دکترش هنوز ناامیده؟

آهی کشید.....چهره‌اش را غم گرفت.....

-اصلا حالش خوب نیست.....سه روز پیش نوبت شیمی‌درمانیش بود.....حالش بد شد که مجبور شدند دو روز بستریش کنند.....

با نگرانی نگاهش کردم.....

-چرا به من زنگ نزدید؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-می‌خواستم بزنم.....نه الان در این چند ماه که تو نبودی چند دفعه حالش بد شد تو بیمارستان بستری شد اون موقع هم می‌خواستم باهات تماس بگیرم.....مه‌لقا نذاشت.....

سرم را میان دست‌هام گرفتم.....که فخری ادامه داد.....
-الان هم بفهمه من این‌ها رو بهت گفتم کلی باهام دعوا می‌کنه.....برای این خاطر گفتم که دیگه تنهاش نذاری.....

با گریه لب زدم.....
-خب الان با این حالش تنهایی کجا رفته؟

جوابم سکوت بود و نگاهش را ازم گرفت.....که ادامه دادم.....
-عمه اصلاً چی می خواسته که رفته.....میذاشت من بیدار بشم.....هر چی میخواست براش می‌گرفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

فخری همچنان در سکوت بود....یه سکوت آزار دهنده.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت204

عصبی شدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-حالش بد نشده باشه؟.....چرا به شما نگفته کجا میره؟

چاقو و سیب‌زمینی تو دستش بی‌حرکت مونده بود.....از روی صندلی بلند شدم.....
-برم ببینم کجا رفته؟ نکنه اتفاقی براش افتاده؟

از آشپزخانه میخواستم برم بیرون که با صدای فخری دم در آشپزخونه ایستادم.....
-این‌جا نیست که بری دنبالش....

برگشتم سمتش.....
-یعنی چی این‌جا نیست.....

یه دفعه به خودم اومدم.....نکنه رفته روستا.....آره دیشب خودش گفت درستش می‌کنه.....یک قدم به سمت فخری برداشتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-رفته روستا؟....

مه‌لقا

چشم باز کردم که دیدم در اتاقی هستم.....بعد از این همه سال دوری این اتاق را یادمه.....اتاقی که درش قد کشیدم.....اتاقی که روزهای خوشی و ناخوشیم رو دیده بود.....نگاهی به دورتا دورش
انداختم.....طوبی و مراد بالای سرم بودند.....طوبی گریه می‌کرد.....
-الهی من دورت بگردم این چه حال و روزیه تو داری؟.....

مراد در طرف دیگه‌ام نشسته بود و دستم را نوازش می‌کرد و چشمانش خیس اشک بود.....
-مه‌لقا.....چت شده خواهر؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

میخواستم بلند شم که نتونستم و به سرفه افتادم.....
-طوبی براش یه لیوان آب بیار.....

طوبی برام آب اورد.....مراد لیوان رو ازش گرفت و خودش کمکم کرد تا کمی نیم خیز بشم و کمی خوردم.....مراد زل زده بود بهم.....با حال ناخوشم لب زدم.....
-از کجا فهمیدی من اومدم؟.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت205

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هنوز دستای پینه بسته‌اش نوازشگر دستم بود.....
-مش رضا بهم گفت خواهرت برگشته....رفت عمارت خان.....

یادم آمد.....آن مرد که برام آشنا میزد و چند لحظه بهم خیره بودیم مش رضا پسر مش رحیم رفیق دل و جونی آقاجونم بود.....مراد همچنان گریه می‌کرد من به سختی چشمانم را باز نگه داشته بودم.....یه حسی بهم می‌گفت این نفس‌های آخرمه که دارم می‌کشم.....حالم در این چند روز اخیر بدتر شده بود.....

در این دوره بیماری همه فکرم به حلالیت بود.....در این دنیا فقط از یک نفر باید حلالیت می‌طلبیدم همیشه از خدا خواسته بودم به اندازه یک

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نفس مجالم بده که ازش بخوام حلالم کنه..... با ضعفی که در بدنم داشتم دست مراد را فشردم.....
-مراد جان....
-جانم خواهر
-یکی را بفرست دنبال سمیر.....می‌خوام در این لحظات آخر ببینمش.....

طوبی همچنان در سکوت بالای سرم بود که با صدای گرفته به حرف آمد.....
-الان ستار را می‌فرستم دنبالش.....

لبخندی بهش زدم.....از اتاق بیرون رفت مراد دستم را رها نکرده بود.....
-دکتر درمانگاه که اومد برای معاینه‌ات گفت چند وقته این بیماری را داره.....من جوابی نداشتم بهش بدم.....چرا به ما نگفتی؟.....آذین خبر داشت و به ما نگفت؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نفس بلندی کشیدم.....حس میکردم نفس کشیدن هم برام سخت شده.....
-خودم ازش خواستم که چیزی بهتون نگه.....

بازهم به سرفه افتادم که مراد کمک کرد چند جرعه آب خوردم.....
-مراد.....
-جانم
-آذین به خاطر من به این روز افتاده.....نکنه یه موقعه سرزنشش کنی؟.....



@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت206

اشک‌هام جاری شد.....
-بذار برای نگه داشتن بچه‌اش خودش تصمیم بگیره.....یه موقع پشتش را خالی نکنی مراد.....

فقط اشک می‌ریخت.....
-مراد جان.....خونه‌ای که در شهر دارم با وکیل هماهنگ کردم بزنه به نام آذین.....حسابی هم در بانک به نام آذین باز کردم که دفترچه‌اش دست فخریه.....خرج کفن و دفنم را ازش بردار و مابقیش مال آذینه.....کنار آقاجون خاکم کن.....
-این‌ها رو نگو خواهر جان.....من قربونت برم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شروع کرد بزن تو سرش.....
-خاک تو سر من که تو را در شهر سال‌ها تنها گذاشتم که این‌جوری از حال و روزت بی‌خبر باشم.....

دستش و گرفتم.....
-نکن با خودت این‌طوری.....هرکسی پیمانه‌ی عمری داره که به دست اون بالاییه کی بخواد تمومش کنه.....

در همین لحظه در باز شد و طوبی داخل اتاق اومد.....
-مه‌لقا جان.....سمیر اومد.....

سری تکون دادم.....
-بگو بیاد داخل.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سمیر را در چارچوب در دیدم بیست و هشت سال زمان زیادی بود.....اما چهره‌اش همان بود فقط شکسته شده بود چشمانش همان چشمان عاشق سال‌های دور بود که با آمدن سردار به زندگیم هیچ‌وقت نخواستم درکش کنم.....خیره‌ی هم بودیم.....دوست داشتنش از ته قلبش بود و من در حقش بی‌وفایی کردم.....اگه سردار پاش به زندگیم باز نشده بود با او خوش‌بخت ترین زن می‌شدم اما سردار در حقم نامردی کرد.....سمیر بهم گفت و باور نکردم.....

فقط نگاهش کردم اون هم همین‌طور.....انگار قرار بود دل‌تنگیه این بیست و هشت سال ندیدن را همین الان یک باره برطرف کنیم از بچگی همیشه هوامو داشت وقتی مادرم را از دست دادم او شد دوست و همراه همیشگی من.....آخ سمیر که ای‌کاش می‌تونستم بعد از سردار با تو باشم اما نتونستم.....نمی‌خواستم کسی برام دلسوزی کنه.....وقتی سردار ازدواج کرد بازهم پا روی غرورت گذاشتی اومدی سراغم.....گفتی هستم کنارت.

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اما قبول نکردم.....و چه‌ها کشیدی از مردم روستا.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت207

از سردار و مردم دور شدی مثل خودم.....سمیر جان ایکاش سرداری وجود نداشت و یک عمر با دلخوشی با تو زندگی میکردم.....اما نشد.....با نگاه خیره کلی با هم حرف زدیم صورت‌هامون خیس اشک

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بود.....دستم را به سویش دراز کردم.....آروم آروم قدم برداشت.....دستم را گرفت و کنارم زانو زد.....دستم که میان دستانش بود را به پیشونیش چسباند....

صدای گریه‌اش در اتاق پیچید.....مراد و طوبی تنهامون گذاشتند و از اتاق بیرون رفتند.....با صدای لرزان گفتم.....
-حلالم کن سمیر.....در این دنیا فقط در حق تو بی‌وفایی کردم.....

سرش را بالا آورد.....در میان سیلی از اشک‌هاش لب زد.....
-نزن این حرف و.....من بی عرضه بودم که نتونستم تو رو کنار خودم نگه دارم.....

دستش را جلو اورد و روسریم را عقب زد.....
-موهات؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخند تلخی بهش زدم.....چشمام را روی هم فشردم.....
-مه‌لقا.....تو خوب میشی.....

چشمام رو باز کردم و در چشمان همیشه عاشقش نگاه کردم.....
-تنها کاری که در این دنیا داشتم حلالیت از تو بود.....دیگه کاری ندارم.....

سرش را به طرفین تکون داد.....با هق‌هق گریه‌اش لب زد....
-من مطمئنم تو خوب میشی مه‌لقا.....
-حلالم کن سمیر

آذین

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

فخری تنهام نذاشت و همراهم تا روستا اومد.....با آژانس در راه روستا بودیم.....دو بار با ستار تماس گرفتم ولی خط نداد.....هر چند دقیقه یکبار از راننده با التماس میخواستم تند بره.....که بالاخره به روستا رسیدیم.....

با فخری به سمت خونه راه افتادیم.....دلشوره داشتم.....

🦋🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت208

با فخری به سمت خونه راه افتادیم.....دلشوره به جانم افتاده بود.....زیر نگاه‌های آزاردهنده‌ی مردم رد شدیم.....هنوز هم قصد نداشتند دست بردارند.....به خونه رسیدیم که با شلوغی در خونه روبرو شدیم.....

با قدم‌های لرزان به سمت خونه رفتم.....در مقابل نگاه‌های خیره روی خودم به داخل رفتم.....آقاجون را دیدم پائین تخت نشسته و زار می‌زنه. مش سلیمون و مش رضا بالای سرش بودند و دلداریش می‌داند.....خاله طوبی روی پله نشسته بود و زجه می‌زد کبری خانم و زیبا و چند زن دیگر اطرافش بودند.....

نگاهم چرخ خورد و به روی ایوان ستار را دیدم که سرش را به دیوار تکیه داده و کنارش عمو سمیر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نشسته و سرش را میان دستانش گرفته بود.....خاله متوجه من شد.....که صدام زد.....
-دیدی آذین چه خاکی به سرمون شد.....مه‌لقا رفت.....

دنیا دور سرم تاب خورد و از حال رفتم.....

☆☆☆☆☆☆

چهار روز از فوت عمه مه‌لقا می‌گذشت.....بعد از این‌که عمه را که به وصیت خودش در کنار پدر و مادرش به خاک سپردیم در کلبه عمو سمیر ماندم.....دلم نمی‌خواست در روستا بمانم الان عمو را درک می‌کردم که چرا نمی‌توانست میان مردم زندگی کند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

زیبا هرروز بهم سر می‌زد.....ستار هم یه لحظه عمو را تنها نمی‌ذاشت.....عمو حالش بهتر از ما نبود اما بااین‌وجود منم دلداری می‌داد.....لباس پوشیدم و رفتم که عمو را بیرون از کلبه دیدم.....

-کجا می‌ری؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت209

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هنوز بغض نبودن عمه را داشتم.....
-میرم سر خاک.....

بهم نزدیک شد و روبروم قرار گرفت.....
-بیا صبحونه بخور بعد برو.....
-اشتها ندارم.....
-اینجوری خودت و از بین میبری.....

بغضی که به گلوم چنگ انداخته بود را نتونستم خفه کنم و اشکهام جاری شد.....بدون جواب از کنارش رد شدم که بازوم را گرفت.....
-به فکر خودت نیستی فکر اون بچه باش.....

در این چند روز خودم فراموش می‌کردم یه موجودی در وجودم هست که با یادآوری اطرافیانم خاله، زیبا،

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عمو که یادم می انداختند که به خاطر این بچه چیزی بخورم.....پدر همین بچه با انتقامش عمه‌ام را ازم گرفت چرا باید به فکرش باشم.....برگشتم سمتش و با گریه‌های بی امانم لب زدم.....
-به فکر کدوم بچه؟.....بچه‌ای که قرار سقطش کنم.....برای چی باید به فکرش باشم.....

دستم را کشیدم و سر خاک رفتم.....از دور دیدم یک نفر سر خاک بود.....نزدیکتر رفتم از پشت سرهم می توانستی بفهمی کیه.....به طرفش رفتم و روبروش قرار گرفتم.....عصبی گفتم.....
-برای چی اومدی سر خاک.....پسرت باعث شد عمه‌ام بمیره.....حالا اومدی سر خاکش.....

سرش را بالا اورد و نگاهم کرد.....صورتش خیس اشک بود.....توان مقابله با مرا نداشت که بخواد اصرار کنه که اجازه بدم بماند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با کمک دستانش از سر خاک بلند شد.....با قدم‌های آرام که مشخص بود توانی ندارد بدون حرفی از کنارم رد شد.....نشستم سر خاک و یه دل سیر گریه کردم و نالیدم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت210

خودم را روی قبر انداختم و قبر را بغل کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-عمه جونم.....چرا تنهام گذاشتی؟.....همش به خاطر من بود که الان زیر خروارها خاک هستی.....اگه من به حرف آقاجون گوش کرده بودم اگه به خاطر شما به عمارت پا نمی‌ذاشتم.....شاید الان شما زنده بودید.....من نباید اون شب می اومدم پیش شما.....هیچ‌وقت خودم را نمی‌بخشم.....

صدای گریه‌هام در قبرستان پیچیده بود.....
-اون‌شب بهت گفتم نمی‌تونم بچه‌ام را از بین ببرم.....اما الان نمیخوامش که پدرش تو رو ازم گرفت.....عمه برام دعا کنم بعدا از تصمیمم پشیمون نشم.....عمه جونم.....

بعد از کلی درددل کردن با عمه از روی خاک‌های نم‌دار که نتیجه باران دیشب بود بلند شدم.....آخرای شهریور ماه بود و باران‌های پاییزی زودتر خودش را نشان داده بود.....همان طور میرفتم بدون اینکه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بدانم مقصدم کجاست.....که خودم را جلوی اصطبل دیدم.....

به داخل رفتم و پری‌زاد را دستی روی سرش کشیدم.....زینش را نبستم افسارش را گرفتم.....تصمیم داشتم با پری‌زاد قدم بزنیم.....در دشت با هم رفتیم هوای مطبوع صبح روستا روحم را جلا می‌بخشید.....کنار درختی نشستم.....افسار پری‌زاد را رها کردم که برای خودش آزاد باشد.....

با یاد عمه دوباره اشک روی صورتم جاری شد.....پری‌زاد هم که حالم را درک می‌کرد از کنارم تکون نخورد و صورتش را کنار صورت خیسم می‌آورد.....با این کارش دلداریم می‌داد.....فکر این‌که قراره چه تصمیمی برای این بچه بگیرم هم لحظه‌ای رهام نمی‌کرد.....دستی روی شکمم کشیدم.....عزیز دلم.....مامان را ببخش که نمی‌تونم نگهت دارم.....گریه‌هام بیشتر شد.....قربونت برم که توان نگه‌داشتنت را ندارم.....مامان را ببخش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عزیزکم.....مامان را ببخش که می‌خواد تورو بکشه.....صدای گریه‌هام در دشت پیچید.....که با صدای پسربچه‌ای که متوجه آمدنش نشده بودم و روبروم ایستاده بود سرم را بالا بردم.....

-چرا گریه می‌کنی خانم؟.....

نگاهش کردم یه پسربچه‌ای با موهای خرمایی در مقابلم بود.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت211

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاهش کردم یه پسربچه‌ای با موهای خرمایی در مقابلم بود.....جوابم سکوت بود نگاهی به اسب انداخت.....دستی روی سر پری‌زاد کشید.....
-چقدر اسبتون خوشگله.....

سری براش تکون دادم که باز همان سوال اول را تکرار کرد.....
-چرا گریه کردی؟.....
-دلم گرفته بود.....

صدای خانمی را شنیدم.....
-بنیامین.....بنیامین.....

پسرک با صدای بلند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-من این‌جام مامان.....

خانم زیبا و با چادر از پشت تخته سنگی بیرون آمد و به ما نزدیک شد.....پسرش مورد خطاب قرار داد.....
-مگه نگفتم زیاد دور نشو.....

نگاهی به من انداخت که صورت خیسم را دید.....کنارم نشست.....
-شما خوبین خانم؟....

سرم را روی زانوهای بغل گرفته‌ام گذاشتم و با صدای بلند گریه کردم.....دستش را روی شونه‌ام گذاشت.....
-چی شده عزیزم؟.....می‌تونم کمکت کنم؟....

سرم را بالا آوردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-هیشکی نمی‌تونه کمکم کنه؟.....
-شاید من بتونم البته اگه بگی چی شده؟

برای این‌که احساس راحتی کنم دستم را گرفت.....
-من ماهرخم.....اسم تو چیه؟.....

تو صورت مهربانش نگاه کردم.....
-آذین.....
-چه اسم قشنگی.....

لبخندی تلخ بهش زدم.....
-خوب حالا بگو چی شده؟

سکوت کرده بودم که دست پسرش را گرفت.....
-بنیامین عزیزم.....برو پیش بابات بگو من این‌جام....
-چشم مامان.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پری‌زاد هم که دید تنها نیستم ازم دور شد.....ماهرخ با مهربانی و دلسوزانه دستم را نوازش کرد.....
-حالا می‌گی چی شده؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت212

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم رو تکون دادم.....از اول تا آخرش براش گفتم و او در سکوت به حرفام گوش داد.....با خنده‌های من خندید و با گریه‌هایم گریه کرد.....
-الان موندم با این بچه چیکار کنم؟.....بچه‌ای که نمی‌دونم جز انتقامش بوده یا نه.....تو دوراهی سختی قرار گرفتم.....با این بچه چیکار کنم؟.....

با مهربانی که در صداش بود پرسید.....
-قلبت چی میگه بهت؟.....
-من سنگ‌دل نیستم.....میخواستم نگهش دارم اما وقتی میبینم پدر این بچه باعث مرگ عمه‌ام شده.....

نتونستم ادامه بدم.....صورتم را پشت دستام پنهان کردم و با صدای بلند گریه کردم.....ماهرخ دست روی شونه‌ام گذاشت و دلداریم داد.....
-آروم باش عزیزم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم را به طرف خودش کشید و روی سینه‌اش گذاشت.....
-می‌دونم چی می‌کشی؟.....
-هیشکی نمی‌تونه منو درک کنه.....

سرم رو از روی سینه‌اش برداشتم.....
-میدونی چیه ماهرخ خانم؟.....

نگاه منتظرش را در چشمانم دوخت.....
-از پدرش متنفرم.....می‌خوام سقطش کنم.....
-اما این دلیل میشه به نظرت؟
-دلیلم منطقیه.....نیست؟.....
-نه نیست.....فکر کن بچه‌ات بدنیا اومده بود و از پدرش متنفر می‌شدی و اون موقع هم از بینش می‌بردی؟!.....

جوابی نداشتم بهش بدم که بحث را عوض کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-شما جای من نیستی.....شما تو زندگیت خوش‌بختی.....یک هزارم این درد مرا نکشیدی.....

لبخند تلخی زد.....
-از کجا می‌دونی؟.....

میان گریه‌هام لبخند کم جونی زدم.....
-برای دل‌خوشی من میگید.....

سرش و تکون داد.....
-نه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت213

متعجب نگاهش کردم.....
-نمی‌خواهید بگید از شوهرتون متنفر شدید؟.....

تو چشمام زل زده بود.....
-ازش متنفر شدم.....
-بخشیدیش؟.....

دستم و تو دستش گرفت و نوازش کرد.....
-تا پای طلاق هم رفتم.....

مکثی کرد و ادامه داد.....
-زندگی من هم به مو رسید و پاره نشد.....
-ماهرخ.....ماهرخ.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای گیرای مردی بود که به طرفمان
می‌آمد.....بچه شش هفت ماه بغلش بود یه بچه
شیرین با پوست سفید که با دستان کوچیکش چشماش
و می‌مالید و غر می‌زد.....معلوم بود خوابش
می‌اومد.....مرد خوش‌تیپ و قیافه ای بود.....با
ماهرخ با هم بلند شدیم.....اخم چهره‌اش یه آن مرا
یاد امیرارفع انداخت.....روبروی ماهرخ ایستاد.....

ماهرخ بچه را از بغلش گرفت.....
-قربونت برم عزیزم.....خوابت میاد عزیز دلم.....
-کجایی تو؟.....

من در جواب شوهرش.....
-ببخشید من به حرف گرفتمش.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاهش را از ماهرخ گرفت و در چشمان من دوخت.....
-سلام.....
-سلام خانم.....

صورت خیسم را که دید.....
-اتفاقی افتاده؟.....

ماهرخ همان‌طور که سر بچه‌اش روی شونه‌اش بود و نوازش می‌کرد با لبخند.....
-بساط جوجه رو آماده کردی؟.....مهمون داریم برای ناهار.....

لبخندی از عشق بهش زد.....
-الان آماده می‌کنم بانو.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به عشق و خوشی بین‌شون غبطه خوردم.....برام جای تعجب داشت که ماهرخ گفت تا پای طلاق رفته.....به این مرد نمی‌آمد ماهرخ را اذیت کرده باشه.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت214

من و ماهرخ روی حصیر کنار هم نشسته بودیم.....ماهرخ بچه‌اش را زیر چادرش شیر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

میداد.....بنیامین سرگرم پری‌زاد بود.....شوهر ماهرخ، عماد منقل را آماده میکرد.....نگاه‌هایش به ماهرخ با عشق بود و بانو بانو گفتنش از دهن نمی‌افتاد.....مردی نبود که بخواد خاری کف پای همسرش بره.....ذهنم خیلی درگیر شده بود.....

-ماهرخ خانم.....

-جانم.....

-به شوهرت نمیاد مرد بدی باشه.....چرا تا پای طلاق رفتی؟.....

نگاهی به شوهرش انداخت.....آرام و با بغض.....

-همین مرد باعث شد بچه‌ام سقط بشه.....

متعجب نگاهش کردم.....

-چی؟!.....

قطره اشکی از گوشه‌ی چشمش سرازیر شد و نگاهش را در چشمانم دوخت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-درست شنیدی.....نمی‌دونست حامله‌ام.....برای یه شک الکی کتکم زد بچم و ازم گرفت.....

هنوز متعجب بودم.....
-باورم نمیشه!.....
-باور کن.....زندگی همش خوشی نیست باید برای خوشبخت بودن بجنگی.....حتی اگه سخت‌ترین لحظه‌ها را تجربه کنی.....
-ببخشید که باعث شدم به یادش بیاری.....
-اشکالی نداره عزیزم.....

نگاهی به شوهرش انداخت که داشت بهش لبخند میزد.....برگشت سمت من.....
-ببین آذین جان در مورد بچه‌ات یه تصمیمی بگیر که یه زمانی پشیمون نشی.....

سرم را تکون دادم.....بچه‌اش که خوابش برده را در کریرش گذاشت و پتو را روش کشید.....ناهار را

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در کنارشون موندم.....ازشون خواستم به خونه ما در روستا بیایند که قبول نکردند و باید به شهر خودشان برگردند که به تاریکی شب نخورند.....

ماهرخ را بغل کردم.....
-خیلی ممنون بابت همه چیز.....
-خواهش می‌کنم عزیزم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت215

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از هم جدا شدیم.....
-آذین.....
-جانم.....
-به این فکر نکن پدر بچه‌ات، عمه‌ات را ازت گرفته.....عمر آدم‌ها دست خداست.....به این فکر کن اگه بچه‌ات را نگه داری عمه‌ات خوشحال میشه؟.....

در سکوت نگاهش میکردم که ادامه داد.....
-هر چند مطمئنم عمه‌ات خوشحال میشه.....پس بهترین تصمیم را بگیر.....

سرم رو تکون دادم که ادامه داد.....
-این امیرارفعی که تو ازش تعریف کردی مطمئنم یه روزی پشیمون میشه میاد سراغت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ابروهام درهم رفت.....
-پشیمون هم بشه من قبولش نمیکنم.....

حس کردم ماهرخ از این برخوردم ناراحت شد.....اما با مهربانی جواب داد.....
-باشه عزیزم هرجور خودت صلاح می‌دونی.....

بعد رو به شوهرش کرد که داشت وسایل و در ماشین جا می‌داد.....
-عماد جان.....
-جانم.....
-کارت شرکتت پیشت هست؟
-آره عزیزم.....

از جیبش بیرون اورد و به ماهرخ داد.....ماهرخ کارت را سمت من گرفت به شماره روش اشاره کرد.....
-این شماره‌ی عماد.....اگه یه موقع کمک خواستی می‌تونی روی من و عماد حساب کنی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-ممنونم.....

کارت را گرفتم و به عماد نگاه کردم.....
-از شما هم ممنونم آقا عماد.....خیلی زحمتتون دادم.....
-خواهش می‌کنم خانم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت216

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ماهرخ دستم را گرفت و با لبخندی از جنس مهربانی.....
-مواظب خودت و کوچولوت باش.....مامان کوچولو.....

لبخندی زدم و سرم رو پائین انداختم از شوهرش خجالت کشیدم.....
-ممنون....

بنیامین و بهار کوچولو رو بوسیدم و ازشون خداحافظی کردم.....افسار پری‌زاد را گرفتم و برگشتم.....حالم کمی بهتر بود که در کنار ماهرخ گذرانده بودم.....صحبت‌های ماهرخ بهم اطمینان داد که از نگه‌داشتن بچه‌ام هیچ‌وقت پشیمان نمی‌شوم.....دستم را روی شکمم گذاشتم و لبخندی از سر ذوق و شوقم زدم.....
-خوش اومدی به زندگیم کوچولوی من.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پری‌زاد را به اصطبل بردم در کمد را باز کرد که سویشرتم را بردارم که چشمم به کارت توی دستم افتاد کارت را داخل کمد گذاشتم می‌دونستم باهاشون تماس نمی‌گیرم.....به کلبه عمو رفتم.....آقاجون ستار را به شهر فرستاده بود که با یه وانت برگرده که وسایل‌مون و جمع کنیم البته زیاد وسایل نداشتیم یه دوچرخه داشت که میخواست با خودش بیاره.....

دیشب که فهمید قرار نیست در روستا بمونم گفت که همراهم میاد و اشتباهی که در برابر عمه مرتکب شده را تکرار نمی‌کنه و من رو تنها نمی‌ذاره.....اختیار اومدن خاله را با خودش گذاشت که میتونه روستا بمونه و با ما نیاد و ماهی یکی دو بار بهش سر میزنه اما خاله قبول نکرد و گفت می‌خواد باهامون بیاد و حاضر نیست ما رو تنها بذاره.....

به کلبه عمو رسیدم.....عمو کنار باغچه‌اش نشسته بود و چشمانش خیس اشک بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت217

با دیدنم دستی پای چشم‌هاش کشید که اشک‌هاش را پاک کنه.....
-سلام عمو.....

منم به روی خودم نیاوردم که گریه کرده.....

@VIP-ROMAN

-سلام آذین جان.....

سر پا شد.....
-بیا بریم برات ناهارت و گرم کنم....آقاجونت و خاله رفتند وسایل رو جمع کنند بار وانت کنند.....
-مگه ستار اومده؟...

جوابم شد تکون دادن سرش.....
-بیا بریم ناهارت رو بخور که بری خونه منتظرتند.....
-نه عمو.....من ناهار خوردم.....

متعجب نگاهم کرد که لبخند کم جونی بهش زدم.....
-مهمون یه خانواده گردشگر بودم....

او هم لبخندی از جنس لبخند خودم زد.....از عمو خداحافظی کردم به خونه رفتم.....عمو بهم گفت که او هم در این روستا ماندنی نیست و فردا به زادگاهش پیش دوست پدرش می رود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دیشب هم خبر بدنیا آمدن بچه صنم رو از زیبا شنیدم.....در چند روز گذشته صنم چند دفعه باهام تماس گرفت که جوابش را ندادم هنوزم به خاطر قضاوت ناحقش ازش ناراحت بودم.....حتی چندین پیام هم بهم داده بود و ازم معذرت‌خواهی کرده بود که مثل تمام تماس‌هایش همه را بی پاسخ گذاشتم.....

خاله و آقاجون کنار راننده وانتی که اسمش اکبر بود سوار شدند و من و ستار با دو چمدون و دوچرخه‌ی آقاجون عقب وانت بودیم.....ستار باهامون اومد می‌خواست دو روزی را در شهر بگذرونه.....روبروی ستار در وانت نشسته بودم و سرم روی زانوهام بود.....زانوهایی که تکیه‌گاهم بود.....

-آذین

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت218

سرم را بلند کردم و منتظر نگاهش کردم.....چشمانش پر بود از دلسوزی که برای من داشت.....دستاش را در هم قفل کرد.....وانت از روی جاده‌ی خاکی ناهموار زیاد تکون میخورد.....و من همچنان منتظر که ستار حرف بزنه.....
-ببین آذین.....نمی‌خوام فکر کنی چون این اتفاق برات افتاده ممکنه دوباره بهت حسی دارم.....نه.....من همیشه مثل یه برادر پشتتم.....

قفل دستاشو باز کرده و دستام را گرفت.....

@VIP-ROMAN

-هر موقع کاری یا کمکی خواستی بهم بگو....

لبخندی زد.....
-مثل بچگیمون با جون و دل برات انجامش میدم.....

لبخندی زدم و سرمو تکون دادم.....دستم را ول کرد و دستی تو موهاش کشید.....
-خب خواهر کوچولو....
-جانم.....
-قرار بود باهات حرف بزنم که در این چند وقت به کل مرا یادت رفت.....

مردد نگاهش کردم ذهنم یاری نمی‌کرد....
-کی؟...
-اون روز که با چوب افتادی دنبالم.....

لب‌هام کش اومد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-می‌دونی که حقت بود.....
-آره حقم بود.....

تو چشمام خیره شد.....نگاهش هنوز دلسوزانه بود.....فهمیده بود این لبخندها از ته دلم نیست.....
-دلم میخواد برگردی به اون روزات که شیطون و پرانرژی بودی.....

فقط نگاهش کردم.....برمی‌گشتم اما نه به این زودی.....
-خب داداش گلم چه حرفی باهام داشت که من یادم رفته بود.....
-الان وقتش نیست زمان مناسب بهت بگم.....
-همین الان بگو.....
-میگم بهت اما الان نه.....

سرمو تکون دادم اصرار نکردم.....به شهر رسیدیم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت219

دو هفته از اومدنمون به شهر میگذشت.....سحر و شیرین به دیدنم آمدند و همه اتفاقات شیرین و تلخ را براشون تعریف کردم و هر دو پا به پای من اشک ریختند.....از سحر خواسته بودم برام انتخاب واحد

@VIP-ROMAN

کنه تصمیم گرفته بودم ترم اول این سال را برم و ترم بعد رو مرخصی بگیرم.....

یک هفته بود که کلاس‌هام شروع شده بود.....خودم را سرگرم درس خوندن کردم.....آقاجون هم تونسته بود سر یه ساختمان مشغول به کار بشه.....هر چند من باهاش مخالف بودم ولی از نظر آقاجون هیچ اشکالی نداشت کارگر بنای ساختمان باشه مهم به دست آوردن نون حلال بود من هم دیگه حرفی نزدم.....

فخری هم با خاله جور شده بود و بهش سر می‌زد.....با عمو سمیر هم تلفنی در تماس بودم که در یکی از باغ‌های شمال کشور که متعلق به دوست پدرش بود ساکن شده و ب درختاش می‌رسید.....کلاس‌های دانشگاه را می‌رفتم فقط حضورم در کلاس بود و ذهنم مشغول اتفاقاتی بود که با بی‌رحمی تمام برام رقم خورده بود.....هیچی از

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

درس‌ها متوجه نمی‌شدم دلم به سحر و شیرین خوش بود که جزوه‌هاشون را میگیرم و کپی می کنم.....همه درس‌ها را برای شب امتحان گذاشتم.....

یاد عمه همیشه باهام بود.....این خونه را بدون این‌که خودم خبر داشته باشم به نامم زده بود و حساب بانکیش را هم خالی کرده و به حسابم ریخته بود برای این پول هم باید در زمان مناسب فکری بکنم.....

صنم تماس‌ها و پیام‌هاش ادامه داشت و من همچنان جواب نمیدادم.....فقط جواب ارسلان را می‌دادم که در این دو هفته دوبار تماس گرفته و جویای احوالم شده بود ارسلان در حقم بدی نکرده بود دور از انصاف بود بخوام تماس‌هایش را جواب ندم.....

ارسلان

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای گریه‌ی بچه از اتاق می‌اومد.....پله‌ها را دوتا یکی کردم و خودم را به اتاق رسوندم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت220

ارسلان

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای گریه‌ی بچه از اتاق می‌اومد.....پله‌ها را دوتا یکی کردم و خودم را به اتاق رسوندم.....دختر کوچولوم روی تخت بود صنم توی اتاق نبود صدای آب می‌اومد متوجه شدم در حمامه.....در کنار دخترم نشستم خیلی کوچولو بود می‌ترسیدم بغلش کنم اما چاره‌ای نبود چون گریه‌اش بیشتر شده بود با وسواس خاصی بغلش کردم سرش و روی شونم گذاشتم و آروم آروم کمرش را نوازش می کردم چقدر حس خوبی داشتم که در بغلم بود.....

گوشی صنم که روی میز پاتختی بود زنگ خورد دستم بهش نرسید و جواب ندادم.....قربون و صدقه‌ی دختر کوچولوم می‌رفتم.....صنم یه بلوز و شلوار سفید با توپ توپی‌های قرمز به تنش کرده بود دلم براش ضعف رفت.....دوباره گوشی زنگ خورد آذینم را روی تخت گذاشتم.....آذین کوچولوی من وقتی بدنیا اومد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آقاجون گفت می‌تونیم یه اسم دیگه انتخاب کنیم که صنم قبول نکرد و همون آذین را گذاشتیم.....

به سمت گوشی رفتم و با دیدن اسم لاتین امیرارفع اخمام توهم رفت می‌دونستم صنم باهاش در ارتباطه.....روزی چندین بار هم با من تماس می‌گرفت ولی جواب نمی‌دادم.....ارفع بعد از اون روز که آذین از عمارت رفت او هم روستا را ترک کرد.....حاضر نبودم پیگیرش بشم که کجا رفته و چی کار می‌کنه اصلاً برام مهم نبود.....تماس را بی‌جواب گذاشتم.....آذین هم کم و بیش ازش خبر داشتم که دانشگاهش را ادامه میده براش خوشحال بودم که این‌طوری حداقل خودش را مشغول کرده و همین‌طور برای نگه‌داشتن بچه‌اش.....هرچند به این هم فکر میکردم با نگه‌داشتنش قراره چه آینده‌ای را برای خودش رقم بزنه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دخترکم دوباره به گریه افتاد.....بغلش کردم که صنم با حوله به تن از حموم دراومد با کلاهش مشغول خشک کردن موهاش بود.....پوست سفید سینه‌اش در مقابل چشمانم بود و حالی به حالیم کرد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت221

با دیدنم که بچه در آغوشم بود لبخندی زد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-ای جانم.....

خندیدم.....
-بهم نمیاد بچه‌داری کنم؟

کنارم نشست.....
-اتفاقا خیلی بهت میاد.....

بچه را در بغلش گذاشتم.....
-فکر کنم گرسنه‌اش باشه.....

نگاهم به سینه برهنه‌اش بود و حالم را خراب می‌کرد.....ماه‌های آخر بارداری دکتر اجازه رابطه بهمون نداده بود.....خودم را بهش نزدیک‌تر کردم سینه‌اش در دهان بچه بود.....کلاه حوله‌اش را از سرش برداشتم موهاش و عقب زدم سرم را در گودی گردنش فرو بردم و بوسه‌ای بهش زدم.....
-ارسلان.....
-جونم.....
-بچه‌ام داره شیر می‌خوره.....
-من به اون چیکار دارم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حوله‌اش را از سرشونه‌اش پایین کشیدم و بوسه‌ای زدم.....
-ارسلان این‌طوری نکن.....می‌دونی که نمی‌تونیم تا بیست روز دیگه هم رابطه داشته باشیم.....
-می‌دونم عزیزم دست خودم نیست.....

نزدیک گوشش زمزمه کردم.....
-خیلی تشنه‌اتم عزیزم.....
-منم همینطور.....ولی باید صبر کنیم

بوسه‌ای روی لب‌هاش نشاندم که صدای گوشیش بلند شد.....گوشی را برداشتم باز هم امیرارفع بود آهنگ زنگش را قطع کردم دوباره روی میز پاتختی گذاشتم.....
-کی بود؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اخمام تو هم رفت.....
-یه نامرد....

روی تخت دراز کشیدم.....صنم هم اخماش تو هم رفت.....میدونم بخاطر لفظ نامرد که برای امیرارفع به کار بردم.....
-نمی‌خوای ببخشیش؟.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت222

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تک خنده‌ای زدم.....
-هه.....ببخشمش.....هنوز آدم نشده.....چند دفعه ازت خواستم بهش بگی بیاد از این انتقام مسخره‌اش دست برداره و بریم به پای مش مراد و دخترش بیفتیم.....مگه قبول کرد؟.....

صنم سکوت کرده بود.....از روی تخت بلند شدم و نشستم.....
-هنوزم حرفش همونه؟.....

صنم نگاهش و ازم گرفت و گونه دخترکم را نوازش می‌کرد و جوابم را نداد.....
-پس نمی‌خواد دست از انتقام برداره.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با عصبانیت از روی تخت پایین اومدم به طرف در رفتم.....مکث کردم و برگشتم سمت صنم.....
-جوابش را دادی بهش بگو روزی صد بار هم بهم زنگ بزنه عمراً جوابش را بدم.....برای من مرده.....

چشمان صنم پر اشک شد.....
-نزن این حرف و ارسلان.....اون برادرته.....

اخمام بیشتر توهم رفت.....
-برادری که با احساسات یه دختر بی‌گناه بازی کرد برای انتقامش.....نمیتونه آدم باشه چه برسه برادر.....

صنم حرفی برای گفتن نداشت میدانست حرف حق میزنم.....نگاهی به بدن برهنه و دخترکم که خوابش برده بود انداختم.....
-زود لباس بپوش سرما نخوری.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از اتاق بیرون اومدم و به طرف اتاق آقاجون رفتم.....در این چند وقت که معشوقه‌اش را از دست داده بود به حال خودش گذاشته بودم.....اما تا کی؟.....یه دختر را با یه بچه در شکم باید بلاتکلیف بذاریم.....تقه‌ای به در زدم و وارد اتاق شدم.....روی تختش دراز کشیده بود که با دیدنم بلند شد و لب تخت نشست کنارش نشستم.....
-می‌دونم هنوز حالتون خوب نیست اما تکلیف اون دختر حامله چی میشه؟.....

عینکش را از روی چشماش برداشت که ادامه دادم.....
-پسر نامردت هم که فقط فکر انتقام مسخره‌اشه.....معشوقه‌ات را با کارهاش به کام مرگ فرستاد هنوزم دست بردار نیست.....نمی‌تونیم که بی‌خیال باشیم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت223

نگاهی بهم انداخت.....
-قبول دارم حرفات و.....
-خب حالا که قبول دارید میخواهید چیکار کنید؟.....
-چقدر بهم اعتماد داری ارسلان؟....

با تعجب.....
-خیلی.....ولی منظورتون چیه؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-تنها یک کار می‌تونیم بکنیم....
-چی؟
-پاشو آماده شو بریم؟
-کجا؟
-تو راه بهت می‌گم.....

آذین

کلاس‌های امروزم خیلی خسته‌کننده بود که حتی پیشنهاد سحر و شیرین که بریم کافه‌ی روبروی دانشگاه را رد کردم، حوصله نداشتم.....دلم می‌خواست هرچه زودتر به خونه بیام و برای خودم تنها باشم.....روی تخت دراز کشیده بودم خاله در اتاق را باز کرد و داخل اومد.....

بلند شدم نشستم که خاله با لیوان آب‌میوه که دستش بود کنارم نشست....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بخور مادر
-نمی‌خوام میل ندارم....
-این‌جوری که نمی‌شه مادر فکر خودت نیستی فکر اون بچه باش...

فکر بچه‌ای که پدرش نخواستش.....چقدر دردناکه برام.....چه روزای سختی رو میگذروندم.....صدای زنگ اومد خاله کنار گوش من داد زد.....
-مش مراد در رو باز کن.....

دستم رو روی گوش‌هام گرفتم.....با اعتراض.....
-خاله کنار گوش من داد می‌زنی؟....

نگاه چپی بهم انداخت و بدون حرفی آب‌میوه را روی میز کنار تختم گذاشت و از اتاق بیرون رفت و در را بست .....دوباره دراز کشیدم حوصله نداشتم از اتاق بیرون برم ببینم کیه.....حتماً فخری خانم بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای حرف چند نفر میومد که کلمه‌ی ارباب را شنیدم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت224

صدای حرف چند نفر می‌اومد که کلمه‌ی ارباب را شنیدم.....بلند شدم و تا پشت در رفتم و فالگوش ایستادم.....صداها را شنیدم.....
-بفرمایید ارباب.....بفرمایید خان‌زاده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خان‌زاده؟!.....حتماً با ارسلان اومده.....گوشم را به در چسباندم که صداها را واضح‌تر بشنوم.....صدای مصمم و ابهت‌دار ارباب را شنیدم.....
-بشین مش مراد.....من و ارسلان این‌جا اومدیم باهات حرف داریم.....
-چشم ارباب.....بفرمایید....
-من به پاکی دخترت ایمان دارم چه خودم چه ارسلان.....به صداقت دخترت هم اطمینان داریم.....بچه‌ای که در شکم داره از امیرارفعه.....

کمی مکث کرد و ادامه داد.....
-امیرارفع بچه‌اش را نمی‌خواد به خاطر انتقامی که میخواد از من بگیره و دختر تو قربانی شده.....نمیذارم دخترت با شناسنامه‌ی سفید لکه‌ی ننگ بی‌آبرویی به اسمش بخوره.....خودت شاهد صیغه‌اشون بودی مش مراد.....اون بچه حلاله.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

فکرم مشغول بود.....ارباب برای چی این‌ها را میگه اصلا چرا اومده این‌جا وقتی امیرارفع بچه‌اش را نمی‌خواد.....ادامه داد.....
-امیرارفع نمیخوادش نخواد.....اما نمیذارم دخترت بی‌آبرو بشه.....دخترت را به عقد امیرارسلان درمیارم که هم اون بچه اسم پدر تو شناسنامه‌اش باشه و هم آبروی دخترت حفظ بشه.....

وای خدای من.....چی می‌شنوم.....به عقد امیرارسلان.....که چی بشه؟!.....یعنی هووی صنم بشم.....که دوباره صداش را شنیدم.....
-مش مراد این بهترین راهه و باید قبول کنی.....

ارباب با تحکم حرف میزد و آقاجونم ساکت بود....
-چی میگی مش مراد.....قبول میکنی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت225

قبل این‌که آقاجونم جواب بده یه روسری روی سرم انداختم و در را باز کردم و بیرون رفتم.....عصبی روبروی ارباب ایستادم.....
-معلومه که قبول نمیکنه.....نه خودم نه آقاجونم.....الان پاشدی اومدی این‌جا که چی؟!.....که بی‌آبرویی که پسرت برام رقم زده را پاک کنید فقط همین به ذهن‌تون رسید که من را به عقد امیرارسلان دربیاری.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاهش هم ابهت خودش را داشت اما بدون حتی لغزشی ادامه دادم.....
-چیه ارباب؟.....هنوز جنسیتش مشخص نیست که براش مثل خاندان‌تون بال‌بال بزنی که پسر باشه اشتباه اومدی ارباب.....

بی‌رحم شده بودم ارباب برخلاف خاندانش در قید دختر و پسر نبود.....اشک‌هام سرازیر شد نفس نفس می‌زدم.....خاله به طرفم اومد دستم و گرفت.....
-آروم باش آذین.....با خودت این‌طوری نکن مادر.....

ارباب سر پا شد.....
-این‌قدر بی‌انصاف نباش.....من تو رو مثل دختر خودم می‌دونم.....

آره بی‌انصاف شدم مگه کسی برای من انصاف داشت که من هم رعایت حال دیگران را بکنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-پسرت چی انصاف داشت ارباب؟!.....

فقط نگاهم کرد گریه‌هام بیشتر شد.....ارسلان اومد کنارم رو به خاله کرد.....
-براش یه لیوان آب بیارید....

خاله رفت.....ارسلان روبروم قرار گرفته بود.....دستم روی تخت سینه‌ام بود حس میکردم هوا برای تنفس کم دارم.....نگاهم به کف زمین بود.....
-آذین.....من و نگاه کن.....

نگاهش کردم.....بعد از حرف‌هایی که زده شده ازش خجالت میکشیدم.....
-باید قبول کنی.....نذار مُهر این ننگ به پیشونیت زده بشه.....
-چی میگی ارسلان؟!.....تو هم با پدرت موافقی؟!
-چاره‌ای نداریم آذین.....ارفع نمی‌خواد این بچه رو.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با هق‌هق گریه‌هام.....
-نخوادش ارسلان.....خودم می‌خوامش.....بدون پدرش بزرگش می‌کنم.....

بازوهام رو گرفت با اخم در چهره‌ام خیره شد.....
-بی‌انصاف نباش آذین.....یکم به پدرت فکر کن....

اشاره کرد به آقاجونم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت226

اشاره کرد به آقاجونم که دستاش و روی هم گذاشته بود و گوشه‌ای ایستاده بود.....
-ببین چه حالی داره؟.....یه دختر حامله با شناسنامه‌ی سفید روی دستشه.....می‌دونی یعنی چی؟.....
-من نمی‌تونم هووی صنم باشم ارسلان.....

گریه‌هام شدت گرفت و صورتم را پشت دستانم پنهان کردم.....ارسلان در آغوشم گرفت.....من نمی‌تونستم زن ارسلان بشم اما آقاجونم چه گناهی کرده.....خدایا این چه سرنوشتی بود برام رقم زدی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارباب و ارسلان رفتند..... ارسلان ازم خواست بهش فکر کنم حتی بازهم تاکید کرد خودخواه نباشم و به آقاجون فکر کنم.....آقاجونم به خاطر من چه حقارت هایی که نکشید.....نمی‌دونستم چی‌کار کنم.....ولی نباید بیشتر از این آقاجون را ذهنش و درگیر خودم کنم مگه چه گناهی کرده که دختر زورگویی مثل من نصیبش شده.....

تصمیم این‌که به عقد ارسلان دربیام را میذارم با خود آقاجون.....حتی اگه ازم بخواد برخلاف میلم به خاطر آبروی از دست رفته‌اش زن ارسلان بشم قبول می‌کنم.....نمی‌خوام دیگه فکر من را بکنه.....فردا با آقاجونم حرف می‌زنم میگم هر تصمیمی که شما بگیرید قبول می‌کنم.....

چشمانم چشمه‌ی جوشانی بود که هر لحظه می‌جوشید.....برق اتاقم روشن بود و حس این‌که بلند شم خاموشش کنم و بخوابم را نداشتند در اتاقم باز شد.....آقاجونم بود.....بلند شدم نشستم اومد کنارم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

روی تخت نشست نگاهی به صورت خیس اشکم انداخت.....
-گریه کردی بابا؟.....مگه من مُردم که تو گریه می‌کنی؟.....
-خدا نکنه آقاجون.....

اشک‌هام رو با دست‌های زبر زحمت کشیده‌اش پاک کرد.....زبری دست‌هاش مرهمی بود برای زخم‌های دلم.....
-می‌دونی چیه بابا؟.....این‌که من در کنارت هستم و بازهم چشمان قشنگت را خیس اشک می‌بینم به خودم میگم چرا این‌قدر ضعیفم که دخترم روی من حساب باز نمیکنه که فکر هیچی رو نکنه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت227

سرم را به دو طرف تکون دادم.....
-این‌طور نیست آقاجون.....
-پس دیگه گریه نکن.....باشه بابا.....

لبخند کم‌جون و بی‌حالی زدم.....
-باشه....

دستم را گرفت و نوازش کرد....
-آقاجون
-جان آقاجون

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-شما بخواهید زن ارسلان می‌شم.....نمی‌خوام بیشتر از این دل‌نگرون من باشید.....

تو چشمام نگاه کرد.....
-زن ارسلان بشی با اون دلت می‌خوای چیکار کنی؟.....
-دیگه دلم مهم نیست.....شما برام مهم هستید.....
-اون دلت برای من مهمه باباجان.....

تو چشم‌هام زل زد.....با مهربونی خاص خودش ادامه داد.....
-ارباب پیش خودش چی فکر کرده.....ها بابا.....این‌که به خاطر یه بچه و آبرویی که مردم هر لحظه به رسم خودشون خطخطیش می‌کنند بیام دخترم رو دودستی تقدیم پسر دیگه‌اش کنم که بشه هووی زن اولش.....

متعجب نگاهش کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-چیه بابا به من نمیاد از این حرفا بزنم.....

لبخندی زد و ادامه داد.....
-درسته مثل خودت درس نخوندم.....اما حالیمه بابا.....دل دخترم و حالیمه که چی دلش می‌خواد چی دلش نمی‌خواد.....دل دخترم چیزی را نخواد منم نمی‌خوام بابا.....

اشک‌هام سرازیر شد.....
-آقاجون
-جان دل آقاجون....

خودم و تو بغلش جا دادم و گریه کردم و روی سرم نوازش می کشید.....آقاجون با صدای گرفته از بغض.....
-فقط امشب را حق داری گریه کنی بابا.....فردا صورتت را گریون ببینم من می‌دونم و تو.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت228

طولانی در آغوشش بودم که بالاخره من و از خودش جدا کرد.....نگاهی به شکم تختم انداخت.....
-نمی‌خوام بچه‌ات یه مادر افسرده داشته باشه که همش گریه می‌کنه.....

با اخم مصنوعی بهم نگاه کرد.....

@VIP-ROMAN

-حواست باشه بخوای با گریه‌هات بچه‌ام را اذیت کنی با من طرفی؟

میان گریه‌هام لبخند زدم.....
-چشم آقاجون اذیتش نمی‌کنم.....
-حالا شدی یه مامان کوچولوی مهربون.....

بوسه‌ای روی صورتش زدم حس خوبی داشتم که آقاجونم بچه‌ام را تکه‌ای از وجود خودش می‌دونست از این‌که به خاطر بچه‌ام من و دعوا می‌کرد به جای این‌که ناراحت بشم خوشحال بودم.....

کلاسم تمام شده بود.....سحر و شیرین زور شدند بر خلاف میلم من و کشون کشون به کافه بردند و اصلا براشون مهم نبود که من دارم غر میزنم.....جای خوب و آرومی بود چیدمانش را دوست داشتم مخصوصا ست قهوه‌ای سوخته که یه جورایی بهم حس

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خوبی میداد.....برخلاف چند دقیقه قبل که حوصله نداشتم بیام الان احساس رضایت میکردم.....

هر سه‌تامون قهوه با کیک شکلاتی سفارش دادیم.....ماجرایی اومدن ارسلان و پدرش که دو روز قبل اومدند را براشون گفتم.....سحر همین‌طور که قهوه‌اش را هم میزد.....
-به ارسلان گفتی جوابت منفیه؟.....

سرم را تکون دادم و تکه از کیکم را خوردم.....شیرین خودش را جلو کشید و آرنج دستانش را روی میز گذاشت.....
-خب چی گفت؟.....
-اولش با این تصمیم من و آقاجون مخالف بود ولی خب چاره‌ای نداشت قبول کرد.....

سحر شیطنت‌آمیز خندید.....
-خب بدش هم نمی‌اومد دو تا زن داشته باشه....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت229

چشمام و براش درشت کردم.....
-ارسلان چنین آدمی نیست.....

شیرین قهوه‌اش را مزه مزه کرد.....
-از کجا می‌دونی؟

@VIP-ROMAN

-می‌دونم که میگم.....وقتی بهش زنگ زدم گفتم تصمیمم چیه.....بهم گفت فقط اسمم تو شناسنامه‌اش باشه که برای بچه‌ام شناسامه با اسم پدر بگیرم.....

اخمی همراه با چشم غره حواله‌ی هردوشون کردم.....که سحر زد به بازوم.....
-باشه بابا.....ارسلان یه مرد بامعرفته.....نکُش خودت و حالا.....

شیرین بحث را عوض کرد.....
-آذین.....اصلاً دکتر میری تو برای بارداریت.....
-با این حال روحی که داشتم اصلا به فکرش نبودم.....

سحر چشماش و درشت کرد.....
-خنگ خدا.....ماهی یه بار باید بری چکاپ.....

رو به شیرین کردم....
-شیرین
-جانم
-خواهرت تازه زایمان کرده....از دکترش راضی بود؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آره خیلی
-شماره و آدرسش و برام بگیر بهم بده.....
-باشه عزیزم.....

☆☆☆☆☆

یک ماهی گذشت و حال روحیم کمی بهتر شده بود.....امتحان میان‌ترم را داده بودم و منتظر سحر و شیرین بودم که اونا هم بیرون بیاند.....با سحر و شیرین از دانشگاه بیرون زدیم شیرین نگاهش به اون طرف خیابان بود.....
-بچه‌ها.....

من و سحر منتظر نگاهش کردیم.....
-به اون طرف خیابون نگاه کنید.....

هر دو سرهامون به اون سمت چرخید.....سحر با بی‌خیالی.....
-خب که چی؟.....
-اون موتوری که کلاه کاسکت سرشه دنبال‌مونه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت230

نگاهم روش ثابت موند.....موتور شیک و مشکی داشت کلاه کاسکت مشکی هم سرش بود با کاپشن مشکی.....تیپ جذاب و بی‌نقصی داشت.....
-حالا از کجا می‌دونی به خاطر ما اون‌جا ایستاده؟.....
-چون دیروز هم دنبالمون بود.....

@VIP-ROMAN

سحر شیطون نگاهش کرد.....
-نکنه چشمت را گرفته.....

خندیدم که شیرین بیشتر حرصی شد.....
-عمراً مگه سامان چه گلی به سرم زد که یکی دیگه بزنه.....

دستش و کشیدم.....
-حالا این‌قدر حرص نخور بیا بریم.....

هر سه در پیاده‌رو قدم زدیم که سحر شکلات از کیفش بیرون اورد و بهمون داد.....
-حالا میگم اگه واقعاً دنبال ما باشه چی؟.....

دستی تو هوا تکون دادم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-برو بابا.....شما دوتا هم همه چیز را مرموزش می‌کنید.....یه بنده خدایی بوده دو بار پستش به ما خورده.....

شیرین خندید.....
-حالا بیشتر حواس‌مون را جمع می‌کنیم که ببینیم باز هم دنبالمون هست یا نه.....

نگاهی بی‌اختیار به همون جا که موتورسوار ایستاده بود انداختم که دیدم نیست.....بلند خندیدم.....
-دیدید الکی گیر میدادید.....رفته.....

هر دو برگشتند و با جای خالیه موتور سوار روبرو شدند.....سحر که انگار فراموش کرده بود همین چند دقیقه‌ی پیش داشت احساس ترس میکرد که دنبالمون نباشه شیرین را مسخره کرد.....
-خب خانم کارآگاه چی میگی؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شیرین اخمی حواله‌ی هر دومون کرد که دستش انداخته بودیم.....از اون حال‌وهوا دورشون کردم.....
ـخوب امتحانتون را چطور دادید؟ من که خوب دادم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت231

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

روزها برام تکرار میشد که به دانشگاه برم و بیام.....با عمو سمیر هم چند روز یک‌بار در تماس بودم ازش خواستم به دیدنم بیاد که گفت فعلاً موقع برداشت محصول باغ پرتقاله و نمی‌تونه بیاد.....

کلاس آخری بالاخره با نگاه‌های چندین دفعه من، سحر و شیرین به ساعت بالاخره تمام شد.....از دانشگاه بیرون زدیم.....
-بازم اون موتوریه اس!.....

من و سحر رد نگاهه شیرین را گرفتیم.....این موتورسوار مشکوک میزد یک هفته‌ای بود که دنبال ما بود و وقتی نگاهش می‌کردیم سوار موتورش می‌شد و می‌رفت.....مثل الان که نگاه هر سه ما را که روی خودش دید گاز موتورش را گرفت و ما را با کلی شک به حال خودمون گذاشت و رفت.....
-این چی میخواد که ما رو تعقیب میکنه؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سحر تو صداش نگرانی بود.....نگاهم را از جای خالی موتور سوار گرفتم.....
-نمیدونم.....

شیرین نگاهی بهم انداخت.....
-نکنه دنبال تو آذین.....

سحر هم مردد نگاهم می‌کرد.....
-منظورتون چیه؟

سحر آروم لب زد.....
-امیرارفع نباشه
-وا.....دیوونه‌اید هردوتون.....اون یه شهر دیگه‌ست.....می‌دونید چند کیلومتر با این‌جا فاصله داره.....این هر کی هست از همین شهر که هرروز میاد.....

نگاهی به شیرین انداختم.....
-از کجا معلوم سامان نباشه؟....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-سامان این‌جا نیست.....
-کجاست؟....

سحر جواب داد.....
-از بابک شنیدم چند وقتی رفته کانادا....
-شاید نرفته؟....
-یعنی بابک دروغ گفته؟....

شانه‌ای بالا انداختم.....
-شاید.....

شیرین با بغض گفت.....
-احتمالش هست.....شاید فکر کرده من مزاحمش میشم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت232

هنوزم یه گوشه در تنهایی خودم غرق میشم و به دور از چشم آقاجون گریه می‌کنم.....باورم نمیشه یه نفر این‌جوری احساساتم را به بازی گرفته.....چقدر دردناکه بفهمی کسی که با تمام وجودت دوستش داشتی این‌طوری بهت رکب بزنه..... در تاریکی اتاقم اشک می‌ریزم که خودم هم نبینم چه حال و روزی دارم.....هر شب این اتاق همدم تنهاییامه.....چقدر سخت و طاقت‌فرسا روزها را میگذرانم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای خنده‌هام در دشت می‌پیچه.....لباس محلی به تن دارم و میدوم.....گاهی به پشت سرم نگاه می‌کنم که ببینم هنوز دنبالم میاد.....به دویدن ادامه میدم.....پام نمی‌دونم به کجا گیر میکنه و پخش زمین می‌شوم.....روی چمن‌ها دراز می‌کشم دستم را روی شکم تختم میگذارم.....کسی که دنبالم بود بالای سرم ایستاده با اخم نگاهش میکنم.....

-تو چقدر بی‌فکری.....نمیگی من حامله‌ام.....اگه بچه‌ام طوری می‌شد می‌کشتمت.....

کنارم نشست.....

-تو که بچه نداری.....

بلند شدم نشستم.....

-چی میگی ارفع؟.....من باردارم.....بچه تو را در شکم دارم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

برای لحظه‌ای چشم ازش برداشتم که دیدم رفته.....در دشت تنها بودم اثری از امیرارفع نبود.....ایستادم دور خودم می‌چرخیدم هوا داشت تاریک می‌شد گریه کردم و داد می‌زدم.....
-ارفع.....ارفع.....کجایی؟.....تنهام نذار.....من می‌ترسم.....

فقط دور خودم می‌چرخیدم.....اون‌قدر تاب خوردم که آسمان هم باهام تاب می‌خورد که سرم گیج رفت و روی زمین افتادم.....با جیغ از خواب پریدم.....در اتاق باز شد.....همه جا روشن شد.....خاله و آقاجون بودند که به طرفم اومدند.....صورتم خیس بود.....خاله دستم را گرفت.....
-آروم باش مادر.....خواب دیدی.....

نگاهی به چشمان غم‌انگیز آقاجونم انداختم که نگرانم بود.....خاله روی تخت خوابوندم.....کمی پیشم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ماندند و رفتند.....آقاجون می‌خواست برق اتاقم را خاموش کنه که مانعش شدم.....چشمام رو بستم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت233

روزها و هفته‌ها می‌گذشت.....امروز کلاس آخرم را نرفتم نوبت دکترم بود و سحر قرار شد کلاس را شرکت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کنه که جزوه‌اش را بعداً بهم بده.....شیرین هم قید رفتن به کلاس را زد و همراهم به دکتر اومد.....

از مطب دکتر بیرون اومدیم.....شیرین فقط بهم غر می‌زد.....چون نسبت به ماه گذشته وزن اضافه نکرده بودم.....هوا هوای پاییزی بود و بارانی.....که شیرین با غر زدن‌هاش داشت دلپذیری هوا را ازم گرفت.....
-خجالت نمی‌کشی.....فکر خودت نیستی فکر اون بچه باش.....خدای من نگاهش کن انگار نه انگار سه ماهه بارداره.....

بدون ذره‌ای توجه بهش در پیاده‌رو چشمام رو بسته بودم و نفس عمیق می‌کشیدم و باران نم‌نم روی صورتم می‌بارید که حرصش دراومد و زد روی شونه‌ام.....
-با تواماااا.....من و بگو با کی حرف میزنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشمام و باز کردم.....
-چی میگی؟.....از هوا لذت ببر ببین چه هواییه.....

نگاه خیره‌اش به پشت سرم بود.....
-موتورسواره.....

رد نگاهش را گرفتم.....خودش بود موتور سواری که چند وقته دنبالمونه.....حداقل در هفته سه الی چهار دفعه‌ای چشممون به جمال ندیده‌اش که پشت کلاه کاسکتش پنهان بود روشن میشد.....که باز هم وقتی دید ما نگاهش میکنیم سوار موتورش شد و از خیابان با سرعت زیاد رد شد.....
-واقعا کی می‌تونه باشه؟.....
-تازه می‌پرسی کیه؟.....شک نکن سامانه دنبال تو افتاده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شیرین شانه‌ای بالا انداخت و با هم در هوای پاییزی روی برگ‌های زرد ریخته شده در پیاده‌رو قدم زدیم.....
-میدونی آذین من چند بار با سامان کات کردم ولی هیچ‌وقت دنبالم نبود.....دلیلش چیه واسه این تعقیب کردن‌هاش؟.....
-نمی‌دونم.....می‌خوای یه کاری بکنیم؟.....
-چی؟

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت234

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دست در دست شیرین در هوای بارانی پاییزی بودیم و از هوا لذت می‌بردیم بارانی که زیاد تند نبود.....
-این موتوریه تقریباً هرروز ما را تعقیب میکنه.....
-خب؟.....
-با سحر هماهنگ کنیم و گیرش بندازیم و کلاهش را از سرش برداریم.....

شیرین ذوق زده شد.....
-آره همین کار و می‌کنیم خیلی دلم می‌خواد سامان بدونه ما فهمیدیم خودشه و دستش برام رو بشه.....

با سحر و شیرین بعد از کلاس از دانشگاه بیرون اومدیم امروز هرجور شده باید سامان و دستش را رو کنیم.....
-ای کاش بیاد امروز.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سحر نگاه زیرکانه‌ای به اون طرف خیابان انداخت.....
-بچه‌ها اومده.....
-بس دیگه نگاهش نکن.....نباید متوجه بشه زیر نظرش داریم.....

شیرین استرسش بیشتر از من و سحر بود.....
-الان چیکار کنیم؟.....
-فعلاً بیا بریم جلوی در دانشگاه نباشیم.....

راه افتادیم و از دانشگاه دور شدیم وارد خیابان یک‌طرفه شدیم.....نقشه‌امون این بود که سحر از ما خداحافظی کنه و جدا بشه و از پشت سر سامان و غافل‌گیر کنه.....سحر نمایشی از ما خداحافظی کرد من و شیرین به راهمون ادامه دادیم از خیابون گذشتیم و به چهارراه رسیدیم.....به خیابان روبرو رفتیم.....
-آذین؟....
-جان

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-دنبالمون میاد؟.....
-نمی‌دونم.....سحر خبر داره یه پیام بهش بده ببین پشت سر ما چه خبره.....

شیرین پیام را فرستاد که سحر سریع جواب داد.....
-چی نوشته؟.....
-میگه به راهتون ادامه بدید پشت سرتونه.....

قرارمون این بود که در این خیابان یک مانتوفروشی بود و من و شیرین خودمون را مشغول دیدن مانتوهاش کنیم تا سامان هم توقف کنه و سحر از پشت سر بره و غافل‌گیرش کنه.....

پنج دقیقه‌ای پشت ویترین ایستاده بودیم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت235

پنج دقیقه‌ای پشت ویترین ایستاده بودیم.....مانتوهایی با رنگ‌های مختلف آبی و مشکی و سبز و قرمز بود.....شیرین کنار گوشم که صداش نشان از استرسش بود.....

-آذین.....نکنه اتفاق بدی بیفته؟.....

-واااا.....شیرین.....چه اتفاقی.....مگه قراره چیکار کنیم.....

-نمی‌دونم دل‌شوره دارم.....

-دل‌شوره‌ات بیخوده.....

@VIP-ROMAN

همین موقع صدایی از پشت سرمون اومد برگشتیم.....سحر کاپشن موتورسوار را گرفته، پسر هم با زور می‌خواد خودش و از سحر جدا کنه و موتورش رو روشن کنه و بره.....سحر داد می‌زد.....
-سامان دیگه شناختیمت.....

سحر دست برد سمت کلاهش که برداره و با پسر درگیر بود.....چند نفر از مغازه‌هاشون بیرون اومده بودند.....من و شیرین به سمت سحر دویدیم و شیرین فریاد میزد.....
-سامان بالاخره مچت و گرفتیم.....

سامان هم که دید من و شیرین به سمتش میدویم.....یه لگد به سحر زد و موتورش را روشن کرد و فرار کرد.....من و شیرین تو پیاده‌رو بودیم که موتورسوار از روبروی ما رد شد.....برگشت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاهی به من و شیرین انداخت پشت قاب شیشه‌ای کلاه کاسکتش لحظه‌ای با هم چشم تو چشم شدیم که سریع نگاهش را ازم گرفت.....با شیرین به طرف سحر که پخش زمین شده بود دویدیم.....
-سحر حالت خوبه؟.....

سحر دستش کمی خراش برداشته بود.....کنارش نشستیم..... کمکش کردیم بلند بشه.....
-پسر عوضی فقط یه کم مونده بود کلاهش و بردارم.....
-تو دیوونه‌ای دختر.....دیدی مقاومت می‌کنه بی‌خیالش میشدی....
-چی میگی آذین.....ما قرار بود غافل‌گیرش کنیم که بدونه ما فهمیدیم اون سامانه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت236

شیرین سرش و پایین انداخت.....
-ببخشید سحر.....فکر نمیکردم سامان این‌قدر پس فطرت باشه که تو را بزنه.....

شیرین بغض داشت.....سحر از سوزش دستش چهره‌اش جمع شده بود.....
-تو چرا خودت و ناراحت می‌کنی تقصیر تو نیست.....
-اصلاً من دلیل این رفتاراش را نمی‌فهمم.....این تعقیب‌های یواشکی برای چیه؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سحر جوابم را داد.....
-شاید می‌خواد ببینه شیرین بعد اون با کسی دیگه وارد رابطه شده یا نه؟

من و شیرین زیر بازوی سحر را گرفتیم و بلندش کردیم.....شیرین با نگرانی که خودش و مقصر می‌دونست.....
-سحر بیا بریم درمانگاه دستت را پانسمان کنیم.....
-واا دختر.....مگه دیوانه شدی یه خراش ساده‌اس.....

سحر لباسش را تکاند دست به باسنش گذاشت.....
-آخ.....نمی‌دونی وقتی افتادم چه دردی کشیدم.....خدا ازش نگذره.....حالا یه چند وقت نمی‌تونم بشینم.....

من و شیرین خندیدیم و چشمکی بهش زدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-فکر کن بقیه در موردت چی فکر می‌کنند.....
-کوفت آذین.....

شیرین با شیطنت.....
-راستش را بگو.....دیشب کجا بودی و با کی بودی؟....
-زهرمار

اخم مصنوعی براش اومدم.....
-خجالت نمیکشی دختر.....نمیگی ناقصت میکنه؟.....
-هر دوتون کوفت بگیرید.....

من و شیرین در حین قدم زدن با سحر که با درد راه می‌رفت سر به سرش گذاشتیم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

امروز کلاس نداشتم.....ستار دیشب به دیدنمون اومده بود.....صبح هم با آقاجون بیرون رفت و برای ناهار خونه اومد.....عصر با ستار از خونه بیرون زدیم.....در پارک در هوای پاییزی که باران دلپذیرش کرده بود روی نیمکت خیس پارک زیر درختان سر به فلک کشیده و برگ‌های زرد و نارنجی که پایش ریخته بود نشستیم.....باران شدتش کم بود و هر دو در سکوت زیر نم‌نم باران از هوا لذت
می‌بردیم.....پارک خلوت بود کمی سردم شده بود که خودم را در زیر پالتوم جمع کردم.....
-سردته.....می‌خوای برگردیم.....
-نه خوبه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت237

نگاهش کردم.....
-نمی‌خوای حرف بزنی؟....

لبخند زد.....
-اومدم برای همین.....
-خب.....

نگاهی به آسمان کرد.....
-هوا.....هوای عاشقیه.....

با شیطنت خندیدم.....
-می‌خوای بگی عاشق شدی.....
-دارم میشم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-اووو.....که این‌طور.....خیلی دلم می‌خواد بدونم داداشم عاشقی که داره می‌شه.....

لبخند روی صورتش محو شد.....
-یکی که قبلا عاشقم بود و هیچ‌وقت نخواستم عشقش را باور کنم.....

دستام که در جیب پالتوم بود را بیرون اوردم در مورد زیبا حرف میزد دلیل باورنکردن عشقش هم من بودم چون ستار مرا دوست داشت.....
-خب چرا بهش نمیگی؟.....

آرنج‌هایش را روی زانوهایش گذاشت و از روی شانه نگاهم کرد.....
-می‌ترسم آذین
-از چی؟.....
-این‌که من و نخواد

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بلند شدم و روبروش ایستادم.....
-من باهاش حرف میزنم.....

اون هم بلند شد روبروم ایستاد.....
-اگه قبولم نکنه؟....
-برای چی قبول نکنه.....

دستی تو موهای نم‌دارش کشید.....
-قبل این‌که ازدواج کنه اومد بهم گفت دوسم داره ولی من پسش زدم.....
-الان چی شد که تصمیم به ازدواج باهاش گرفتی؟.....

بی‌اختیار گفتم.....یه حس بهم دست داد که نباید این‌طوری سوال می‌کردم.....اون هم فقط نگاهم کرد و جوابی برای سؤالاتم نداشت یا شاید هم داشت و نمیخواست بگه.....حالت تهوع به سراغم اومد دستم رو جلوی دهنم گرفتم به اطراف نگاهی کردم که شیر آب را دیدم سریع به سمتش دویدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت238

آب به صورتم زدم ستار کنارم ایستاد.....
-حالت خوبه؟.....

سرم و تکون دادم.....از این‌که او متوجه شد حالت تهوعم برای چیه خجالت کشیدم سرم را پایین

@VIP-ROMAN

انداختم.....بدون حرفی در کنار هم قدم زدیم.....سکوت بینمون را ستار شکست.....
-میدونی آذین از این‌که زیبا فکر کنه دلم به حالش سوخته یا این‌که چون تو بهم جواب رد دادی رفتم سراغش و بخواد قبولم نکنه.....

دستاش و در جیب کاپشن فرو برد.....هوا هم داشت سردتر میشد و من هم بیشتر خودم را در پالتوم پنهان می‌کردم.....
-باید بهش ثابت کنی این‌طور نیست.....
-چطوری؟.....
-این‌که اگه جواب رد بهت داد پاپس نکشی.....

ایستاد من هم روبروش ایستادم.....
-ببین ستار.....تو نباید انتظار داشته باشی بری خواستگاریش همون اول جواب مثبت بده.....می‌دونی که چی میگم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرش و تکون داد.....
-منم طرف توام

لبخندی زدم.....
-همین یه برادر را که بیشتر ندارم....

لب‌های او هم کش اومد.....
-بریم که خیلی سرد شد.....

با سحر و شیرین در محوطه دانشگاه قدم میزدیم.....سحر دستش را خودش پانسمان کرده بود.....درباره اتفاق دو روز پیش حرف میزدیم که سامان را خفتش کرده بودیم و آخرش نتونستیم کلاهش را برداریم از اون روز به بعد همدیگه اون موتورسوار را ندیدیم.....سحر حرص می‌خورد.....
-اه.....فقط یک کم دیگه مونده بود کلاهش را بر دارم.....اگه شما زودتر می‌اومدید دستش رو شده بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-حرص نخور سحر.....خودش فهمید دستش برای ما رو شده که دیگه پیداش نشد.....
-بچه‌ها اون‌جا رو.....بابک.....

رد نگاه شیرین را گرفتیم.....سحر با غرور گفت....
-دنبالم بیایید.....

به سمت بابک رفتیم سحر دست به سینه جلوش ایستاد.....
-سلام جناب بابک خان

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت239

به سمت بابک رفتیم سحر دست به سینه جلوش ایستاد.....
-سلام جناب بابک خان.....

بابک سرش تو جزوه بود با یکی از دخترهای جلف دانشگاه که معلوم بود قصدش از دانشگاه درس خوندن نبود آرایش غلیظ و زننده‌ای داشت هر چند بابک از اون پسرا نبود که با یه آرایش خودش را ببازه.....بابک خوش‌تیپ بود و بچه مایه‌دار.....با ماشین‌های مختلف مدل بالای دخترکُش به دانشگاه می‌اومد.....همین باعث شده بود دخترها به بهونه‌ی جزوه اطرافش باشند.....البته نه همه دخترها،

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دخترهایی مثل همین دختر جلف که کنارش بود و با چشماش داشت بابک را درسته قورتش میداد.....

با صدای سحر.....بابک سرش بالا اورد و نگاهی به هر سه ما انداخت با شیطنت خندید.....
-اووووه.....چه روز خوبی نصیبم شده.....سه تا خانم خوشگل با هم در مقابلم هستند.....

سحر ابروهاش رو بالا انداخت و اشاره کرد به دختر کنارش.....
-این و دکش کن بره باهات کار داریم.....

دختر اخمی کرد که بابک بهش گفت.....
-سوگل برو بعداً می‌بینمت.....

شیرین پوزخندی زد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-از کی اسمت سوگل شد.....تو که تا دیروز اسمت لیلا بود.....

دختر بیچاره ضایع شد.....بابک ابروهاش از تعجب بالا پرید دختر به من‌من افتاده بود.....
-من.....من.....اسمم را عوض کردم.....

سحر با چشم غره بهش گفت....
-شرت کم.....

من و سحر و شیرین هیچ‌وقت از چنین دخترایی خوشمون نمی‌اومد.....دختر نگاهی به بابک انداخت.....بابک جزوه را ازش گرفت.....
-برو از کسی دیگه جزوه بگیر.....

دختر انگار قصد رفتت نداشت که شیرین با اخم.....
-دِ...برو دیگه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بابک یه قدم به ما نزدیک شد و دختر هم رفت.....بابک با مغروریت.....
-خوب این خانم‌های زیبا با من چیکار دارند؟.....

چشم غره‌ای بهش رفتم که حدش را بدونه.....چشمکی بهم زد.....
-چیه نکنه زیبا نیستید؟....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت240

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شیرین توپید.....
-زهرمار.....
-بیا بریم بابا.....

برگشتم که برم بابک بازوم رو کشید.....
-خب ببخشید.....حالا بگید چیکارم داشتید؟....

سحر انگشت اشاره‌اش و به طرفش گرفت.....
-وای به حالت اگه دروغ بگی.....
-خب بگید چی شده؟.....
-سامان کجاست؟....
-خارج از کشور.....

شیرین پوزخندی زد.....
-تو گفتی و ما هم باور کردیم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بابک متعجب نگاهمون کرد.....
-برای چی باید دروغ بگم.....باور کنید ایران نیست.....

سحر خنده‌ای کرد.....
-بهتر بهش بگی ما می‌دونیم ایرانه

نگاهی به سحر انداخت.....
-بخدا ایران نیست سحر جان.....

سحر اخمی کرد.....
-قسم نخور.....
-میگم ایران نیست..... به جان خودم دروغ نمی‌گم.....دو شب پیش خودم زنگ زدم کانادا باهاش حرف زدم.....

سحر خنده‌اش محو شد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-پس اون موتورسوار کیه؟.....
-درمورد کی حرف می‌زنید؟.....

شیرین جوابش و داد.....
-چند وقت یک موتورسوار دنبال‌مونه.....ما فکر کردیم سامانه.....دو روز پیش میخواستیم کلاهش را برداریم و غافلگیرش کنیم که فرار کرد.....

سحر نگاهی بهم انداخت.....
-پس کی می‌تونه باشه؟....

شانه‌ای بالا انداختم.....بابک تازه دست سحر را که باند پیچی شده بود دید.....
-دستت چی شده سحر جان.....

من و شیرین نگاهی بهم انداختیم چشمکی به شیرین زدم که لبخندی زد.....سحر جوابش و داد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-دسته گل همون موتورسوار.....هولم داد خوردم زمین.....

بابک عصبانی شد.....
-دیوونه‌ای مگه خودت و با چنین آدم‌هایی درگیر می‌کنی؟.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت241

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شیرین چشماش از تعجب درشت شد من هم متعجب نگاهی به بابک انداختم.....از کی تا حالا بابک این‌طوری برای سحر سینه سپر می‌کرد.....با شیرین به سحر مشکوک نگاه کردیم.....سحر بیچاره هم خودش تو شوک بود که متوجه نگاه‌های من و شیرین شد..... انگار تازه بهوش اومده بود رو به بابک.....

-به تو چه ربطی داره کاسه داغ‌تر از آش میشی؟....

بعد رو به من و شیرین.....

-بریم بچه‌ها.....

راه افتادیم و رفتیم و بابک را پشت سرمون جا گذاشتیم.....

-آذین.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بابک بود که صدام می‌کرد برگشتم.....
-بله.....
-یه لحظه بیا.....

نگاهی به سحر و شیرین انداختم و رفتم روبروش ایستادم.....
-بهشون بگو برند.....من باهات کار دارم.....

سری تکون دادم به طرف شیرین و سحر برگشتم.....
-بچه‌ها شما برید منم میام.....

منتظر به بابک نگاه کردم .....
-بریم بوفه دانشگاه.....
-باشه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

روی صندلی‌های بوفه دانشگاه در هوای پاییزی دل‌پذیر نشستم.....بابک با دو تا قهوه روبروم نشست.....
-خب؟....
-نمی‌دونم چطوری بگم؟....
-راحت باش.....

نگاهش به قهوه‌اش بود.....
-من به سحر علاقه دارم.....

زیاد تعجب نکردم از سحر جان گفتنش معلوم بود و اون‌طوری براش نگران شد که با موتورسوار مجهولمون که تا همین چند دقیقه پیش فکر میکردیم سامانه درگیر شده.....
-فکر نمی‌کنی به جای من سحر را باید دعوت می‌کردی به قهوه؟.....

سرش را بالا اورد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-دیدی که برخوردش و.....اصلاً محل نمیده به آدم.....
-خب فکر نمی‌کنی مشکل خودت باشی؟....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت242

متعجب نگاهم کرد و به خودش اشاره کرد.....
-من؟!.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آره تو.....
-منظورت و نمی‌فهمم.....
-خب سحر نمی‌خواد یکی باشه مثل دخترای اطرافت مثل سوگل یا همون لیلای اسبق.....
-تو که من و میشناسی.....من آدمی نیستم به این دخترها رو بدم.....

به صندلیم تکیه دادم و دست به سینه نشستم....
-آره می‌دونم.....ولی خب دور و برت خیلی می‌پلکند.....
-خب برای جزوه سراغم میاند وگرنه هیچ رابطه‌ای با هیچ کدومشون ندارم.....

شونه‌ای بالا انداختم که ادامه داد.....
-تو با سحر حرف میزنی؟.....

با کمی مکث جواب دادم.....
-باشه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخند زد.....
-ممنونم.....

اشاره کرد به قهوه‌ام.....
-بخور تا سرد نشده.....

قهوه‌امون را خوردیم.....بابک ازم خواست که با سحر بگم چند وقت برای آشنایی در ارتباط باشند.....ازش خداحافظی کردم به کلاس رفتم که استاد سر کلاس بود.....
-اجازه هست استاد.....
-بله بفرمایید.....

سحر و شیرین برام جا گرفته بودند.....ولی می‌دونستم قراره سین جیمم کنند که بابک چیکارم داشته و بعید بود استاد ملکی حساس هر سه‌مون را از کلاس بیرون نکنه.....برای همین همون ردیف اول کنار آرش پسر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

درس‌خوان و زرنگ کلاس که همیشه جایش ردیف اول بود که حواسش را بچه‌ها پرت نکنند نشستم.....آرش کمی جا خورد که من کنارش نشستم چون بچه‌ها خبر داشتم من و سحر و شیرین همه جا با هم هستیم.....لبخندی به آرش زدم.....

-جای کسی بود؟.....

-نه اصلاً.....

نگاهی به پشت سرم انداختم.....سحر و شیرین با چهره‌های خشمگین که با نگاهشون برام خط و نشون می‌کشیدند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت243

کلاس خسته‌کننده‌ی استاد ملکی بالاخره تموم شد.....استاد با یه خداحافظی از کلاس بیرون رفت.....شیرین و سحر با اخم‌های درهم جلوم ایستادند.....آرش هم به این دو تا دیوونه لبخندی زد.....سحر با حرص گفت....
-چرا نیومدی پیش ما؟.....

آرش از روی صندلی بلند شد.....
-ببخشید که این افتخار نصیب من شد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخندی بهش زدم.....آرش با خداحافظی مرا با دوستان خشمگینم تنها گذاشت.....عجب بی‌معرفتی بود می‌ماند ازم دفاع می‌کرد.....شیرین جای آرش نشست.....هنوز هم هر دوشون بهم چشم غره می‌رفتند.....از جا بلند شدم.....
-چیه؟.....مثل مجرم نگاهم می کنید.....

سحر اخماش را بیشتر کرد.....
-بابک چی کارت داشت؟.....
-بریم پیتزا مهمون تو که خیلی گشنمه.....اون‌جا بهت میگم.....

شیرین با ذوق بلند شد.....
-منم موافقم...

پشت میز نشسته بودیم از بویی که در فضا بود حالم را بد کرده بود که جلوی بینیم را گرفتم.....شیرین چشمکی بهم زد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-چیه مامان کوچولو؟.....
-زهرمار

اخمی هم تحویلش دادم.....سحر گفت.....
-خودت گفتی پیتزا.....
-بو اذیتم می‌کنه.....

سحر شکلات از کیفش بیرون کشید.....
-بیا عزیزم اینا بخور.....فکر کنم حالت و بهتر کنه.....

شکلات را ازش گرفتم.....شیرین که موضوع بابک را به کل یادش رفته بود.....
-بچه‌ها اگر موتور سوار سامان نبود پس کیه؟.....

سحر به شیرین نگاهی انداخت.....
-شیرین.....تو که خنگ نبودی؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-یعنی چی؟.....

سحر نگاهش را از شیرین گرفت و زل زد به من.....
-یعنی این‌که مشخصه کیه؟
-خب کیه؟.....
-وقتی سامانه نیست که می‌تونه باشه؟.....

شیرین نگاهی بهم انداخت.....
-امیرارفع؟...

با بی‌خیالی.....
-البته مطمئن که نیستیم.....

سحر چپ‌چپ نگاهم کرد.....
-ببخشید به غیر از سامان و امیرارفع که نصیب شما دوتا بود.....پسر دیگه‌ای دوروبر ما نبود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آرنج هام را روی میز گذاشتم.....شکلات را در دهانم تاب میدادم.....با شیطنت خندیدم.....
-نصیب تو هم شده خبر نداری.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت244

شیرین خودش را جلو کشید.....
-شاید هم خبر داره به ما نگفته؟...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سحر دستی در هوا تکان داد.....
-شما دوتا دیوونه شدید.....

چشمکی به شیرین زدم.....
-ما دیوونه نشدیم یکی دیگه دیوونه‌ی تو شده.....

شیرین که منظور چشمکم را گرفته بود.....
-بیچاره پسر مردم نمی‌دونه دیوونه کی شده؟.....

سحر اخمی حواله هردومون کرد.....
-شما دوتا یه چیزیتون میشه‌ها.....

شیرین پشت چشمی نازک کرد براش....
-ما نه..... یکی دیگه یه چیزیش میشه برای تو....

سحر که کلافه شده بود.....
-واقعاً که.....از این حرفای به سر و ته‌اتون سردر نمیارم.....

شیرین تو چشماش زل زد و با شیطنت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-سحر جان.....تو که خنگ نبودی؟.....

بلند خندیدم.....سحر واقعاً خنگ نبود و موضوع را گرفت.....
-نکنه فکر کردید بابک یه جان به اسمم چسبونده خبریه؟....

من و شیرین خیره نگاهش کردیم.....
-چتونه شما؟.....

در همین موقع پیتزا رو اوردند.....تشکر کردیم.....سحر تو چشم‌هام زل زد....
-نکنه بابک حرفی زده....

شیرین دو انگشتی دست میزد.....
-بادا بادا مبارک بادا.....

سحر با اخم نگاهش کرد.....
-شیرین.....زشته.....

تکه‌ای از پیتزا را برداشتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بهرحال بابک ازم خواسته که باهات حرف بزنم اگه مایلی بیشتر با هم آشنا بشید.....

سحر ساکت بود شیرین که مشغول خوردن پیتزاش بود.....
-خب سحر جان نظرت چیه؟....

شانه‌ای بالا انداخت مشخص بود که زیاد هم بدش نیامده.....

#امیرارفع....

روی کاناپه دراز کشیده بودم.....خانه در تاریکی بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت245

امیرارفع

روی کاناپه دراز کشیده بودم.....خونه در تاریکی بود.....تنها روشنایی نوری بود که روی عکس بزرگ آذین بود و من خیره‌اش بودم لبخندش هنوز می‌توانست مرا دیوانه کند.....انگار همین جا روبرومه و بهم لبخند میزنه.....آخرش بچه را نگه داشت. دستی تو موهای سرم کشیدم و نگاهم را از عکس گرفتم و

@VIP-ROMAN

خیره سقف شدم.....هنوز تکلیفم با خودم مشخص نبود.....آذین را نمی‌تونستم فراموش کنم عاشقش بودم.....اما اون ازم متنفره.....نمی‌دونستم اگه برم پیشش التماس کنم قبولم می‌کنه یا نه.....پوزخندی توی دلم به خودم زدم تازه نمی‌دونم قبول می‌کنه یا نه معلومه که قبول نمی‌کنه.....

صدای زنگ گوشیم از فکر بیرونم اورد.....
-سلام پیمان....
-سلام داداش چطوری؟.....
-قربانت.....تو چطوری؟....
-چاکرتم.....کسری می‌گفت برگشتی.....
-آره.....دیشب اومدم.....
-دارم میام پیشت چیزی نمی‌خوای برات بگیرم؟.....
-اگه شام نخوردی بگیر و بیا.....هیچی تو خونه ندارم حوصله خرید نداشتم.....می‌دونی که خیلی وقته نبودم.....
-آره می‌دونم.....نیم ساعت دیگه پیشتم.....
-می‌بینمت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

امروز خواهر کسری که در همین مجتمع ساکن بود را در آسانسور به هم برخوردیم و با هم سلام و احوال‌پرسی کردیم.....حتما اون به کسری گفته که من برگشتم.....خیره عکس آذین بودم خاطرات اون چند روز که با هم بودیم را از ذهن گذراندم.....برای همش فقط آهی از حسرت کشیدم.....زنگ خونه به صدا دراومد.....با غرغر به سمت آیفون رفتم.....

-پسر.....خوبه من به تو کلید دادم.....

بدون این‌که جواب بدم در را باز کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت246

بدون این‌که جواب بدم در را باز کردم.....یکی از مهتابی‌ها را روشن کردم و در واحد را هم باز گذاشتم که پیمان بیاد.....روی کاناپه نشستم و سیگار روشن کردم پیمان با دو تا پیتزا وارد خونه شد.....
-می‌دونم کلی غر زدی که مگه کلید نداشتم.....شرمنده داداش کلید و خونه جا گذاشتم.....

اومد کنارم نشست.....سیگار گوشه لبم بود و خیره‌ی عکس آذین بودم با صدای پیمان به خودم اومدم.....
-بخور تا سرد نشده.....

@VIP-ROMAN

به پیتزا اشاره میزد.....بی‌تفاوتیم را که دید.....
-تو چته پسر.....نه به اون پنج سال که فکر و ذکرت فقط انتقام بود.....نه به حالا که انتقامت و گرفتی این‌جوری تو خودتی.....

به پشتی کاناپه تکیه داد.....
-واقعاً نمی‌فهممت.....من همیشه فکر می‌کردم انتقامت و بگیری خوشحال میشی.....اما حال الانت چی میگه

فقط سکوت کرده بودم.....
-اصلاً چی شد برگشتی؟....

سیگار در جاسیگاری فشار دادم تا خاموش شه.....
-نزدیک بود گیرم بندازند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تعجب کرد.....
-چی؟...
-آره.....اما شانس باهام یار بود به موقعه فرار کردم.....با یک پسری به اسم سامان که نمی‌دونم چه دخلی باهاشون داره اشتباهم گرفتند.....
-سامان کیه؟....

ابرو بالا انداختم.....
-نمی‌دونم.....

تکه‌ای از پیتزا را برداشت و دستم داد.....
-بچه‌ها می‌خواستند امشب بیاند این‌جا وقتی فهمیدند برگشتی.....اما من کنسلش کردم....
-خوب کردی پیمان.....حوصله نداشتم.....

مشغول خوردن شدیم.....
-آخرش بچه را نگه داشت؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم و تکون دادم....
-آره.....
-نقشه‌ات را نتونستی عملی کنی درسته؟.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت247

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از خوردن دست کشیدم.....نیم نگاهی بهش انداختم.....
-چندین بار موقعیتش برام پیش اومد.....ترسیدم که بلایی سر خودش بیارم.....مطمئن نبودم با تصادف فقط بچه را از بین می‌برم.....

لبخندی زد.....
-خوشحالم.....از همون اول با این نقشه‌ات حال نکردم ارفع.....

نیمچه لبخندی بابت مهربونیش زدم.....
-ارسلان هنوز جوابت را نمیده؟.....

چهره‌ام درهم شد.....
-نه.....براش مُرده‌ام.....
-خودش گفته؟...
-آره.....صنم از زبونش پرید، گفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دلسوزانه نگاهم کرد.....
-اما مطمئنم.....ارسلان همیشه این‌طور نمیمونه.....
-امیدوارم.....

روزها می‌گذشت.....فکر آذین از سرم بیرون نمی‌رفت.....پیمان شده بود همدم تنهاییام.....تو اتاق روی تخت دراز کشیدم خیره به سقفی که برام عین پرده نمایش سینما بود.....تمام خاطراتی که با آذین داشتم و برام به تصویر می‌کشید.....مثل یه فیلم تکراری که هیچ‌وقت ازش سیر نمیشی و هر شب پلیش می‌کنی و از نو می‌بینی، انگار برای اولین بار که می‌بینی.

در اتاق باز شد پیمان بود.....
-خونه رو مرتب کردم تا چند دقیقه دیگه هم بچه‌ها میاند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بلند شدم روی تخت نشستم.....سیگاری روشن کردم.....پیمان تکیه‌اش را به دیوار داده بود.....
-ببخشید نتونستم منصرفشون کنم این‌جا نیاند.....
-اشکال نداره.....

دود سیگارم را بیرون دادم.....
-نمی‌خوای این حال و روزت را تغییر بدی.....این چه وضعیه برای خودت درست کردی.....
-مگه چمه؟.....

اخمی حواله‌ام کرد.....
-یه نگاه به سر و وضعت بنداز.....تو چنین آدمی بودی به خودت نرسی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت248

نگاهی به خودم انداختم یه رکابی با شلوارک تنم بود.....لبخندی زدم.....
-دلت بخواد.....این تیپم که دخترکُشه.....

دستی زدم به بازوهای عضلانیم.....
-ببین تمام اندامم را به رخ کشیدم.....

@VIP-ROMAN

عصبی غرید.....
-آره اون ریشت هم دخترکُشه؟!.....

دستی به ریشم کشیدم.....
-یه ته ریش بابا.....همچین میگی ریش انگار دو متر ریش گذاشتم.....

اومد روبروم ایستاد.....
-چرا تمومش نمیکنی ارفع؟

بدون توجهی به سوالش.....
-کاری که بهت گفتم را انجام دادی؟
-آره.....
-حواست باشه کسی سراغش نره.....
-نمیره.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-خودم حوصله ندارم بیام بیرون.....کسی اطراف عکس آذین نباشه.....حواست شش‌دونگ بهش باشه.....ملافه که کشیدی روش، را برندارند.....
-نگران نباش.....

کنارم لب تخت نشست.....
-نه انتقامت معلومه.....نه عاشقیت.....واقعاً آدم کنار تو روانی میشه.....

خودم را به عقب کشیدم و روی تخت دراز کشیدم.....
-رها اومده ایران.....

با بی‌خیالی جوابش دادم.....
-به من چه.....
-امشب با بچه‌ها میاد این‌جا.....
-ربطش به من چیه؟.....

دستم را زیر سرم گذاشتم....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-ربطش اینه که اون با بقیه دخترای اطرافت فرق داشت.....
-هیچ فرقی نداشت.....
-داشت ارفع.....اون عاشقت بود.....اما بقیه فقط برای پولت و هم‌خوابیت باهات بودند.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت249

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نیم‌خیز شدم.....
-این دلیل نمیشه.....هیچ‌کس برای من آذین نمیشه.....
-آذین عاشقت بود درست.....اما رها هم عاشقت بود.....

از روی تخت بلند شدم ایستادم.....
-آذین را با رها مقایسه نکن.....

او هم بلند شد و روبروم ایستاد.....
-هیچ فرقی باهم ندارند ارفع.....هردوشون عاشقت بودند.....

انگشت اشاره‌ام را روی تخت سینه‌اش زدم.....
-فرق دارند.....
-چه فرقی؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به قلبم اشاره کردم.....فریاد میزدم.....
-فرقش این‌جاست.....قلب من.....فقط به نام آذینه.....
-الان چه فایده‌ای داره.....وقتی ازت متنفره.....
-تنفرش هم باعث نمی‌شه از قلبم بیرونش کنم.....
-اما تو دیگه تو قلبش جایی نداری.....

با عصبانیت دست به یقه‌اش شدم و به دیوار چسبوندمش.....با فریاد.....
-نه.....نه.....اون فقط ازم متنفره.....

دستاش را به حالت تسلیم بالا آورد.....
-باشه.....باشه.....

یقه‌اش را رها کردم و به سراغ آینه رفتم.....دستام را روی میز گذاشتم و خیره تصویرم در آینه شدم و نگاهی در آینه به پیمان که پشت سرم بود انداختم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-من اگه می‌دونستم که عاشق رها شدی.....عمراً باهاش رابطه برقرار نمی‌کردم.....

پیمان بهم نزدیک‌تر شد.....
-منظورم این نبود.....من همون روز که فهمیدم رها چشمش تو را گرفته قید عشقی که بهش داشتم رو زدم.....

سری تکون دادم.....
-تو خودت خوب می‌دونی که کسی را به زور وادار به رابطه نمی‌کنم.....دخترا با میل خودشان پا به اتاق خوابم میذارند و رها هم خودش خواست.....
-می‌دونم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت250

پیمان دستش و روی شونه‌ام قرار داد.....
-اگر این‌ها را گفتم می‌خواستم رها از این حال و روز درت بیاره.....نمی‌تونم ببینم این حال و روز را داری.....

برگشتم سمتش و یقه‌ی لباسش را مرتب کردم.....
-ببخش دست خودم نبود.....

@VIP-ROMAN

-درکت می کنم.....خود رها دو شب پیش تو دورهمی خونه کسری که بود سراغت و گرفت.....از این‌که هنوز به یادت بود خوشحال بودم.....با خودم گفتم شاید اون بتونه در کنارت باشه.....
-نه.....بعد از آذین کسی و نمی‌خوام.....

سرش و تکون داد.....
-تو چرا به فکر منی.....چرا برای خودت آستین بالا نمی‌زنی؟.....

دستی تو موهاش کشید.....
-اتفاقاً حاج خانم برام آستین بالا زده؟.....

ابروهام و بالا دادم.....
-جدی؟
-آره....
-حالا کی هست؟

خندید.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-نمی‌تونی حدس بزنی؟
-نرگس.....دختر خاله‌ات.....درسته؟

سرش و تکون داد.....
-چطور راضی شدی؟.....تو که می‌گفتی باب سلیقه‌ات نیست.....
-زمان آدم‌ها رو عوض می‌کنه.....ارفع

مکثی کرد و ادامه داد.....
-دخترای دور و برم باب میل مادرم نبودم.....اما خوب که نگاه کردم دیدم باب میل خودمم نیستند.....یه چند وقت نرگس و زیر نظرش داشتم.....دیدم دختر خوبیه حتی از سرم زیادیه.....

لبخندی زدم.....
-حالا کی شیرینی بخوریم شادوماد.....
-فعلاً فقط یه جلسه رفتیم برای خواستگاری.....قرار شده یه مدت در ارتباط باشیم که بهتر همدیگه رو بشناسیم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

برادرانه بغلش کردم براش خوشحال بودم که بالاخره به زندگیش سروسامون میده.....از پیمان خواستم بچه‌ها که رفتند صدام بزنه و بهشون بگه حالم خوش نیست خوابیدم.....در را هم روی خودم قفل کردم از رها بعید نبود سر به اتاقم بذاره.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت251

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آذین....

ترم دانشگاهم تموم شده بود.....بیشتر از گذشته در تنهایی خودم فرورفته بودم.....ماه ششم بارداریم بود.....این ترم را مرخصی گرفته بودم دوست نداشتم با شکم جلو آمده به دانشگاه برم.....سحر و شیرین هر موقع وقت می‌کردند بهم سر میزدند و تا می‌توانستند تنهام نمی‌ذاشتند.....هر دفعه هم با یه دست لباس و اسباب‌بازی به دیدنم می‌آمدند.....

عمو سمیر هم دلتنگش بودم ماه گذشته دو روز به دیدنم آمد و رفت.....ستار هم که یه روز اومد خاله را به روستا برد و به خواستگاری زیبا رفتند که با جواب منفی مش سلیمون و زیبا روبرو شدند که با پیگیری های تلفنی من با زیبا توانستم راضیش کنم حداقل یه فرصتی به خودش و ستار بده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

یه روز هم مش سلیمون و زیبا به دیدنم آمدند با آقاجون و خاله بسیج شدیم من با زیبا حرف زدم و اونا هم با مش سلیمون، و ازش خواستند به ستار یه فرصت بده خودش را نشون بده.....منم که زیبا را حضوری گیرش اوردم دست از سرش برنداشتم تا بالاخره دلش نرم شد.....هرچند حرفش حساب بود این‌که ستار از سر دلسوزی به سراغش نرفته و یا حتی این‌که نکنه هنوز دلش پیش من است و از سر اجبار تن به ازدواج داده که من قانعش کردم که ستار از روزی که فهمیده من به پسر خان علاقه پیدا کردم تمام حسش را نسبت به من از بین برده.....

ارسلان هم پیگیری هایش برای من بیشتر شده بود حداقل در ماه دوبار بهم سر میزنه.....البته تنها به دیدنم می‌آمد می‌دانست هنوز دل خوشی از صنم ندارم.....تماس‌هایش هم هفته‌ای سه الی چهار بار بود و جویای احوالم می‌شد.....ارباب هم باهام تماس می‌گرفت و هنوزم می‌خواست متقاعدم کنه که اسم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بچه‌ام در خاندان سلطان‌زاده ثبت بشه و با مخالفت من روبرو میشد.....
#دختربهار

#پارت252

ارسلان در این هفته تمام تماس‌هایش برای راضی کردن من بود که صنم را با خودش بیاورد که کدورت بینمون تموم بشه که هر بار مخالفت میکردم.....از حق نگذریم خود صنم هم بارها و بارها با تماس و پیام‌های پی‌درپی خواهان دیدنم بود و من طبق معمول همیشه جواب نمی‌دادم.....

ارفع برایم مهم نبود کجا هست و چیکار میکنه.....فقط خیلی دلم می‌خواست روزی را ببینم که تقاص کاری را که با من کرده ببینم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در آخرین تماسی که ارسلان باهام گرفت و بازهم با مخالفت من روبرو شد.....آقاجون از دستم دلگیر شد و با زبان بی‌زبانی بهم فهموند دخترش را طوری تربیت نکرده که دلش پر کینه باشه و نخواد کسی را ببخشه.....هرچند خودم هم خیلی دلم می‌خواست دختر کوچولوش و از نزدیک ببینم.....ارسلان عکسش را نشانم داده بود یه دختر خوشگل و تو دل برو که از نظر من بیشتر شبیه ارسلان بود تا خود صنم.....

آقاجون بالاخره راضیم کرد تا دست از کینه شتریم بردارم و صنم را بپذیرم.....من هم که نمی‌خواستم روی حرفش حرف بیارم چشمی گفتم و بهش قول دادم ارسلان این دفعه زنگ زد درخواستش و قبول می‌کنم.....ارسلان هم دیشب تماس گرفت و من هم بهش گفتم فقط به خاطر آقاجونم قبول کردم.....خوشحالیش از صداش معلوم بود و از این‌که مبادا من پشیمان شوم قرار شد امروز به دیدنم بیایند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سحر و شیرین با یه موش عروسکی به دیدنم اومدند و وقتی فهمید قرار ارسلان و صنم بیایند قصد ماندن داشتند که این خان‌زاده را از نزدیک زیارت کنند.....در اتاق با سحر و شیرین نشسته بودیم.....
-از بابک چخبر سحر؟
لبخندی از جنس ذوق زدگی زد.....
-خوبه عزیزم.....
-کی شیرینی بخوریم؟.....

اشاره‌ای به شکمم که جلو آمده بود زد.....
-هر وقت تو فسقلیت را به دنیا آوردی.....می‌خوام کلی تو عروسیم برقصی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت253

شیرین هم که از سر ذوقش لباس‌های بچگونه که برای بچه‌ام در پیاده‌روی که دیروز رفته بودم، خریدم را داشت نگاه می‌کرد که یک دفعه با بیرون آوردن یک پیرهن با جلیقه و شلوار سورمه‌ای و پاپیون هم داشت ذوق کردند و نتیجه ذوقشون جیغی بود کنار گوش من که درحال خوردن لواشکی بودم که سحر بهم داده بود.....
-واااااای خدای من.....این و ببین.....

که زهرم ترکید و لواشک از دستم افتاد.....
-زهرمار.....به فکر من نیستید.....فکر بچه‌ام باشید.....

@VIP-ROMAN

سحر لباس و از روی سینه‌ی شیرین که به خودش فشرده بود کشید.....
-خودت ببین چقدر نازه.....

چشم‌غره‌ای بهش رفتم....
-لباس بچه‌ام و پاره کردی روانی.....

لباس‌و مثل دیوانه‌ها چندین بوسه بهش زد.....
-آخ قربونش بره خاله‌اش.....

هنوزم اخمم را داشتم و چشمم به لواشکم بود که روی فرش افتاده و کلی آشغال بهش چسبیده بود.....عصبی به هردوشون نگاه کردم.....
-کوفتم کردید لواشک و.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شیرین چشمکی بهم زد از کیفش یه لواشک بیرون کشید.....
-بیا این و بخور.....خوشمزه‌تر از اون یکیه.....کمتر هم حرص بخور واسه بچه‌ات خوب نیست.....

لواشک را از دستش قاپیدم.....
-همین‌جور فقط میخوریا.....

لب‌هام آویزون شد.....
-خودم نمیخوام که.....

نگاهی به شکمم انداختم که نیشم باز شد.....
-بچه‌ام دلش میخواد.....

سحر چشم غره‌ای بهم رفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت254

سحر چشم غره‌ای بهم رفت.....
-آره جون خودت.....خودت شکمویی میذاری گردن بچه.....

پشت چشمی براش نازک کردم.....
-آره اصلا خودم دلم می‌خواد.....به تو چه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شیرین به سمت کمد رفت و پیرهن گل گلی قرمز که همون اوایل بارداریم برای بچه خریده بود و خبر از جنسیتش نداشت را از کمد بیرون کشید و با حسرت نگاهش کرد.....من همچنان ملچ ملوچم برای لواشک به راه بود و برام مهم نبود این دو تا دیوونه چیکار می کند.....سحر اخمی بهش کرد.....
-تو دوباره رفتی این و برداشتی.....

با ذوق خندید و لباس را به خودش فشرد.....
-سحری فکر کن اگه بچه‌اش دختر بود چقدر این لباس بهش میومد.....

سحر هم لباش کش اومد.....
-مثل خود آذین سفیده با موهای پرپشت و فر، چه جیگری میشد.....

لواشک را با ولع تمام می‌خوردم و لحظه‌ای از خوردن دست نمی‌کشیدم انگار یکی در کمین لواشکم نشسته و

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشم طمع بهش دوخته بود و چشمانم بین این دوتا چرخ می‌خورد و فقط شنونده بودم.....شیرین کنار سحر نشست.....
-یه پسرکُشی میشد.....
-فکر کن شیرین.....یه دختر دوساله این لباس و بپوشه و جلومون چرخ بخوره و شیرین زبونی کنه.....
-آی قربونش برم من.....

از لیس زدن لواشک فکم درد گرفته بود که همش را در دهانم جای دادم و خوردم که اگه کسی واقعا چشمش پی‌اش بود ناامید شود و برود پی کارش.....دیوونگی که شاخ و دم نداشت منم بودم یکی مثل این دوتا.....اخم غلیظی نثار هر دوشون کردم.....
-خجالت نمی‌کشید جلوی پسرم، دختر دختر می‌کنید.....نمیگید بهش برمی‌خوره.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشم غره هم رفتم که حساب کار دستشون بیاد.....سحر اومد کنارم نشست و بوسه ای روی شکمم زد.....

-خاله‌اش فداش بشه پسرکم و.....بهش برخورده.....

در اتاق باز شد.....خاله بود.....

-آذین.....خان‌زاده و زنش اومدند.....

بلند شدم شالم را روی سرم انداختم.....سحر و شیرینی هم به طبع بلند شدند و سر و وضعشون را مرتب کردند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت255

بلند شدم شالم را روی سرم انداختم.....سحر و شیرینی هم به طبع بلند شدند و سر و وضعشون را مرتب کردند.....هرچند هنوزم نمی‌دونستم قرار با صنم چه برخوردی داشته باشم.....نگاهی به خودم انداختم از قبل می‌دونستم ارسلان میاد یه لباس گشاد پوشیدم که شکمم که از نظر خودم زیاد هم بزرگ نبود مشخص نباشه از ارسلان خجالت می‌کشیدم و با این پنهان کردن‌ها فکر میکردم همه خنگ تشریف دارند و نمیدونند من چیکار کردم.....واقعا من این‌طوریم و خجالت میکشم یا بقیه ریلکسند و اصلا براشون مهم نیست کسی بدونه چه کار شرم‌آوری انجام داده‌اند که شکمشون بزرگ شده.....

@VIP-ROMAN

دست از این سوالات و خیال‌های بی‌سروته‌ام برداشتم که هر کسی میفهمید من در ذهنم چه می‌پرورانم تازه کلی هم مواخذه میشدم و باید باز خجالت می‌کشیدم چرا زن حامله می‌بینم فکرم درگیر این موضوع می‌شود و تازه یه عذرخواهی هم به آن‌ها بدهکار میشدم نه به آن‌ها به کل انسان‌ها و یا حتی هر موجود زنده‌ای که در فکر ادامه‌دار شدن نسلش میباشد که مبادا منقرض شود.....

سحر زد به شونه‌ام و من را از خیالات شرم‌آورم بیرون کشید.....
-برو دیگه.....

از اتاق بیرون رفتیم.....ارسلان با صنم که بچه‌اش را در کلی لباس به خاطر سردی هوای بهمن‌ماه پوشانده بود در مقابلم بود.....همه در سکوت بودند

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

که ببینند من چه برخوردی با صنم دارم که همه را از انتظار در آوردم و به سمتش رفتم و بچه را از بغلش گرفتم.....بوسه‌ای روی گونه‌اش زدم.....
-سلام خانوم کوچولو.....

بوسه‌ی دیگری هم زدم.....سرم را برای ارسلان که با لبخند نگاهم می‌کرد تکون دادم.....صنم در چهره‌اش پشیمانی را به وضوح می توانستی ببینی.....در چشمان هم خیره بودیم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت256

صنم در چهره‌اش پشیمانی را به وضوح می‌توانستی ببینی.....در چشمان هم خیره بودیم....دستم را به طرفش بردم و دستش را گرفتم.....
-خوش اومدی.....

سحر و شیرین هم بعد از سلام و احوالپرسی عین این بچه ندیده‌ها بچه رو از بغلم گرفتند.....صنم هم آغوشش را برایم باز کرد و هم‌دیگه را بغل کردیم.....

☆☆☆☆☆

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دو هفته به عید مانده بود.....پیاده‌روی در برنامه هر روزم بود.....توصیه دکترم بود که حتما ورزش در برنامه روزانه‌ام قرار بدهم و هیچی بهتر از پیاده‌روی برای من با این وضعیتم نبود.....هر روز خاله با کلی نصیحت که خودم را بپوشم و بیرون بروم و خیلی مراقب خودم باشم بدرقه‌ام می‌کرد.....شنل بافتنی روی دوشم می‌انداختم از خونه بیرون میزدم.....

حداقل یک ساعت پیاده‌روی را می‌رفتم.....با دیدن هر بچه ذوق می‌کردم و به مغازه‌های لباس بچه‌گونه می‌رفتم.....آقاجون ازم خواسته بود خریدهام را انجام بدهم که به ماه آخر بارداری نخورم که برام سخت باشه.....مقداری پول هم بهم داد و ازم می‌خواست اگه هم کم و کسری داشتم فعلاً از پولی که عمه برام گذاشته بردارم بعداً به من پس خواهد داد که وقتی با مخالفت من روبرو شد می‌گفت خودم دلم می خواهد برای نوه‌ام خرید کنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در پیاده‌رو برای خودم تنها قدم میزدم..... هرچند بیشتر وقت‌ها سحر و شیرین همراهی می‌کردند ولی بعضی روزها به خاطر داشتن کلاس نمی‌تونستند همراهم بیایند.....جلوی ویترین مغازه ایستاده بودم و غرق تماشای لباس‌های بچگونه.....که با صدای آخ پسربچه‌ای برگشتم که دیدم پشت سرم افتاده.....کنارش نشستم.....

-عزیزم.....چیزیت که نشد.....

با صدای شیرین و بچه‌گونه‌اش که دلم را برد.....

-یه کم پام درد گرفت.....

پسرک که چهارساله بیشتر نمیزد اخمی هم روی صورت ظریفش نقش بسته بود.....مادرش خودش را به ما رساند.....نگاهش کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت257

کنار ما نشست.....
-امیرعلی.....عزیزم.....صد دفعه نگفتم بدو بدو نکن.....

امیرعلی.....چه اسم قشنگی.....دست پسرک را گرفتم و بلندش کردم که مادرش هم ایستاد.....مادر زیبایی داشت چند تار از موهای طلاییش از زیر شالش بیرون بود.....لبخندی زدم.....
-بیشتر مواظبش باشید.....

@VIP-ROMAN

امیرعلی نگاهی به شکمم انداخت.....
-شما هم نی‌نی می‌خواهید بیارید مثل خاله مینوی من.....
-آره عزیزم.....

پسرک چنان از خاله مینوش حرف میزد که انگار من می‌شناسمش.....حس کنجکاویش در صورتش هم دیده میشد که با شیرین زبانی پرسید.....
-خاله مینو من اسم نی‌نیش را می‌خواد بذاره پرنیان.....شما چی می‌خواهید بذارید؟.....

مادرش با لبخند به گفتگوی من و پسرکش گوش می‌داد.....با حوصله جوابش را دادم.....
-تا همین چند دقیقه پیش اسمی براش انتخاب نکرده بودم.....ولی الان از یه اسمی خوشم اومد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با کنجکاوی منحصر به فردش که دلم براش ضعف رفت.....
-میشه بگید چه اسمی؟

خم شدم و زیر چونه‌اش رو گرفتم.....
-من از اسم تو فرشته کوچولو خوشم اومد.....اجازه میدی اسم تو رو براش انتخاب کنم.....

با ذوق دستاش و بهم زد.....و با غرور.....
-بله که اجازه میدم.....

بوسه‌ای روی گونه‌اش زدم یه کاکائو در کیفم داشتم که بهش دادم.....از امیرعلی کوچولو و مادرش خداحافظی کردم.....دستی روی شکمم کشیدم.....
-اسمت هم که انتخاب کردم عزیزم.....امیرعلی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت258

چنان غرق انتخاب اسم پسرکم شدم که به کل فکر خرید را فراموش کردم.....با امیرعلیم رویا بافتم.....دست در دست امیرعلی در پیاده‌رو قدم بزنم و با دیدن اسباب‌بازی ها ذوق کند و با خواستن یک خوراکی خودش را برایم لوس کند.....با همین رؤیاها که خنده بر لبم آورد راه خانه را پیش گرفتم.....توجهی هم به شلوغی مردم برای خرید عید نداشتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به خانه رسیدم با کلید در را باز کردم.....ذوق داشتم که به خاله بگم که اسمی براش انتخاب کردم.....آسمان یک دفعه رنگ عوض کرد و هوا بارانی شد.....کمی زیر قطرات ریز باران ایستادم و بعد با سروصدا از پله‌ها بالا رفتم.....

-خاله من اومدم.....

چنان ذوق داشتم که با خاله برای اسم انتخابی بگم که توجهی به اطرافم نداشتم.....صورتم از باران خیس بود.....در ورودی ساختمان را باز کردم.....چکمه‌هام رو از پام بیرون کشیدم.....

-خاله بیا که واسه پسرکم اسم انتخاب کردم.....امیرعل.....

با دیدنش جا خوردم.....خود بی معرفتش بود.....نگاهم چرخید.....با پدرش یا به قول خودش با سردار در خانه‌ی ما بودند.....لحظه‌ای خشکم زد.....بقیه در سکوت و بدون واکنشی

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بودند.....آقاجون روبروی ارباب نشسته بود و خاله دم در آشپزخانه ایستاده بود و منتظر واکنش من.....

به خودم آمدم.....صدایم را بالا بردم.....
-کی این و راه داده تو خونه‌ی عمه‌ی من؟.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت259

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از روی قصد اسم عمه را اوردم که خودش خجالت بکشه بلند بشه بره.....که یادش بیاد با انتقامش عمه‌ام را ازم گرفت.....اوی بی‌معرفت از جاش بلند شد.....عصبی بودم.....
-آقاجون.....برای چی در را به روش باز کردی؟.....یادتون رفته چه بلایی سرمون اورد.....

-بذار حرف بزنم.....

صداش.....آخ که چقدر دلتنگ صداش بود.....این دل من هم هیچی حالیش نبود که چه بلایی سرش اورده که این‌جوری برای صداش حالی به حالی میشه.....سریع خودم را جمع‌وجور کردم.....
-با شمام آقاجون.....برای چی اجازه دادید بیاد داخل؟.....

به طرفم اومد.....الان دیگه روبروم بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-بذار حرف بزنم.....

مظلوم شده بود ولی توجهی بهش نداشتم.....
-آقاجون.....همین الان بیرونش کن.....

صدای ابهت‌دار ارباب را شنیدم اما با مهربانی.....
-بشین دخترم.....حرف بزنیم.....
-شما قدمتون سر چشم.....هر حرفی باشه میزنم.....اما نه حالا که وجود این آدم نفرت‌انگیز حالم رو بد کرده.....

چشم‌های بی معرفتش در مقابلم می‌لرزید.....یه کت مشکی اسپرت تنش بود با پیراهن زرشکی.....با تیپ رسمی اومده بود موهاش مرتب و صورتش معلوم بود تازه اصلاح شده.....پای دلم می‌رفتی تیپ رسمیش هم جذاب بود اما پای عقلم می‌رفتی او یه آشنای غریبه‌ی نفرت‌انگیز بود که چشم دیدنش را

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نداشتم.....کسی که هر لحظه به یاد نامردیش در حق خودم می‌افتم قلبم تکه تکه میشه.....

می‌خواست بازوم را بگیره.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت260

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

می‌خواست بازوم را بگیره که یک قدم به عقب رفتم.....سرش داد کشیدم.....
-دست به من نزن.....

دستش در هوا ماند.....
-می‌دونم بد کردم.....می‌دونم نامردی کردم.....

نگاهی به شکمم انداخت.....با لحن التماس‌گرانه.....
-ولی بزار براش پدری کنم.....

غضبناک نگاهش کردم.....
-پدری کنی.....کدوم پدر.....هاا.....پدری که فقط برای انتقامت، اون هم به ناحق با مادرش رابطه برقرار کردی و نتیجه‌اش شد این بچه.....که نمی‌دونم خودش جزئی از انتقام بوده یا نه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در سکوت سرش را به نشانه‌ی نفی تکان داد.....نگاهش جز شرم چیزی نداشت که ادامه دادم.....
-از کدوم پدر حرف میزنی؟.....از پدری که اومد جلوی در خونه مادرش حرف از دادن بهای دخترانگیش که ازش گرفتی، زدی و مثل یک کالا در انظار مردم معامله‌ام کردی.....

بغض کردم اما قوی بودم.....
-نه امیرارفع سلطان‌زاده.....اشتباه اومدی.....یا شاید هم اشتباه متوجه شدی.....نگه داشتن بچه‌ام ربطی به تو نداره.....فکر نکن نگهش داشتم که تو برگردی.....نه.....سخت در اشتباهی.....نگهش داشتم چون عاشق بچه‌ام بودم.....

با صدایی که از ته چاه بیرون می‌آمد لب زد.....
-بهم یه فرصت بده.....

بی‌رحم شدم.....داد زدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-هیچ فرصتی نداری.....برای بچه‌ام پدرش مرده.....

با تمام بیچارگی‌اش با تمام قدرت و توانی که روی دوش چشمان اشک بارش گذاشته بود نگاهم می‌کرد که التماسش را بخوانم که این کار را باهاش نکنم اما دلم را حبس کردم و اجازه ندادم ذره‌ای بلرزد.....نگاهم را با تمام نفرتم در چشمان مظلومش دوختم.....به در اشاره زدم.....
-گمشووو بیرون.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت261

هنوز ایستاده بود.....فریاد زدم....
-گمشوو.....

با قدمی آرام ازم فاصله گرفت و پدرش هم به سمتش رفت و زیر بازوهاش و گرفت.....فهمید چه دلی از پسرش سوزاندم البته سوزاندن نبود دردی بدتر از سوزاندن روی قلب و روحش گذاشتم.....

☆☆☆☆☆

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عید با تمام شور و هیجان و دید و بازدیدهایش تمام شد.....عمو سمیر به دیدنم آمد و دو روز کنارمون ماند و ازم خواست من هم به دیدنش بروم که بهش قول دادم امیرعلی به دنیا بیاد حتماً می‌روم.....ستار هم دو هفته یک‌بار به شهر می‌آمد و حسابی خاله بهش میرسید و برای چند روزش هم غذا میداد.....ستار از جواب مثبت مش سلیمون و زیبا ناامید شده بود.....در این عید که دو سه روزش را پیش ما بود همش تو خودش بود.....

زیبا و مش سلیمون هم آمدند.....در مورد ستار باز هم کلی با زیبا حرف زدم.....زیبا عاشقش بود اما ته دلش قرص نبود و دلهره داشت.....درکش میکردم و بهش اطمینان دادم که ستار حس برادری به من دارد و تمام.....به شوخی بهش گفتم خیال نکند خواهر شوهر ندارد راحت است و من را ندید بگیرد و حسابی برایش خط و نشون کشیدم.....آقاجون و خاله هم بیکار ننشستند و بازهم در مورد ستار با مش سلیمون حرف زدند تا بالاخره رضایت پدر و دختر را گرفتیم.....سریع به ستار خبر دادم و گفتم سریع به

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شهر بیاید و قرار بر این شد بعد از سال صادق مراسم بگیرند منم خوشحال بودم که چند ماه دیگه میشه و من ماه دیگه زایمان می‌کنم.....

ارسلان و صنم هم برای عید به دیدنم آمدند.....اما ارباب از دستم ناراحت بود که اون روز این برخورد را با پسرش داشتم و با یه تماس تلفنی اون هم از طرف من عید را بهش تبریک گفتم.....

تماس‌های پی‌درپی و رفت‌وآمدهای ارسلان و صنم هم تمامی نداشت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت262

تماس‌های پی‌درپی و رفت‌وآمدهای ارسلان و صنم هم تمامی نداشت و سعی در راضی کردن من داشتند که فرصتی به ارفع بدم که قبول نکردم.....در تماس آخری که با ارسلان داشتم با قاطعیت گفتم اگر صنم را بخشیدم فقط به خاطر آقاجونم بود.....در این مورد آقاجون هم راضی شود من رضایت نمیدم.....

در این مدت امیرارفع با شماره‌های ناشناس تماس می‌گرفت با شنیدن صداش قطع می کردم.....در ده

@VIP-ROMAN

روز گذشته هیچ شماره ناشناسی را جواب ندادم می‌دانستم خودشه.....

امروز سحر بهم زنگ زد که برای پیاده‌روی همراهیم می‌کنه.....در پیاده‌رو قدم میزدیم با دیدن بچه‌ها سر ذوق می‌آمدم.....ویترین مغازه‌ها و دیدن لباس‌های بچگونه همیشه حالم را خوب می‌کرد و براش شوق میکردم.....امیرعلیم را در این لباس‌ها تصور میکردم برام شیرین بود.....سحر هم با جیغ‌های ریز ذوقش را نشان می‌داد.....

آخرای فروردین ماه بود.....هوا بهاری بود برخلاف دیروز که باران بشدت می‌بارید.....در این هوا هوس بستنی کردم سحر با کمال میل مهمانم کرد.....با هم روی نیمکت پارک نشسته و مشغول خوردن بستنی بودیم.....

-آذین.....

-جانم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-میگم.....واقعاً نمی‌خوای اسم پدر تو شناسنامه‌ی بچه‌ات نباشه؟.....
-نه.....بچه‌ام پدرش مُرده.....

با اخم و عصبی جوابش را می‌دادم.....اما او آرام بود.....
-اسم پدر مُرده هم در شناسنامه ثبت میشه.....

کاسه‌ی خالی بستنی را کنارم گذاشتم و تیز نگاهش کردم.....
-چیه؟.....مگه دروغ می‌گم؟.....
-منظورت از این حرفا چیه؟
-می‌دونی آذین؟.....دیشب بابام سراغت را گرفت که آذین بالاخره تصمیمش چیه؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت263

سحر مکث کرد خیلی دلم می‌خواست بدونم پدرش درمورد من چی گفته.....سحر انگار پشیمون شد حرف بزنه و به سکوتش ادامه داد.....
-خب چرا نمیگی پدرت چی گفته؟.....
-می‌ترسم ناراحت بشی؟.....
-نمیشم بگو.....
-به بابا گفتم آذین نمیخواد اسم پدر توی شناسنامه‌ی بچه باشه.....

باز هم سکوت کرد.....
-خب؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاهش و ازم گرفت و به شمشادهای روبرو خیره شد.....
-با تصمیمت موافق نبود.....بابا گفت تا جایی به آذین حق میدم که امیرارفع را نبخشه و قبولش نکنه.....اما با این قضیه شناسنامه بدون اسم پدر مخالف بود.....
-بابات نمی‌دونه من چه کشیدم.....

منم خیره شمشادها شدم.....
-اتفاقاً من هم همین را گفتم که شما جای آذین نیستید.....می‌دونی چی جوابم داد؟.....

به پشتی نیمکت تکیه دادم و نگاهش کردم.....
-چی؟.....
-گفت.....من خودم را جای پدرش میذارم.....این خیلی سخته دخترم بدون عقد رسمی صاحب بچه بشه.....جواب مردم را چی می‌خواد بده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با غرور گفتم.....
-آقاجونم گفته مردم براش مهم نیستند.....
-من همه‌ی این‌ها را برای بابا تعریف کردم.....ولی بابام میگه آقاجونت نمی‌خواد تو رو تحت فشار بذاره.....وگرنه برای یه پدر سخته مردم به ناحق ننگ بی‌آبرویی به دخترش بزنند.....

سحر دستم را گرفت و ادامه داد.....
-ببین آذین.....بابام همه حرفش این بود که آذین اگه قبول کنه با اسم پدر برای بچه شناسنامه بگیره می‌تونه یه تو دهنی برای مردم باشه که شوهر داشته.....

دستش را روی پشتی نیمکت گذاشت.....
-تازه.....ننگ تجاوز هم بهت نمی‌چسبه....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت264

فقط نگاهش می‌کردم و سکوتم بهش بیشتر انرژی می‌داد که ادامه بده.....
-آذین هیچ تجاوزی برای تو نبوده.....تو صیغه‌اش بودی.....هیچ کار خلاف شرعی انجام ندادی.....بعدش بذار یه چیز بهت بگم اصلا تو از خدات باید باشه اونا پیگیر این موضوع هستند.....خیلیا گردن نمیگیرند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بلند شدم ایستادم او هم به طبع بلند شد.....حرفاش حق بود و جوابی براش نداشتم فقط سکوت کردم.....
-اصلاً آقاجونت میگیم حرف مردم براش مهم نیست، قبول.....

نگاهی به شکمم انداخت.....
-اما این بچه.....فکر نکن کوچیک میمونه و در مورد پدرش چیزی نمی‌پرسه.....بزرگ میشه از پدرش ازت سوال می‌کنه تو هم براش از نامردی پدرش میگی.....فکر می‌کنی قانع میشه؟.....

عصبی جواب دادم.....
-آره.....قانع میشه.....برای چی نباید قانع بشه.....

دستم را گرفت.....
-دورت بگردم.....اگر گفت به خاطر من چرا نبخشدیش چی؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-مثل پدرش بی‌معرفته.....

بغض کردم.....از کنارش رد شدم.....خودش و بهم رسوند و هم‌قدم شدیم.....
-این ها را نگفتم که ناراحتت کنم.....ولی بذار حرف آخرم را بهت بزنم.....فقط برای لحظه‌ای خودت را جای آقاجونت و این بچه بذار.....خودخواه نباش.....فقط به خودت فکر نکن....

سر سفره با آقاجون و خاله نشسته بودیم.....خاله برای شام ماکارونی درست کرده بود آقاجون هنوز عادت به میز و صندلی نداشت.....ذهنم درگیر حرف‌های سحر بود.....همین باعث شد توی صورت مظلوم آقاجونم خیره بشم.....خاله متوجه شد که شام نمی‌خورم.....
-چرا نمی‌خوری مادر؟
-می‌خورم.....

آقاجون با مهربانی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ـنکنه بابا دلت این غذا را نمی‌خواد.....برم برات از سر کوچه کباب بگیرم.....
ـنه آقاجون الان می‌خورم.....

لبخندی بهش زدم.....یه لحظه یاد حرف سحر افتادم که خودم را جای آقاجون بذارم.....

🦋🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت265

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

لبخندی بهش زدم.....یه لحظه یاد حرف سحر افتادم که خودم را جای آقاجون بذارم.....روی تختم نشستم و مشغول باز کردن موهای بافته شده‌ام بودم که کار هرروز خاله بود که در این دوران بارداری برام می‌بافت.....حرف‌های سحر هنوز فکرم را درگیر خودش کرده بود.....موهام و داشتم برس می‌کشیدم که در اتاق باز شد.....

منتظرش بودم.....هر شب موقع خواب آقاجون با یه لیوان شیر به اتاقم می‌آمد.....اوایل خاله می‌آمد و از شیر که حالم بهم می‌خورد صدای جروبحثمون بالا می‌رفت که خاله به زور می‌خواست به خوردم بده حتی اگه حالم بد می‌شد.....خاله راه‌حلش را پیدا کرد.....می‌دانست حریف دختر سرتق مش مراد نمی‌شود.....خود مش مراد را با لیوان شیر راهی اتاقم می‌کرد.....آقاجون هم با قربون صدقه رفتنم در کنار می‌نشست تا لیوان شیر را تا آخرش بخورم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مثل الان که اومد کنارم نشست.....لیوان شیر را بهم داد.....
-بخور بابا.....جون بگیری.....
-ممنون آقاجون.....

در حین شیر خوردن نگاهم به آقاجون بود که زل زده بود به موهای مشکی بلندم که همش را یه طرف شونه‌ام ریخته بودم.....خندید.....
-قربون دخترم برم که موهاش بلند و قشنگه....
-خدا نکنه آقاجون.....دیگه خیلی دارید لوسم می‌کنید.....

آقاجون دستی روی شکمم کشید.....
-دخترم از وقتی مامان شده دیگه خودش و برام لوس نمی‌کنه که من این را دوست ندارم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خیره نگاهش کردم.....
-دوست دارم همون دختر زورگویی باشی که هر چیزی که می‌خواستی تا به دستش نمی‌آوردی آروم نمی‌گرفتی.....
-دیگه چیزی از این دنیا نمی‌خوام.....همین که شما با نگه داشتن بچه‌ام موافق بودید برام بسه.....

دستم را گرفت و نوازش کرد.....
-تو راه زیادی داری بابا.....برای زندگیت بجنگ و تلاش کن.....زندگی قشنگی‌های خودش و داره.....وقتی این فسقلیت بدنیا بیاد تازه رنگین میشه برات.....

برای لفظ فسقلی خندیدم.....لیوان و ازم گرفت.....بلند شد که بره.....
-آقاجون.....

برگشت سمتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-من نمیتونم پسر ارباب را ببخشمش.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت266

برگشت سمتم.....
-من نمیتونم پسر ارباب را ببخشمش.....اما می‌خوام بچه‌ام را با اسم پدرش شناسنامه بگیرم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

متعجب نگاهم کرد.....
-شما موافقید آقاجون؟
-فکر من و می‌کنی بابا.....
-آره.....به فکر شمام.....
-من نمی‌خوام برخلاف میلت به خاطر من تصمیم بگیری.....گفتم که مردم برام مهم نیستند.....
-ولی شما برام مهم هستین آقاجون.....نه تنها شما.....این بچه هم برام مهمه.....شاید خواست پدرش و ببخشه
-هر جور خودت صلاح می‌دونی بابا.....

☆☆☆☆☆

در اتاق مشغول بستن ساک امیرعلی بودم.....دکتر فردا برام نوبت زایمان زد و تشخیص سزارین داد.....صنم هم بهم زنگ زد و براش گفتم فردا به بیمارستان میرم.....قرار شد فردا صبح با ارسلان و

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارباب همراهم بیایند.....صدای زنگ گوشیم بلند شد ارسلان بود.....
-الو سلام.....
-سلام آذین جان خوبی.....
-خوبم ممنون.....شما خوبین.....
-ممنون.....صنم بهم گفت فردا میری بیمارستان.....
-بله، دکترم گفته وقتشه.....
-به سلامتی.....
-ممنونم.....
-فردا خودم میام دنبالت می‌برمت.....ساعت هفت منتظرم باش....
-مزاحم شما نمیشم بخواهید از روستا تا این‌جا بیایید.....
-مزاحمتی نیست وظیفه است....
-بازم ممنون....
-آذین....
-بله.....

سکوت کرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-چیزی شده ارسلان؟.....
-نه.....نه.....
-پس چی؟.....
-امیرارفع.....چندماهه شناسنامه‌اش را پیش من گذاشته که تو را راضی کنم با اسم اون برای بچه‌اش شناسنامه بگیری.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت267

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان از تصمیمی که گرفتم باخبر نبود.....خود ارسلان در این مدت حرفی نزده بود.....منم نگفتم.....تماس می‌گرفت جویای احوال می‌شد اما دیگه از ارفع و شناسنامه حرفی نمیزد.....شاید از مخالفت‌های من ناامید شده بود یا شاید هم ماه آخر بارداریم بود می‌خواست مراعاتم را بکنه که عصبی نشم.....

-باشه بیار.....

ارسلان سکوت کرد یا بهتر بگم تعجب کرد.....نمی‌تونست حرف بزنه خودم ادامه دادم.....

-اما دلیل نمیشه اون نامرد و ببخشم.....فقط اسمش در شناسنامه‌ی پسرمه همین.....نه حق دیدن بچه‌ام را داره نه حق پدری کردن براش.....بچه‌ام که بزرگ شد خودش برای بخشیدن و نبخشیدن پدرش تصمیم می‌گیرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با عصبانیت باهاش حرف میزدم.....اشکم هم اومد اما اینقدر مسلط بودم که ارسلان متوجه گریه‌ام نشد.....
-باشه آذین.....آروم باش.....فردا صبح منتظرم باش.....
-ببین ارسلان.....امیدوارم نخوای به برادرت خبر بدی که بلند شه بیاد بیمارستان.....این‌طوری فقط من و عصبی می‌کنی.....
-باشه.....باشه.....

از ارسلان خداحافظی کردم و تماس را قطع کردم.....

صدای زنگ هشدار گوشیم بلند شد.....ساعت شش صبح بود.....بلند شدم و دوش گرفتم و با سشوار موهام و خشک کردم و خاله برایم بافت.....لباس پوشیدم خاله و آقاجون هم آماده بودند و منتظر ارسلان بودیم.....سحر دیشب تماس گرفت که ماشین باباش و میگیره میاد دنبالم که گفتم با ارسلان میرم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان اومد.....با صنم و ارباب.....صنم به‌خاطر بچه‌اش در خانه ماند تا ارسلان بعد از زایمان من به دنبالش بیاد.....صنم را بوسیدم خاله از زیر قرآن ردم کرد.....من و آقاجون و خاله عقب نشستیم و ارباب کنار ارسلان در ماشین شاسی بلند سفید که مال خود ارسلان بود.....

آدرس بیمارستان و دادم.....ارباب با مهربانی.....
-دخترم.....بیمارستان خصوصی میرفتی.....من که بهت گفته بودم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت268

قبلاً گفته بود ولی نمی‌خواستم اونا هزینه‌اش را بدهند.....در این مدت که ارسلان به دیدنم می‌آمد بارها و بارها می‌خواست بهم پول بده اما قبول نکردم.....
-این هم بیمارستانش خوبه..... دکترم خیلی تعریفش و کرد.....
-منظورم اینه که اگه واسه هزینه‌اش بود.....

نذاشتم ادامه بده.....
-کاری به هزینه‌اش نداشتم.....اتفاقاً پول داشتم آقاجون برام کنار گذاشته بود و ازم خواست برم بیمارستان خصوصی.....خودم خواستم همین بیمارستان باشه.....این بیمارستان هم

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نیمه‌دولتیه.....خواهر دوستم همین جا زایمان کرده و راضی بود.....

سرش و تکون داد و دیگه حرفی نزدیم.....به بیمارستان رسیدیم.....من و خاله روی صندلی نشستیم.....آقاجون و ارسلان دنبال کارهای بستریم بودند.....ارباب در گوشه‌ای ایستاده بود تمام وجودش را غم گرفته بود.....میدانستم غمش برای چیه.....

روی تخت بودم و همراه پرستار به طرف اتاق عمل می‌رفتم.....دم در اتاق عمل آقاجون و خاله رو بوسیدم.....ارسلان دستم را گرفت.....خم شد روی صورتم و کنار گوشم زمزمه کرد.....
-میگند هر مادری موقع زایمانش اگه دعا کنه مستجاب میشه.....برای دل برادرم دعا کن.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نگاهم و ازش گرفتم.....ارباب جلو آمد و دستم را گرفت و پیشونیم را بوسید.....می‌خواست دستم را رها کنه که اجازه ندادم.....منتظر نگاهم کرد.....
-من نتونستم به عمه‌ام بگم چه اتفاقی براتون افتاده.....اون شب که پیشش رفتم حالم اصلاً خوب نبود که در مورد شما بهش بگم قصد داشتم بعداً بهش بگم اما.....

نتونستم ادامه بدم با یاد عمه بغض کردم و اشک‌هام سرازیر شد.....ارباب اشک‌هام رو پاک کرد.....خم شد و خودش و بهم نزدیک کرد.....
-تو پسرم را ببخش اون وقت مه‌لقا هم من و میبخشه.....

صورتم را برگرداندم و آرام لب زدم.....
-نمی‌تونم.....

پرستار از این‌همه انتظار حرصش درآمد.....
-اجازه بدید ببرمش.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تختم را به طرف اتاق عمل هل داد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت269

با ناله چشمام را باز کردم.....خاله را دیدم.....
-قربونت برم مادر.....خوبی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با ناله لب زدم.....
-درد دارم.....
-برم پرستار رو صدا کنم.....
-خاله.....بچه‌ام.....
-برم بهشون بگم این دفعه دیگه به هوش اومدی و حرف زدی تا بچه‌ات را بیارند.....

خاله از اتاق رفت.....اتاق خصوصی برام گرفته بودند.....از درد چشمام را روی هم فشردم که در اتاق باز شد.....ارباب و آقاجون وارد اتاق شدند.....آقاجون با قدم‌های تندتر به طرفم اومد.....گونه‌ام را بوسید و دستم را گرفت.....
-خوبی بابا.....

با دردی که داشتم لبخند زدم و سرم و تکون دادم.....او هم خندید.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-مبارکت باشه بابا.....یه پسر کوچولو خوشگل مثل خودت.....

با دردی که در همه‌ی وجودم پیچیده بود.....لب زدم.....
-بچه‌ام سالمه.....
-آره بابا جان.....

ارباب یه قدم عقب‌تر ایستاده بود و نظارگر من و آقاجون بود.....چشم تو چشم شدم سرم را براش تکون دادم که جلو اومد و کنار آقاجونم ایستاد.....
-خوبی دخترم.....
-بله ممنون.....
-بهت تبریک میگم.....

نگاهش هنوز غم داشت و من می‌دانستم غصه چی را می‌خورد.....من نمی‌تونستم پسرش را ببخشم.....در اتاق باز شد ارسلان و خاله همراه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

پرستار با بچه روی تخت مخصوصش وارد شدند.....پرستار بچه را بغل کرد و کنارم روی تخت گذاشت.....

-این هم آقا پسر گل شما.....مبارک باشه.....

لبخند کم جونی بخاطر دردی که داشتم بهش زدم.....

-ممنون.....

کوچولویم را نگاهش کردم با دیدنش یادم رفت با دیگر مادران فرق دارم که باید شوهر داشته باشم و الان کنارم باشد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت270

کوچولویم را نگاهش کردم با دیدنش یادم رفت با دیگر مادران فرق دارم که باید شوهر داشته باشم و الان کنارم باشد و با ذوق و شوق از پسرکم حرف بزند و سینه سپر کند که شبیه خودش است نه
من.....پسرک عزیز دلم صورت گرد و کوچولویی داشت با پوست سفید، خواب بود.....کوچک‌ترین سایز لباس نوزادی هم براش بزرگ بود که آستین‌هایش چند تا خورده بود.....نیم‌خیز شدم و بوسه به پیشونیش زدم که اخماش تو هم رفت.....
-آخ قربون اخمت بشم مامانی.....

@VIP-ROMAN

پرستار رفت.....ارسلان اومد کنارم.....
-مبارکت باشه.....

گوشیش را جلو اورد و یه عکس از من و بچه‌ام گرفت.....
-ارسلان.....از من نگیر.....خوب نیستم
-اتفاقا خیلی خوبی مامان کوچولو.....

خاله جلو آمد.....
-مبارکت باشه مادر.....

بچه را بغل کرد و روی تخت خودش که با حفاظ نرده بود گذاشت.....ارسلان بالای سر تختش بود و پشت سر هم عکس ازش می‌گرفت و بعدش رفت که پیش دخترکش در ماشین بماند که صنم به دیدنم بیاید.....سحر و شیرین با گل و شیرینی به دیدنم آمدند و بالای سر بچه‌ام ذوق می‌کردند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان

دخترکم در کریرش خواب بود.....سرم توی گوشی بود و Send را زدم.....شماره‌اش را گرفتم چند بوق خورد جواب نداد.....بهش نگفته بودم که آذین زایمان می‌کنه.....تقریباً روز یک‌بار با هم تماس می‌گرفتیم. از روزی که به عمارت اومد و از آقاجون خواست براش پدری کنه و برند به پای مش مراد و دخترش بیفتند، باهاش در تماس بودم.....اما آذین از خونه بیرونش کرده بود.....البته به آذین حق دادم. ارفع از آقاجون خواست برای مدتی در جایی باشد که بتواند خودش را دوباره بسازد انگار خودش هم خسته شده بود و شاید هم می‌خواست برای خودش تنبیهی در نظر بگیرد برای همین بعد از اون روز با آقاجون به شهری دیگه‌ای رفتند.....ارفع پیش دوست آقاجون ماند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت271

اما هرچه بود این بار می‌دانستم تغییر کرده برای همین هر روز یا من تماس می‌گرفتم یا او.....با هم کلی درددل می‌کردیم حتی گریه می‌کرد و ازم می‌خواست با آذین حرف بزنم که یه فرصت دیگه بهش بده اما آذین دلش از سنگ شده بود.....آذین این‌طوری نبود باعثش خود ارفع بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دوباره تماس گرفتم که این بار جواب داد.....نفس نفس میزد.....
-الو ارسلان.....
-سلام ارفع.....خوبی؟.....
-سلام داداش.....خوبم تو خوبی خودت؟.....
-چرا نفس نفس میزنی؟.....
-فاصله‌ام زیاد بود.....صدای زنگ را که شنیدم دویدم.....

هنوزم با نفس نفس زدن حرف میزد.....
-چند تا نفس عمیق بکش تا حالت جا بیاد.....

صدای نفس‌های بلندش و شنیدم.....
-چه خبر ارسلان؟.....صنم خوبه؟.....عشق عموش چطوره؟
-همه خوبند.....
-آقاجون چطوره؟....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خوشحال بودم که رابطه‌اش با آقاجون خوب شده بود خیلی وقت بود که آقاجون صداش می‌کرد.....
-اون هم خوبه.....
-الهی شکر که همتون خوبید.....
-قربونت برم داداش.....
-چاکرتم.....ارسلان.....
-جانم.....
-از آذین خبر داری؟.....
-اون هم خوبه....

هروقت از آذین حرف میزد ناخواسته صداش میلرزید.....
-چند تا عکس برات فرستادم.....ببین
-عکس چی؟
-خودت ببین.....

تماس را قطع کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت272

تماس را قطع کردم.....نگاهی به دخترکم انداختم در خواب ناز بود.....در خواب لب‌هاش مثل ماهی باز و بسته می‌کرد.....فکر میکرد سینه‌ی مادرش توی دهانش هست.....لبخند زدم و خم شدم و دستش رو آروم بوسیدم.....گوشی در دستم لرزید، ارفع بود.....

@VIP-ROMAN

-الو ارسلان.....
-جانم.....

گریه می‌کرد.....
-کی....

نمی‌تونست حرف بزنه.....
-مبارکت باشه.....

خودم هم برای این غریب بودنش گریه کردم.....از این‌که الان باید این‌جا باشه و پسرش را بغل کنه و در کنار مادر بچه‌اش باشه و بهترین لحظات را برای خودشون رقم بزنند نه این‌که کیلومترها دور باشه.....فقط صدای گریه‌هاش رو می‌شنیدم.....
-ارفع.....خوبی داداش؟....

میان گریه‌هاش بالاخره حرف زد.....
-خوبم.....برای چی نباید خوب باشم.....اصلا عالیم.....کی بدنیا آمد؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-امروز.....
-چرا بهم نگفتی بیام ببینمش.....

سکوت کردم.....
-حتما آذین نخواست.....آره ارسلان.....

بحث و عوض کردم.....
-دیدی چقدر پسرت خوشگله.....
-آره قربونش برم.....میگم ارسلان.....
-جانم.....
-آذین تو این عکس چقدر بی‌حاله.....
-طبیعیه.....نگران نباش.....بالاخره تازه زایمان کرده.....
-ارسلان تو را خدا مواظبش باش.....اون سنش کمه.....زود بود واسه مامان شدنش.....به صنم بگو بهش برسه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با گریه حرف میزد.....نگران آذین بود.....آذین را دوستش داشت و عاشقش بود اما دلش پر از کینه بود و آذین را ازش گرفت.....
-باشه بهش میگم.....
-ارسلان.....بازم ازش عکس بفرست داداش.....تونستی ازش فیلم هم بگیر.....

لبخندی به این همه ذوقش زدم هر چند تلخ که یه پدر دلخوش یه فیلم از بچه‌اش باشه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت273

لبخندی به این همه ذوقش زدم هر چند تلخ که یه پدر دلخوش یه فیلم از بچه‌اش باشه و نتونه کنارش باشه بهتر بگم نخواند که برای بچه‌اش پدری کنه.....
-ارفع.....یه خبر خوش هم برات دارم.....
-چی داداش؟....
-آذین قبول کرد با اسم تو برای بچه شناسنامه بگیریم.....از فردا میرم دنبال کارهاش.....
-جدی میگی؟.....
-آره به خدا.....
-خدایا شکرت.....

صدای یکی را شنیدم که ارفع را صدا میزد.....
-ارسلان من باید برم.....بی‌خبرم نذار.....
-باشه برو.....مواظب خودت باش.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تماس و قطع کردم.....دخترکم بیدار شده بود.....کمی در چشمانم خیره شد.....کریرش را تکون دادم که دوباره بخوابه که شروع کرد به خندیدن و دست‌وپا زدن.....بغلش کردم.....
-قربونت برم بابایی.....

بوسه‌ای روی گونه‌اش زدم با دستاش تو صورتم میزد.....
-جونم بابا.....

ته ریشم را روی صورت کوچولوش کشیدم که لب‌هاش آویزون شد و معلوم بود خوشش نیامده.....بلوز و شلوار صورتی تنش بود یه تل کشی قرمز با پاپیون سفید که تزیین شده، دور سرش بود و برام داشت دلبری می‌کرد.....کم‌کم داشت گریه‌اش می‌گرفت انگشت شصتش را در دهانش گذاشته بود و می‌مکید.....به صنم زنگ زدم که بیاد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آذین....

دو روز بود از بیمارستان مرخص شده بودم.....ارسلان افتاده بود دنبال کارهای شناسنامه.....عقد رسمی در شناسنامه من و برادرش ثبت نشده بود منم حاضر نبودم چنین اتفاقی بیفته که کارهاش زودتر حل بشه.....بازهم ارسلان و صنم و ارباب دست از تلاش بر نداشتند و برای راضی کردن من، همه کاری کردند ولی قبول نکردم.....حتی نمیخواستم اسمی از اوی بی‌معرفت در شناسنامه‌ام باشه.....

دیروز ارفع تا در خونه اومده بود و می‌خواست بچه را ببیند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت274

دیروز ارفع تا در خونه اومده بود و می‌خواست بچه را ببیند که با بی‌رحمی تمام اجازه ندادم.....زیبا و ستار هم امروز از روستا به دیدنم آمدند بچه بغل زیبا بود و ستار هم کنارش نشسته و نگاه هردوشون روی صورت پسرکم بود.....لبخند دلنشینی روی لب‌های هردوشون بود.....تختم گوشه‌ی سالن بود.....تازه یه دوش گرفته بودم و همین حالم را بهتر کرده بود.....

@VIP-ROMAN

عمو سمیر هم تلفنی بهم تبریک گفته بود و ازم عذرخواهی کرد که نمی‌تونه به دیدنم بیاد.....صنم در اتاق دخترکش را شیر می‌داد.....خاله با ظرف میوه به جمع ما اضافه شد و نگاهی به ستار و زیبا انداخت.....

-ان‌شالله قسمت خودتون بشه مادر.....

زیبا خجالت کشید لبش را میان دندان‌هایش گرفت ستار هم گویی بدش نیامده بود.....

-خدا کنه خاله.....من پنج تا بچه می‌خوام.....

چشمام از تعجب درشت شد.....

-پنج تا چه خبره؟.....

-آره.....تازه کم هم هست.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

زیبا از این بحث ما فقط سرش پایین بود و سرخ‌شده بود.....خاله برای این خوش اشتهایی ستار فقط می‌خندید براش میوه گذاشت.....ستار دستش دور شونه‌ی زیبا حلقه بود یه لحظه دلم گرفت شاید هم حسودیم شد.....زنگ خونه را زدند خاله جواب داد و در را باز کرد.....

-دوستات هستند آذین.....

سحر و شیرین هر روز به دیدنم می‌آمدند و عاشق بچه.....در این چند روز دختر صنم از دست این دو تا که فشارش می‌دادند عاصی شده بود.....

-یا خداااا.....

صدای خاله بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت275

صدای خاله بود.....من این طرف سالن که قرار داشتم دیدی به در ورودی ساختمان نداشتم که ببینم چه اتفاقی افتاده.....نیم خیز شدم که برم دیدم یه عروسک خرس بزرگ جلوتر از خود سحر و شیرین وارد سالن شد.....خاله دستش را روی قلبش بود.....

-واااا مادر.....این چیه زهر ترک شدم.....

@VIP-ROMAN

سحر یه بوس روی گونه‌ی خاله زد.....عروسک را جلوی صورت خاله برد.....
-سلام کن به خاله.....ببینه چه نازی تو.....

شیرین ادای خرسی که از خودشان بلندتر بود را در آورد و سلام کرد و همه زدن زیر خنده.....خاله خرس و به عقب هلش داد.....
-مادر نکن.....چندشم میشه.....این چیه خریدید بچه ببینه خوابش نمیبره.....برید بشینید براتون چایی بیارم.....

سحر و شیرین با زیبا و ستار سلام و احوال‌پرسی کردند و بعد کنار من نشستم.....
-خب چه خبرا مامان کوچولو.....

چپ نگاهش کردم.....
-کوفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شیرین آدامسش را در دهانش می‌چرخاند.....
-مامان کوچولویی دیگه.....وگرنه اونجوری برای درد بیمارستان را روی سرت نمی‌ذاشتی.....

راست می‌گفت دو روزی که در بیمارستان بودم.....همش آه و ناله می‌کردم و گریه میکردم که پرستارها از دستم در عذاب بودند.....حتی یکی از پرستارها که معلوم بود به شدت از دستم حرصش گرفته بود غر زد بهم که تو بی‌جا کردی مثل بچه‌ها نمی‌تونی تحمل کنی باردار شدی و چقدر هم برای شوهر نداشته‌ام غصه خورد که چه میکشه از دست زن نازک و نارنجی و لوسش.....

صنم از اتاق بیرون آمد و سحر و شیرین را بغل کرد و بعد به آشپزخانه رفت.....شیرین مثل دیوونه‌ها خرس و بغل می‌کرد.....
-ببین چقدر خوشگله.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای گریه‌ی بچه‌ام بلند شد.....زیبا بچه را بهم داد.....
-فکر کنم گشنشه.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت276

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ستار هم که متوجه شد میخوام بچه‌ام را شیر بدم به آشپزخانه رفت و از خاله خواست اگه چیزی میخواد براش بگیره.....خاله هم یه لیستی بهش داد که بره سر کوچه از سوپری بگیره.....خیره‌ی صورت بچه‌ام بودم که در آرامش شیر میخورد البته اگه سحر و شیرین میذاشتند.....دست‌های بچه‌ام را گرفته بودند و به نوبت بوسش می‌کردند.....
-قربونت برم خاله.....چقدر تو نازی.....
-ولش کن سحر بچه‌ام و داره شیر می‌خوره.....

شیرین نامحسوس می‌خواست باز دست بچه‌ام را بگیره که چشم‌غره‌ای بهش رفتم که دستش را عقب کشید.....
-خواستگاری دیشب چی شد؟.....

چهره خندانش جایش را غم گرفت.....
-هیچی اومدند و رفتند.....
-خب چیشد؟.....
-پسر بدی نیست.....بالاخره پسرعمومه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سحر اخمی حواله‌اش کرد.....
-ولی دوستش نداری.....
-عشق بعد از ازدواج.....اعتقاد نداری؟!

لبخند تلخی هم به من و سحر تحویل داد معلوم بود خودش اعتقاد نداره.....با حرص گفتم.....
-شیرین تو میدونی خیلی دیوونه‌ای.....فقط به خاطر این‌که بابات ازت خواسته می‌خوای جواب مثبت بدی؟.....

سحر دستی تو هوا تکون داد.....
-کجای کاری آذین.....میخواد جواب مثبت بده.....دیوونه همون دیشب به باباش گفته جوابش مثبته.....

چپ چپ نگاهش کردم.....
-خاک تو اون سرت شیرین.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-ولم کنید بابا.....خودم کم اعصابم بهم ریخته شما هم اذیت می‌کنید.....

بغض داشت.....صدای گریه‌ی بچه صنم از اتاق اومد.....شیرین بلند شد و به صنم که از آشپزخانه بیرون می‌آمد.....
-من میرم پیشش صنم جان.....

صنم لبخندی زد و به آشپزخانه برگشت.....رو به سحر کردم.....
-تو چی‌کار کردی؟.....تونستی یه جوری به بابک بگی خواستگار داره؟.....
-آره گفتم.....
-خب؟.....
-واکنشی نشون نداد.....
-یعنی واقعاً سامان تموم کرده و شیرین را نمیخواد؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شانه‌ای بالا انداخت.....چشمکی بهم زد.....
-ولی یه چیزی؟.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت277

شانه‌ای بالا انداخت.....چشمکی بهم زد.....
-ولی یه چیزی؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-چی؟.....
-آقا سامان امشب برمی‌گرده.....بابک هم قراره بره فرودگاه دنبالش.....
-جدی میگی؟.....
-آره.....

لبخندی زدم و امیدوار شدم.....
-ولی به شیرین نگفتم هوایی بشه.....حواست باشه تو هم حرفی نزنی.....
-سحر.....تو فکر می‌کنی بابک بهش گفته که برگشته؟.....
-نمی‌دونم شاید.....

نقشه‌ی من و سحر بود.....وقتی فهمیدیم پسرعموی شیرین قرار به خواستگاریش بره، به بابک برسونه که شیرین خواستگار داره.....می‌دونستیم بابک با سامان در ارتباطه.....ته دلم خوش بود که سامان به خاطر شیرین برگشته چون دقیقاً از روزی که سحر به بابک گفته تا الان که سامان می‌خواد برگرده سه روز

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شده.....این می‌تونه نشانه‌ی خوبی باشه که سامان به خاطر شیرین داره برمیگرده.....البته این حدس و گمان‌های خوش‌بینانه‌ی من و سحر بود.....
-آذین.....

محو صورت پسرکم بودم.....سرم را بالا کردم.....
-جانم.....
-دیروز امیرارفع بچه‌اش و اومده ببینه.....اجازه ندادی؟.....

اخمام را براش در هم کردم.....
-چه خبرا زود می‌رسه.....
-دیوانه.....بخوای یا نخوای اون بابای بچه‌اته.....
-همین بابا بچه‌اش را نخواست.....
-بسه آذین.....تمومش کن دختر.....این بچه چه گناهی کرده که داری از داشتن پدر محرومش میکنی؟.....
-دخالت نکن سحر.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با حرص جوابم را داد.....
-فقط بلدی زور بگی.....

چشم‌غره‌ای بهش رفتم که او هم به حالت قهر سرش را برگرداند.....
-حالا کی به تو خبر داد.....

محل بهم نداد.....
-با توام سحر.....

با بی میلی جواب داد.....
-صنم دیشب بهم زنگ زد گفت باهات حرف بزنم.....اما آدم نمیشی.....
-از کی تا حالا با صنم تلفنی در ارتباطی؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت278

-از وقتی که شما تو بیمارستان مامان شدی؟

معلوم بود چقدر از دستم ناراحته.....صورتم را برگرداندم.....
-من نمی‌دونم اون نامرد از کی تا حالا این همه طرف‌دار پیدا کرده.....

@VIP-ROMAN

-اون نامرد آدم شده.....

بلند شد و لُپم را کشید.....
-اما تو آدم نشدی.....

به سمت اتاقی که شیرین بود رفت.....واقعا حرصم میگرفت این که چرا کسی من و درک نمیکرد.....سحر و شیرین رفتند و هرچه اصرار کردم که ناهار پیش ما بمونند قبول نکردند.....

ارباب از دیروز که من اجازه ندادم ارفع بچه رو ببینه به خونه ما نیومد.....صنم و زیبا هم سفره ناهار و آماده می‌کردند.....آقاجون از حمام بیرون اومد و به آشپزخانه رفت.....ستار هم تلویزیون نگاه میکرد و دختر صنم را در کریرش تکون می داد.....

ارسلان هم تازه رسیده بود و اومد کنارم نشست.....
-خوبی؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم و تکون دادم اشاره کرد به امیرعلی که در گهواره‌ی آبی رنگش خواب بود.....
-برادرزاده‌ام چطوره؟.....اذیتش که نمی‌کنی؟

پوزخندی روی لباش بود.....معلوم بود دل پری داره.....
-چی؟.....من اذیتش می‌کنم.....

به همراه پوزخندش اخمی کرد و آروم گفت.....
-آره تو.....همان‌طور که داری برادرم رو اذیت می‌کنی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت279

بغض کردم.....صدام را براش بلند کردم.....
-اذیت های برادرت که در حق من کرد را یادت رفت ارسلان.....مگه خودت نیمدی این‌جا گفتی برادرت بچه‌اش را نمی‌خواد.....حالا فکر کنه بچه‌اش و سقط کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خاله و آقاجون بخاطر صدای بلندم که سر ارسلان فریاد میزدم از آشپزخانه بیرون اومدند.....صنم با ظرف سالاد که دستش بود خشکش زد.....زیبا و ستار مات مونده بودند.....با درد از جا بلند شدم و به اتاق رفتم که تنها باشم.....بعد از ناهار که من سر سفره نرفتم، ارسلان و صنم خداحافظی کردند و رفتند.....تنها حرفی که لحظه‌ی آخر رفتنشان به ارسلان زدم بابت رفتارم عذرخواهی کردم.....هرچند معلوم بود با قهر رفتند.....

پسرکم را شیر دادم و به خاله گفتم حواسش بهش باشه تا یه دوش بگیرم.....امروز ده روز از زایمانم گذشته بود.....دو روز پیش ارسلان با شناسنامه‌ی بچه‌ام به دیدنم اومد.....بالاخره تونست با پارتی بازی به هدفش برسه هرچه باشد پسر خان یه آبادی بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

حدس من و سحر هم برای برگشتن سامان درست از آب دراومد.....بخاطر شیرین برگشته بود که به خواستگاری شیرین رفت.....هرچند شیرین اولش براش ناز کرد ولی خب با جیغ و دادهایی که من و سحر سرش کشیدیم بالاخره جواب بله را به سامان داد و در یک جمع خانوادگی که فقط خانواده خودش و سامان بودند رسماً نامزد شدند.....هرچند عموی شیرین بهش خیلی برخورده بود ولی خب دل شیرین مهم بود که اصلاً با پسر عموش نبود.....سحر هم ازدواجش با بابک را بعد از امتحانات پایان ترم گذاشته بود اواخر تیرماه.....

☆☆☆☆☆

با شیرین کنار هم در تالار نشسته بودیم بچه‌ام در بغل خاله بود.....سحر واقعاً خوشگل شده بود لباس عروس زیبایی که تنش بود او را شبیه پرنسس ها کرده بود.....رقص زیبای دونفره سحر و بابک با

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خاموش شدن نور تالار و رقص نوری که در میدون رقص بود فوق‌العاده فضای رمانتیکی را برای هر دوشون به وجود آورد.....با حسرت نگاهشون کردم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت280

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با حسرت نگاهشون کردم.....دلم لحظه‌ای برای خودم سوخت که منم این آرزوها را برای خودم داشتم اما بازیچه دست کسی شدم که از سادگیم سوءاستفاده کرد و انتظار دارند که ببخشمش.....به خودم اومدم که دیدم اشک‌هام سرازیر شده.....شانس آوردم که تالار تاریک بود..... اشک‌هام و پاک کردم.....دستی روی شونه‌ام قرار گرفت.....شیرین بود.....
-خوبی آذین؟....

سرم و تکون دادم.....شیرین حواسش بهم بود و فهمید حالم و.....لوسترهای پرنور تالار روشن شد بابک بالاخره از سحر دل کند و رفت.....سحر به سمت من و شیرین اومد و دست‌هامون و گرفت و به سمت میدون رقص رفتیم.....موهای فرم که نیازی به آرایشگاه نبود همش را یه طرف شونه‌ام ریختم و لباس ماکسی مشکی کوتاه بالای زانو پوشیده بودم کفش‌هایی با پاشنه های ده سانتی.....با سحر و شیرین می‌رقصدیم.....نگاه چند خانم را دیدم که روی من زوم کرده بودند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به طرف میز رفتم که صنم را با دخترکش دیدم که در کنار خاله نشسته بود.....سحر ارسلان و صنم هم دعوت کرد.....آذین کوچولو با پیرهن لی آبی آسمانی با کلاه دور چینش دلبری میکرد بغلش کردم.....شیرین هم براش ذوق کرده بود و پشت سر هم قربان و صدقه‌اش می‌رفت.....دور میز نشسته و مشغول حرف زدن بودیم که خانمی کنار میزمون ایستاد برایم آشنا بود.....

یکی از همون خانم‌هایی بود که موقع رقصیدنم چشم از من برنمیداشت.....با خوش‌رویی سلام کرد و اجازه گرفت و نشست.....هنوزم نگاهش روی من بود.....همه‌ی ما متعجب بودیم که بالاخره حرف زد.....روی صحبتش با خاله بود و اشاره کرد به من.....

-شما مادر این دختر خوشگلم هستید؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت281

خاله هم که امیرعلی در بغلش خواب بود را کمی روی دستش جابجا کرد.....
-نه.....من خاله‌اشم.....
-میشه شماره تلفن‌تون رو بدید؟.....

@VIP-ROMAN

صنم با اخم.....
-برای چه کاری؟
-برای امر خیر.....برای پسرم می‌خوام.....

بعد به من نگاهی با لبخند کرد.....
-می‌تونم اسم‌تون رو بپرسم؟.....

من سکوت کرده بودم بهتر بگم شوکه بودم.....اما صنم عصبی بود ولی با لبخند پیروزمندانه.....
-ایشون متاهل هستند.....جاری خودمه.....

خانمه متعجب شد.....
-واقعاً؟.....

صنم عصبی بودنش تو کلماتش موج میزد.....
-بله واقعاً.....

با چشم و ابرو اشاره کرد به خاله.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-اون هم بچه‌اشه تو بغل خاله‌اش.....

صنم لبخند روی لب‌هاش بود اما تلخ که هر کسی میدیدش بدون این‌که بدونه ماجرا چیه میفهمید این لبخند از گریه هم غم‌انگیزتر.....شیرین هم مثل خودم شوکه بود.....خانمه که مشخص بود خیلی محترمه نگاهم کرد.....
-ببخش دخترم نمی‌دونستم.....ان‌شاءالله خوش‌بخت باشید.....

با یه خداحافظی کوتاه از سر میز پا شد و رفت.....صنم بغض کرده بود و چشماش می‌لرزید بلند شد و به سرویس بهداشتی رفت.....

در طی تماس‌هایی که با عمو سمیر داشتم بهش قول داده بودم که قبل از عروسی ستار و زیبا به دیدنش برم سال صادق را گرفته بودند عروسی ستار هم افتاد به بعد از سال عمه و ماه صفر.....دو هفته دیگه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عروسی ستار بود و خاله را زودتر به روستا فرستادیم پیش خواهرزاده‌اش باشد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت282

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با آقاجون سوار اتوبوس شدیم که یک هفته مانده به سال عمه را در کنار عمو باشیم و بعد با هم به روستا برگردیم.....امیرعلی را سرش و روی شونه‌ام گذاشته بودم و نوازشش می‌کردم از شیشه اتوبوس خیره بیابان بودم که جز خار چیزی نداشت.....

به ترمینال رسیدیم.....عمو سمیر خودش به دنبالمون اومد با آقاجون هم‌دیگه رو بغل کردند و بچه رو ازم گرفت و بوسه‌ای روی گونه‌اش زد و بوسه‌ای روی پیشانی من.....چمدان و عقب وانت گذاشت.....من و آقاجون کنار خودش جلو سوار شدیم.....
-عمو.....خیلی دلم براتون تنگ شده بود.....
-منم همین طور.....

امیرعلی در بغلم بود و از زیر مانتو شیر می‌خورد و شالم را روی صورتش انداخته بودند.....
-کار چطوره سمیر؟
-خوبه مش مراد.....شکر.....
-خدا را شکر.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عمو جلوی در یک باغ بزرگ نگه داشت پیاده شد و در را با کلید باز کرد من و آقاجون به داخل رفتیم.....باغ بزرگی بود که درختان زیادی داشت.....همش پرتقال بود.....عمو به طرف اتاق راهنماییمون کرد.....وارد اتاق شدیم یه اتاق نسبتا بزرگ که در گوشه‌ای از آن یه اجاق گاز کوچیک دیده میشد و بالای اتاق هم میزی بود که سماور رویش قرار داشت.....رختخواب‌هایی که ملافه رویش کشیده بود از نگاهم گذراندم.....یخچال کوچیک و ظروفی فقط در حد نیاز بود به چشم میخورد.....

عمو از من و آقاجون پذیرایی کرد.....آقاجون از اتاق بیرون رفت و گفت می‌رود که در کوچه باغ‌ها قدم بزند.....تنها شدیم.....عمو دست‌های کوچولوی امیرعلی را گرفته بود و باهاش بازی می‌کرد امیرعلی هم ذوق می‌کرد و می‌خندید با لبخند نگاهشون می‌کردم.....عمو نگاهش و از پسرکم گرفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-حالا روحیت چطوره؟.....تونستی اتفاقات گذشته را فراموش کنی؟.....

لبخندم محو شد.....
-هیچ‌وقت نمی‌تونم فراموشش کنم.....
-به خاطر امیرعلی فراموش کن.....
-نمی‌تونم عمو.....
-آدم‌ها عوض میشند.....
-نه همه‌ی آدم‌ها.....
-امیرارفع عوض شده.....

متعجب نگاهش کردم جوری حرف می‌زد که انگار او را می‌شناسه.....
-شما مگه اون و می‌شناسید؟.....

تقه ای به در خورد.....عمو گفت.....
-بیا تو.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت283

در باز شد.....نگاهش کردم.....نگاهم کرد.....عوض شده بود.....لاغر شده بود.....ریشش کمی بلند شده بود موهاش کوتاه‌تر از قبل بود.....لباس‌هاش گِلی بود مثل یک کارگر لباس پوشیده بود.....اما می‌شناختم.....اون نامرد و هنوزم می‌شناختمش.....چشمانش غم

@VIP-ROMAN

داشت.....چهره‌اش مظلوم بود.....انگار نه انگار پسر خان یه آبادیه.....بلند شدم
ایستادم.....اخم‌هام با دیدنش درهم شد.....بهتر بگم عصبی شدم.....
-تو این‌جا چیکار می‌کنی؟.....

ساکت بود جوابم و نمی‌داد.....بلندتر داد زدم.....
-میگم تو این‌جا چیکار می‌کنی؟.....
-کارگر منه.....

عمو بود که جوابم را داد متعجب به عمو نگاه کردم.....
-چی؟.....
-همین که شنیدی.....کارگرم تو کارهای باغ کمکم می‌کنه.....

عمو بلند شد ایستاد از حرصم خندیدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آها.....پس برای همین گفتید عوض شده.....آره عوض شده فقط قیافه و سر و لباسش عوض شده.....

عمو با تاسف نگاهم می‌کرد.....به اون بی‌معرفت اشاره زدم.....سر عمو فریاد زدم.....
-چرا بهم نگفتی این نامرد اینجاست؟.....

عمو فقط در سکوت نگاهم می‌کرد داد می‌زدم.....
-عمو با شمام.....چرا بهم نگفتید؟.....

امیرعلی ترسید و گریه کرد ولی توجهی بهش نداشتم.....روبروی عمو ایستادم طلبکارانه به عمو توپیدم.....
-برای چی بهم نگفتید.....چرا عمو؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

گریه‌های امیرعلی بیشتر شد ولی بازهم محل ندادم.....
-عمو حرف بزن چرا نگفتید؟.....
-اگر می‌گفتم نمی‌اومدی.....
-معلومه که نمی‌اومدم.....

صدای گریه‌ی امیرعلی قطع شده بود برگشتم.....دیدم اون نامرد بغلش کرده سرش را روی شانه‌اش گذاشته و نوازشش می‌کنه به طرفش هجوم بردم.....بچه‌ام را از بغلش گرفتم تو صورتش فریاد زدم.....
-به چه حقی به بچه‌ام دست زدی؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت284

امیرعلی از فریادم گریه کرد.....با صدای گرفته لب زد.....
-داد نزن.....بچه می‌ترسه.....

از چشماش اشک می‌بارید.....مظلوم تر از آنی بود که فکر می‌کردم اما من سنگدل بودم و بی رحم.....فقط داد می‌زدم.....
-میگم به چه حقی به بچه‌ام دست زدی.....

@VIP-ROMAN

عمو بازوم را گرفت.....
-آروم باش آذین.....
-نمی‌خوام شما من و گول زدی.....چرا بهم نگفتید.....

امیرعلی فقط گریه می‌کرد صداش رو شنیدم که التماس می‌کرد.....
-تو رو خدا نذار گریه کنه.....من از این‌جا میرم.....فقط بچه‌ام و آرومش کن داره می‌ترسه.....

با عصبانیت بهش توپیدم.....
-بچه‌ات.....این و تو اون سرت فرو کن.....تو برای بچه‌ام مُردی.....

گریه‌هاش شدت گرفت.....میدونستم با این حرفم چه به روزش اوردم.....مثل دردمندها، آواره‌ها، کسایی که بی کس و کارند و قدرتی ندارند از حق خودشون

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دفاع کنند با بیچارگی تمام و صدای گرفته که مظلومیتش را چندین برابر می‌کرد.....
-باشه.....آروم باش.....

نگاهش به امیرعلی بود که فقط در آغوشم گریه می‌کرد با گریه هنوز التماسم می‌کرد.....
-تو رو خدا نذار گریه کنه بچه‌ات.....من میرم از این‌جا.....

بچه‌ات.....وقتی که داشت ادا می‌کرد معلوم بود چقدر دلش بحال خودش سوخته بود همه‌ی آدم‌های عالم اگر اون لحظه اونجا بودند و او را می‌دیدند بی شک برای این همه بیچارگیش دل میسوزانند.....همه‌ی عالم به جز من که یه تکه سنگ شدم در برابر او.....
-تو بمون.....اون که باید بره منم.....

عمو دستم را کشید سرم فریاد زد.....
-بسه آذین.....تمومش کن
-ولم کنید می‌خوام برم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بازوهای هر دو دستم را گرفت.....
-بخشش آذین.....ارفع عوض شده.....دیگه اون آدمی نیست که تو میشناختیش.....این‌بار من ضمانتش و می کنم.....
-من به ضمانت کسی احتیاج ندارم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت285

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خودم را از چنگش رها کردم.....او هم دیگه در اتاق نبود. به سراغ چمدونم رفتم دستگیره‌اش را گرفتم پسرکم همچنان گریه می‌کرد.....عمو چمدون را از دستم کشید.....

-این بچه بازی را تموم کن آذین.....همین الان.....مشکلت اون بود که رفت.....

لحنش دستور بود و با عصبانیت تو چشمام خیره شده بود.....

-ولم کنید می‌خوام برم.....

امیرعلی گریه‌اش قطع نمیشد.....بچه را با زور ازم گرفت و با نوازش‌های پی‌درپی بالاخره آرومش کرد.....

-یه دختر خودخواه و از خود راضی شدی.....فقط فکر خودتی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

همان‌طور که امیرعلی بغلش بود و در اتاق راه می‌رفت شماتتم می‌کرد.....
-آره در حقت بد کرد نامردی کرد.....اصلا تو بگو ظلم کرد.....کارش در حد جنایت بود میدونم همه‌ی این‌ها را می‌دونم ولی آدم‌ها عوض میشن.....این و درک کن.....

به دیوار تکیه داده بودم و اشک می‌ریختم.....خودم را بغل کرده بودم.....عمو دست بردار نبود از این طرف اتاق به اون طرف میرفت.....
-به فکر این بچه باش.....وقتی بزرگ شد اگه بهت بگه به خاطر من می‌بخشیدی.....بخاطر من از گناهش میگذشتی.....میذاشتی منم مثل بقیه طعم بابا داشتن را می‌چشیدم.....چه جوابی داری بهش بگی.....با آروم‌ترین صوت صدا لب زدم.....
-من نمی‌تونم.....نمی‌تونم ببخشمش.....

اومد روبروم ایستاد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-خدا به اون بزرگی، بزرگ‌ترین گناه‌های بنده‌هاش را می‌بخشه.....اون وقت تو نمی‌تونی.....

با صدای گرفته.....
-من خدا نیستم و نمی‌تونم بخشنده باشم.....

بچه‌ام را از بغلش گرفتم و با تاسف سری برام تکون داد.....چمدون و برداشتم از اتاق بیرون اومدم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت286

همان روز با آقاجون راهی شهر شدیم.....عمو هر چی اصرار کرد که پیشش بمانیم و از ارفع میخواد که چند روز اون‌جا نیاد قبول نکردم.....آقاجون اصرارهای عمو را که دید ازم خواست بمانیم اما من مخالفت کردم و گفتم اگه میخواد خودش میتونه بمونه و خودم تنها برمیگردم که قبول نکرد و گفت رفیق نیمه راه نمیشود.....

سحر و شیرین هم تلفنی باهاشون در ارتباط بودم آن‌ها تعطیلات آخر تابستان در سفر بودند.....حرفی از این که امیرارفع را کنار عمو دیدم نزدم.....می‌دانستم در این چند وقت اخیر طرف‌داران ارفع روبه افزایش است فقط مونده خاله و آقاجون طرفش را بگیرند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

در این چند روز هم عمو باهام قهر بود و هیچ تماسی با هم نداشتیم.....دو روز دیگه سال عمه بود و فردا با آقاجون راهی روستا بودیم که سال عمه و ایام شهادت روزهای اخر ماه صفر را در روستا باشیم.....

سر خاک عمه بودم.....سالش را گرفتیم.....یکسال هم از اون روز نفرت انگیز گذشت روزی که شکستنم.....بخاطر انتقامی که من بی‌گناه‌ترین فرد بودم و مظلوم‌ترین که فقط چون نسبتی با عمه‌ام داشتم که بازهم خودم در این نسبت دخالتی نداشتم و قسمتم بود بین این همه دختر قرعه به نامم بشه که بردارزاده‌ی مه‌لقا نامی باشم که خان یه آبادی عاشقش بوده.....

همه رفته بودند فقط من ماندم و عمو سمیر.....وقتی باهاش سلام کردم جوابم شد فقط تکان خوردن لب‌هاش

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

و هیچ صوت صدایی هم ازش نشنیدم.....عمو با فاصله‌ای طولانی ازم ایستاده بود و خیره‌ی قبر.....از این کم‌محلی‌های عمو دلم گرفته بود بلند شدم به سمتش رفتم و روبروش ایستادم.....

-ازم ناراحتید؟.....

تو چشمام نگاه نمی‌کرد.....

-نگام نمی‌کنی عمو؟.....

خیره‌ی قبر پشت سرم بود.....

-مگه من چیکار کردم.....نمی‌دونم چرا همتون طرف اون که در حقم نامردی کرده را می‌گیرید.....یه جوری باهام رفتار میکنید که انگار من در حق اون نامردی کردم.....

بغض کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-منم آدمم.....غرورم شکست.....قلبم شکست.....روحم زخم خورده.....چرا هیشکی من و نمی‌بینه.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت287

اشک‌هام سرازیر شد.....نگاهم کرد زل زد تو چشمام.....
-من فقط می‌خوام تو خوش‌بخت باشی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-من با اون خوش‌بخت نمی‌شم عمو.....
-اون دوستت داره.....
-من دوستش ندارم.....

آخ قلبم.....چه میکشه از دستم.....قلب بیچاره‌ی من هنوزم می‌خواستش.....یاد حرف زیبا افتادم که گفت قلب فقط عاشق یه نفر میمونه حتی اگه ازش متنفر باشی.....دقیقا حال و روز منه.....اما من قلبم رو ندیدش گرفتم.....
-مطمئنی؟.....

با هق هق گفتم.....
-وقتی یادم میاد بازی خوردم.....وقتی یادم میاد با احساساتم بازی کرد.....وقتی یادم میاد از ساده بودنم سوء استفاده کرد.....وقتی یادم میاد که من عاشقانه دوستش داشتم و اون به فکر انتقامش بود.....مطمئن میشم که این آدم و نمیتونم دوستش داشته باشم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دلم برای خودم سوخت و گریه‌هام بیشتر شده بود.....عمو بغلم کرد.....
-آروم باش عمو جون.....

دیشب مراسم حنابندان ستار و زیبا را گرفتیم و فردا شب عروسی بود.....عمو هم‌دیگه باهام در مورد ارفع حرفی نزد و رفتارش مثل قبل شده بود.....پری‌زاد را برام زین کرد و سوارش شدم امیرعلی را جلوی خودم گذاشتم.....عمو می‌دونست سوارکار ماهری هستم اما بازهم تاکید کرد حواسم به امیرعلی باشه.....آروم آروم با پری‌زاد در دشت می‌رفتم.....این ترم هم از دانشگاه مرخصی گرفتم و ترجیح دادم بیشتر در کنار پسرکم باشم.....

در ماه اول پاییز بودیم و هوای دل‌پذیر در کنار پسرکم سوار بر پری‌زاد می‌گذراندم.....نفس‌های عمیقی کشیدم.....یک‌سال میشد از این هوای مطبوع روستا

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دور بودم موهایم لجبازانه از شال بیرون آمده بودند.....اما نمی‌تونستم دست ببرم و شالم که تا وسط سرم عقب رفته بود رو مرتب کنم یک دستم به امیرعلی بود یک دستم افسار اسب را گرفته بودم.....این دشت خاطرات زیادی را برام زنده کرد.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت288

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

این دشت خاطرات زیادی را برام زنده کرد.....خاطراتی که در عین حالی که برام شیرین بود و لبخند روی لبم می‌آورد تلخ بود و لبخندم را محو می‌کرد اما دلم می‌خواست برای پسرکم تعریف کنم.....
-امیرعلی جونم.....این دشت را ببین.....برای اولین بار پدرت را در همین جا دیدم و باهم مسابقه دادیم و من پیروز شدم.....

خندیدم و خم شدم و صورت پسرکم را بوسیدم.....
-اما بابات این باختش را قبول نداشت.....می‌دونی چرا؟.....می‌گفت زیبایی من باعث شده که حواسش پرت بشه و ببازه.....میبینی چه بابای جرزنی داری.....

جلوتر رفتیم چشمم به درختی افتاد که برای دستمزدش لب‌هام رو بوسید.....
-عزیزدلم.....بابات برای اولین بار کنار این درخت من و غافلگیر کرد و بوسید.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خیره‌ی درخت بودم.....با یادآوری اون روز لب‌هام بیشتر کش آمد.....یاد این‌که در سرازیری دشت من را بغل کرد و من بهش به دروغ گفتم پام درد میکنه.....یاد حرف ستار که اون روز ما را دیده بود و برام گفت بر سرم بوسه میزد اما من متوجه نشدم.....

یاد قفل شدن لب‌هاش روی لب‌هام.....الان هم تنم مور مور شد.....آهی از حسرت کشیدم.....چه روزهایی داشتیم و چه لحظه‌هایی را خاطره کردیم.....صدای گریه‌ی امیرعلی از یادآوری خاطرات بیرونم اورد.....مشخص بود خسته شده بود.....نمی‌دونستم چطوری بغلش کنم پری‌زاد هم از گریه‌های امیرعلی کمی ترسیده بود و خیلی تکون می‌خورد.....
-آروم باش.....آروم اسب خوب من.....

گریه‌های امیرعلی شدت گرفت بود و زیر دستم بی‌قراری می‌کرد.....پری‌زاد هم تکون‌هاش بیشتر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شده بود که نزدیک بود در این یکی از تکون‌هاش با امیرعلی پرت زمین بشیم که به موقع برای لحظه‌ای تونستم پری‌زاد را کمی آروم کنم.....اما هنوز ناآروم بود و داشت از کنترلم خارج می‌شد امیرعلی هم از گریه‌هاش کم نشده بود بلکه بیشتر صداش در دشت پیچیده شده بود.....

از کنترل پری‌زاد واقعا ناتوان شدم و استرس و اضطراب به سراغم آمد از این‌که اتفاق بدی برامون بیفته و بیشتر نگران پسرکم بودم.....پری‌زاد تکون‌هاش هرلحظه وحشیانه‌تر میشد و من هم ناتوان‌تر و گریه‌های پسرکم بیشتر.....دلهره و ترس به سراغم اومد و به کمک کسی نیاز داشتم و در این دشت تنها بودم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت289

دیگه پری‌زاد از کنترلم خارج بود و ترسی به جانم افتاد و بیشتر نگران پسرکم بودم که صدای پای اسب را شنیدم.....سوارکاری به طرفم می‌آمد.....سر بلند کردم که کمک بخوام که با یک نگاه شناختم.....باز هم اول اسبش را شناختم شاهین بود و سوارکارش امیرارفع.....سریع خودش را رسوند و از اسب پیاده شد.....افسار پریزاد را ازم گرفت و رامش کرد.....امیرعلی را بغل کردم.....هنوز گریه می‌کرد.....

-آروم باش عزیز دلم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نمیدانم اگه او نمیرسید چه اتفاقی برامون می‌افتاد.....
-جونم مامان.....

گریه‌اش تمامی نداشت.....
-حتما گرسنشه؟

برای لحظه‌ای نگاهش کردم.....ریشش را کوتاه کرده بود و پیراهن سفید با شلوار جین آبی به تن داشت.....امیرعلی همچنان گریه می‌کرد ارفع دستاش را به طرفم دراز کرد.....
-بدش به من و پیاده شو.....گرسنشه

فقط نگاهش کردم.....او هم دستاش در هوا مانده بود گریه پسرکم هم قطع نشد و آغوشش همچنان باز بود.....با چشماش باهام حرف میزد که به خاطر بچه‌ام دست از لجبازی بردارم.....بالاخره با خودم کنار اومدم و امیرعلی و بهش دادم.....چنان در بغلش می‌فشرد که تکه‌ای از وجودش شده بود.....از

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اسب پیاده شدم امیرعلی هم گریه‌اش کم شده و انگار از این بغل راضی بود.....اشک‌های ارفع را دیدم که صورتش خیس بود.....نمیدونم چه نیرویی جلویم را گرفته بود که نرم و بچه را از بغلش بگیرم.....خیره‌ی هر دو بودم و اشک‌های پی در پی ارفع که فقط میبارید و پسرکم را بوسه باران می‌کرد.....

امیرعلی از فشارهای زیاد ارفع حرصش تنگ شد یا شایدم دردش گرفته بود که دوباره زد زیر گریه.....دو قدم فاصله بینمون و پر کردم و بچه را از بغلش گرفتم.....

-بیا بغلم مامانی.....گشنته.....

ارفع اشک‌هاش را پاک کرد.....آروم لب زد.....

-ممنونم...

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت290

تشکرش به خاطر این بود که گذاشتم لحظه‌ای در بغلش باشد نمی‌دانم واقعا چم شده که این اجازه رو بهش دادم.....از کنارش رد شدم و به همان درخت تکیه دادم.....شالم را روی صورت امیرعلی انداختم دکمه مانتوم و بازکردم و سینه‌ام در دهانش گذاشتم.....

ارفع همان‌جا روی چمن‌ها نشست می‌خواست که من معذب نباشم.....قصد حرف زدن داشت.....

@VIP-ROMAN

-میدونم قصد بخشیدن نداری؟.....می‌دونم دیگه جایی تو قلبت ندارم.....می‌دونم حتی اجازه نمیدی حداقل کنار بچه‌ام بمونم و براش پدری کنم همه این‌ها را می‌دونم.....گفتی من برای بچه‌ام مُردم.....وقتی امیرعلی بزرگ شد همین و بهش بگو.....بگو مُردم.....

بغض کرده بود.....اشک‌هاش جاری بود.....
-آذین.....بهش نگی باهات چیکار کردم.....فکر کنه مُردم بهتر اینه که مثل خودت ازم متنفر باشه.....

بلند شد ایستاد.....افسار شاهین را گرفت از کنارم می‌خواست رد بشه که توقف کرد.....
-دارم برای همیشه از ایران میرم.....دو روز دیگه بلیط دارم.....فرداشب از روستا
میرم.....نمی‌تونم این‌جا باشم و نتونم کنار بچه‌ام باشم.....می‌خوام فرسنگ‌ها ازش دور
باشم.....مواظبش باش آذین.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سوار اسب شد و رفت.....به خودم اومدم که دیدم صورتم خیس اشکه.....قلبم خودش را به سینه‌ام کوبید صدای فریادش را می‌شنیدم.....داره میره نباید بذاری بره.....اما مثل همیشه نشنیده گرفتم.....

زیبا در لباس سفید عروسی واقعاً زیبا شده بود و ستار با عشق نگاهش می‌کرد.....اما من از دیروز قلبم حالم را خراب کرده بود.....ارفع از روستا می‌رفت همه چیز تمام میشد.....امیرعلی در بغل خاله بود من هم به جای مجلس عروسی انگار در مجلس عزا بودم که این‌گونه گوشه‌ای برای خودم نشسته بودم و زانوی غم بغل گرفته بودم.....

از صدای دست زدن و خوندن ترانه‌های محلی، به خودم اومدم..... از جا بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم که چشمم به ارباب افتاد و در کنارش ارسلان همراه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صنم که دخترکش بغل بود.....ارسلان نگاهش را ازم گرفت.....نمی‌دانم چم شده بود که بی اختیار قدم به سوی ارباب برداشتم و روبروش ایستادم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت291

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خودم هم نمی‌دانستم چرا و قرار بود چی بگم در چشماش زل زدم.....او هم متعجب نگاهم کرد.....لب زدم.....
-خوش اومدید.....

سری تکون داد.....معلوم نبود چه مرگم شده بود.....از سر راهش کنار رفتم و نگاهم به عمو سمیر افتاد.....او همیشه مرا می‌فهمید دید حالم خوب نیست به سمتم اومد.....از روبروی ارباب رد شد برای لحظه‌ای نگاهشان درهم گره خورد و ارباب دستش و به سویش دراز کرد و عمو بدون لحظه‌ای مکث با ارباب دست داد.....
-خیلی خوش اومدید.....

حیاط خانه را با تخت پر کرده بودیم عمو به یکی از تخت‌ها اشاره کرد.....
-بفرمایید.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارباب و ارسلان به سمت تخت رفتند و صنم و دخترکش به سمت اتاق که مجلس زنونه بود.....عمو سمیر روبروم ایستاد.....نگاهی به سر تا پام انداخت.....لباس فسفری بلند محلی با پولک‌های تزیین شده پوشیده بودم و شال حریر هم‌رنگش روی سرم انداخته بودم.....گوشه‌ی شالم را گرفته بودم.....

-دختر بهارم فقط لباسش بهاریه.....اما دلش زمستونه.....نه؟.....

اشک‌هام سرازیر شد.....

-دیدی عمو.....با دلت نمی‌تونی کنار بیای.....دلت نمیتونه فراموشش کنه.....

-واقعاً می‌خواد بره.....

سرش و تکون داد.....

-امشب میره....

-عمو.....

-جانم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-فراموشش می‌کنم.....مگه نه؟....
-می‌تونی؟.....
-اصلاً چرا می‌خواد بره.....

سروصدای ساز و رقص و آواز نگذاشت صدای عمو رو درست بشنوم.....دستش را گرفتم و از خونه بیرون رفتیم.....
-چته آذین؟.....
-اون‌جا سروصدا بود.....
-خب؟...
-چرا می‌خواد بره.....
-خیلی باهاش حرف زدم که منصرفش کنم فقط حرفش این بود نمی‌تونه نزدیک پسرش باشه و نتونه کنارش باشه.....

لبخند تمسخرآمیزی در میان گریه‌هام زدم.....
-مسخره‌اس عمو.....چه چند کیلومتر چه فرسنگ‌ها دور باشه.....دلیلی نداره بره.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت292

به هق‌هق افتاده بودند.....دلم گرفته بود خودمم نمیدونستم چی میخوام.....
-تو بخوای می‌تونی جلوش و بگیری....

@VIP-ROMAN

سرم را به دو طرف تکون دادم.....
-خودش نباید بره.....
-میره آذین.....اون هم مثل تو خودخواه شده.....

من و عمو به سمت صدا برگشتیم ارسلان بود.....چند قدم بهمون نزدیک شد.....
-تو نباید بذاری بره.....جلوش و بگیر تا دیر نشده.....

عمو و ارسلان هر دو منتظر نگاهم می‌کردند.....به دیوار پشت سرم تکیه دادم.....ارسلان تمام سعیش را می‌کرد که با جملات تاثیرگذارش من و قانع کنه.....
-آذین اگه بره دیگه برنمی‌گرده.....پس نذار بره.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به خونه پناه بردم از میان تخت‌ها و نگاه‌های خیره بهم رد شدم و به جمع زنونه رفتم.....امیرعلی را از بغل خاله گرفتم و به صندوق خانه پناه بردم و بچه‌ام را در بغلم فشردم و گریه کردم و زار زدم.....
-خودش نباید بره.....اصلا غلط می‌کنه بخواد بره.....

صدای دست زدن و خوندنشون قطع شده بود و خاله به در میزد.....
-آذین.....آذین.....

در را باز کردم.....روبروی زیبا قرار گرفتم بوسه‌ای روی گونه‌اش زدم.....
-ببخش عزیزم نمی‌خواستم مجلست و به هم بزنند.....

چشمای خوشگلش و روی هم فشرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

امیرارفع.....

چمدونم را بستم.....به اطراف نگاهی انداختم.....داشتم برای همیشه با در و دیوار اتاقم وداع می‌کردم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت293

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

امیرارفع.....

چمدونم را بستم.....به اطراف نگاهی انداختم.....داشتم برای همیشه با در و دیوار اتاقم وداع می‌کردم.....این اتاق مادرم بود بهتر بگم اتاق مشترک من و مادرم.....همیشه در کنارش بودم.....
-ببخش مادر.....حداقل تو من و ببخش.....

کاپشن مشکی به تنم کردم و با چمدون از اتاق بیرون رفتم.....چمدون را از جا بلند کردم از پله‌ها پایین آمدم نگاهی به دورتادور عمارت انداختم.....گوهر از آشپزخانه بیرون آمد همان دم در آشپزخونه ایستاد.....
-همش تقصیر منه آقا.....ایکاش بهتون نمی‌گفتم اون دختر کیه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با گوشه‌ی روسری‌اش اشک‌هاش و پاک کرد و به آشپزخونه برگشت و در را بست که رفتنم را نبینه.....صدای باز شدن در اومد.....ارسلان بود.....
-تو این‌جا چیکار می‌کنی؟.....
-می‌خواستی بدون خداحافظی بری بی‌معرفت.....
-خودت گفتی فردا میایی فرودگاه.....

جلوتر اومد.....همدیگر را بغل کردیم.....از خودم جداش کردم.....اشک‌هام اومد ولی قوی بودم.....
-ارسلان حواست به پسرم باشه‌ها.....آذین با تو خوبه اگه یه دفعه هم بد کرد تو نخواهی به دل بگیری و ترکش کنی.....باشه ارسلان.....

سرش و تکون داد.....
-ببین ارسلان.....به آذینم گفتم به امیرعلی بگه من مُردم.....بذار بچه‌ام فکر کنه باباش آدم خوبی بوده خدا واسه خودش بردش.....باشه ارسلان.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

گریه‌هام شدت گرفت.....
-به آقاجون و صنم گفتم دیگه با آذین حرفی نزنند فقط هواش و داشته باشید.....باشه ارسلان.....

فقط نگاهم کرد.....
-دیگه این‌که.....هیچی.....فقط جون خودت و جون آذین و بچه‌ام.....مثل بچه‌ی خودت بدونش.....

ارسلان انگار حرفی برای گفتن نداشت.....انتظار داشتم ازم بخواد که نرم.....قبلاً بهم گفته بود اما الان لحظه‌ی رفتنم جلویم را بگیرد.....انگار از دستم خسته شده.....
-من میرم دیگه.....

بازهم هیچی نگفت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت294

بازهم هیچی نگفت.....دلم می‌خواست نذاره برم.....نمیتونستم دل بکَنم.....کمی این پا و اون پا کردم ولی ارسلان بی‌خیال بود.....دسته‌ی چمدون را گرفتم و از کنارش رد شدم که در باز شد.....آذین با امیرعلی بود.....تعجب کردم.....خشکم زده

@VIP-ROMAN

بود.....آذین به طرفم اومد.....بچه را به طرفم گرفت.....
-بدون خداحافظی از بچه‌ات می‌خواستی بری؟.....

بچه‌ام را بغلش کردم.....بوسه بارانش کردم.....
-قربونت برم بابا.....

بوش کردم.....صورتم را روی صورتش کشیدم.....
-مواظبش باش آذین.....
-خودت باید مواظب هر دوشون باشی....

صدای ارسلان بود که پشت سرم بود.....با تعجب نگاهم بین ارسلان و آذین چرخ
می‌خورد.....ارسلان امیرعلی را ازم گرفت.....
-چی میگی ارسلان؟.....
-آذین اومده جلوت و بگیره نذاره بری؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

تو صورت پر اشک آذین خیره شدم انگار با نگاهم ازش پرسیدم که ارسلان جدی میگی که سرش و تکون داد بغلش کردم.....
-خیلی ممنون.....فقط می‌تونم بگم خیلی مخلصتم.....

در آغوشم فقط فشارش می‌دادم.....نمی‌دانم چه‌قدر در آغوشم بود که اعتراض ارسلان بلند شد.....
-شما من و از عروسی انداختید.....من با امیرعلی میرم شما هم بیایید.....

آذین را از خودم جدا کردم و بچه‌ام رو ازش گرفتم.....
-تو برو.....من با زن و بچه‌ام می‌خوام بیام عروسی.....

خندید.....
-باشه داداش....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان رفت نگاهم به گوهر افتاد که در میان گریه‌هاش می‌خندید.....آذین به طرفش رفت.....
-نتونستم برم گوهر خانم.....یه جوری باید تحملم کنی دیگه.....
-نزنید این حرف خانم.....شما رو چشممون جا دارید.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت295

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آذین مهربانانه بغلش کرد با هم به عروسی رفتیم وقتی با هم وارد مجلس عروسی شدیم همه‌ی سرها به طرف ما چرخید.....چشمم به مش مراد افتاد.....جلو رفتم و روبروش ایستادم آذین هم کنارم ایستاد.....صدای ساز قطع شده بود بلند حرف میزدم که همه مردم روستا بفهمند اگه یه روزی در این خونه اومدم و آبرو بردم امروز اومدم که بخشیده بشم.....

سرم پایین بود که بالا اوردم و در چشمانش زل زدم.....
-من از همان روزی که پا توی این خونه گذاشتم و آذین را خواستگاری کردم عاشق آذین بودم.....این و به روح مادرم قسم می‌خورم هیچ دغلی در کار نبود.....اما یه فکر اشتباهی، یه انتقام از سر لجبازی باعث شد چشمم را روی عشق خودم به آذین ببندم.....الان این‌جام که بگم من بدون دخترت

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

هیچم.....می‌خوام کنار دخترت بمونم این بار قول مردونه می‌دم مش مراد.....

نگاهی به آذین کرد و بعد دستی روی سر امیرعلی کشید.....
-مواظبشون باش.....

امیرعلی که بغلم بود را به آذین دادم.....دست مش مراد و گرفتم و خم شدم که ببوسم که دستش رو عقب کشید و بغلم کردم.....بعدش هم آقاجون را بغل کردم و بعد ارسلان.....چشمم به عمو سمیر افتاد.....رفتم کنارش.....
-خوبین عمو.....
-الان عالیم ارفع.....

هر دو خندیدیم و در آغوش هم جا گرفتیم.....ستار کنارمون ایستاده بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-مبارکت باشه.....ببخشید مجلست بخاطر ما بهم خورد.....
-این چه حرفیه.....

با ستار روبوسی کردیم و براش آرزوی خوشبختی کردم.....

آذین.....

عروسی به خوبی و خوشی تموم شد.....دیشب این‌قدر خسته بودم که هنوز با امیرعلی روی تخت خودم در اتاقکم بودم.....با ارفع به عمارت نرفتم.....دیشب تا ساعت دو با شیرین و سحر چت می‌کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت296

ماجراها را براشون تعریف کردم.....هنوز صدای جیغ‌هایی که تو ویس برام می‌فرستادند هنوز تو سرم بود به خاطر امیرعلی که خواب بود مجبور شدم با هندزفری گوش بدم.....واقعاً هردوشون دیوانه‌هایی بودند که همتا نداشتند.....نگاهی به ساعت انداختم نه صبح بود.....امروز قرار عقد من و ارفع هم باشه که سحر و شیرین هم دعوت کردم.....با وجودی که امروز کلی کار داشتم اما حس بلند شدن از تختم را

@VIP-ROMAN

نداشتم.....امیرعلی از خواب بیدار شده بود و دست و پا می‌زد.....سینه‌ام را در دهانش گذاشتم و با ولع تمام می‌خورد.....
-قربونت برم عزیز دلم.....

یه دستش روی سینه‌ام بود و فشار می‌داد.....صدای جیغ هنوز توی سرم بود.....اما این جیغ‌ها واقعی‌اند که یک‌دفعه در اتاق باز شد.....با دیدن سحر و شیرین جا خوردم.....
-خاک تو سرت.....امروز مراسم عقدته.....هنوز از رختخواب بیرون نیمدی.....
-این که این چیزا حالیش نیست.....اگه حالیش بود که ما نباید از همان دیشب دنبال سفره عقد و لباس براش باشیم.....

لبخندی بهشون زدم.....
-شما کی اومدید.....
-ببند نیشتو.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سحر چشمه غره‌ای هم حواله‌ام کرد.....شیرین به سمتم اومد امیرعلی را از زیر سینه‌ام کشید و پسرکم لب‌هاش آویزون شد.....
-مگه مرض داری.....بذار شیر بخوره بچه‌ام.....

اخمی بهم کرد.....
-بعدا می‌خوره.....پاشو یه دوش بگیر بریم عمارت.....بهت برسیم.....

سحر که دید قصد پایین اومدن از تخت و ندارم اومد طرفم و دستم را کشید.....
-تنبل خانم پاشو دیگه.....میریم عمارت اون‌جا دوش بگیر.....

با سحر و شیرین به عمارت رفتیم.....سامان و بابک را دیدم که دوستانه باهاشون دست دادم.....یه دوش گرفتم و بیرون اومدم. موهام را جلوی آینه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خشک می‌کردم که در باز شد.....صنم و شیرین بودند.....شیرین با حوصله موهام را سشوار کرد و صنم لوازم آرایشش را آورده بود با چند دست از لباس‌هاش که برام گشاد بودند و همون لباس سحر و پوشیدم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت297

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سفره عقد هم از دختر خاله شیرین گرفته بودند که تو کار تزیین سفره عقد بود از این دو تا دیوونه بعید نبود که ساعت شش صبح دخترخاله بدبخت را بی‌خواب نکرده باشد.....نگاهی تو آینه به خودم انداختم موهای فرم را باز گذاشته و دورم ریخته بودم این‌طوری بهتر بود که بالا تنه‌ام به خاطر یقه باز لباسم زیر موهام پنهان بمونه.....سحر چند گیره‌ی نقره‌ای کوچک تو موهام زده بود آرایش ملیحی داشتم.....همه چیز ساده بود اما عالی شدم.....لباس ماکسی آبی سحر که انگار روی بدن من دوخته شده بود خیلی بهم می‌اومد در کل از خودم راضی بودم با وجود اینکه فقط یه مراسم ساده قرار بود داشته باشیم.....مهم خوشبختی بود که اینبار بهش امیدوار بودم.....

شالم را روی سرم انداختم که در اتاق باز شد.....امیرارفع بود او هم لباس دامادی به تن کرده بود با دیدن یکدیگر لبخند زدیم.....

-چقدر خوش‌تیپ شدی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

چشمکی زد.....
-عروس خوشگل یه داماد خوش‌تیپ هم می‌خواد.....

خندیدم به این همه اعتماد به نفسش که البته کاذب هم نبود و واقعا هر دو عالی شده بودیم.....دستم را گرفت.....
-بیا بریم.....همه پایین منتظرمون هستند.....

دست در دست امیرارفع مثل شاه‌زاده‌ها پله‌های امپراطوری رو آرام و باحوصله پایین رفتیم.....همه شیک کرده در سالن منتظر ما بودند.....آقابزرگ و آقاجون همراه عمو سمیر، خاله و ستار و تازه عروسش، شیرین و سامان، بابک و سحر که امیرعلی هم بغلش بود و ارسلان وصنم با دختر کوچولوش که لباس پف توری به تن داشت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

همه دور سفره عقد بودند.....سفره عقد کوچیک و نقلی که سحر و شیرین چیدند.....سید رضا خطبه را خواند.....
-با اجازه‌ی آقاجونم.....بله

همه دست زدند.....من و ارفع با همه روبوسی کردیم.....عکس‌های یادگاری هم انداختیم.....امیرعلی را وسط خودم و ارفع گذاشتم و عکس گرفتیم.....بلند شدیم که برقصیم که سحر و شیرین در گوشم زمزمه کردند که امیرعلی اولین بچه‌ای سر سفره عقد پدر و مادرشه.....به هردوشون یه کوفت نثار کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت298

آهنگ گذاشتیم.....هرکسی دست در دست جفتش می‌رقصید.....ارفع دستش را دور کمرم حلقه کرد و نگاهمون در هم گره خورده بود.....آروم آروم با آهنگ می‌رقصیدیم و توجهی به بقیه نداشتیم.....با این نگاهمون هم دلتنگی‌های این مدتی که دور از هم بودیم را رفع کردیم و هم کلی قربون و صدقه‌ی هم رفتیم.....

ارفع دلش تاب نیاورد فقط در سکوت باشیم و کنار گوشم زمزمه کرد.....

-قربون خانم خوشگلم.....یه چیزی و میدونی؟....

@VIP-ROMAN

-چی؟....

بوسه‌ای رو گونه‌ام زدم.....
-پرنسس این مجلس فقط خودتی.....

شک نداشتم با این حرفش سرخ شدم.....همه به اتاق خودشون رفتند و لباس عوض کردند گوهرخانم ناهار را آماده کرده بود.....آقابزرگ دستور چند غذا را داده بود.....ناهار را خوردیم.....از سحر و شیرین خواستم چند روز پیش ما بمانند و کلاس‌های دانشگاه را دو روز بی‌خیال بشند.....عمو سمیر بلند شد که بره.....آقابزرگ بهش گفت.....
-نمیخوای کلبه را ببینی سمیر؟.....

همه منتظر بودند که عمو چی می‌خواد بگه.....
-نه سردار .....گذشته برای من در گذشته مونده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به طرف من و ارفع که کنار هم ایستاده بودیم اومد.....نگاهش بین هر دویمان چرخ می‌خورد.....
-شما دو تا هم گذشته را باید فراموش کنید مثل من که فراموش کردم.....

مردمک چشمانش چرخی خورد.....
-فراموش کردم که الان در این عمارت هستم و با سردار زیر یک سقف.....شما هم گذشته را فراموش کنید.....زندگی شما دو تا از امروز شروع شده و خوشبختی را با یادآوری گذشته‌ای که دیگه قرار نیست برگرده از خودتون نگیرید.....

صورتش را نزدیک صورتم آورد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت299

صورتش را نزدیک صورتم آورد.....
-دختربهارم.....باید همیشه دختربهار بمونی چه ظاهرت چه دلت.....دیگه نمی‌خوام زمستون شدنت رو ببینم.....

بغض کرده بودم اما لبخند زدم و در آغوشش فرو رفتم.....

@VIP-ROMAN

-خیلی دوست‌تون دارم عموجون.....
-منم همین‌طور.....

ارفع را هم بغل کرد و از بقیه هم خداحافظی کرد و رفت.....شیرین و سحر هم با شوهراشون آقابزرگ یکی یه اتاق بهشون داد که استراحت کنند.....ارفع و امیرعلی روی تخت خواب‌شون برده بود چند لحظه‌ای به خواب آروم هر دوشون نگاه کردم.....

لباس پوشیدم و آروم از اتاق بیرون رفتم.....آقاجون و خاله به همراه ستار و زیبا به خانه رفته بودند.....آقاجون موقع رفتن بغض کرده بود این و از چشماش فهمیدم که پر از اشک بود تصمیم داشتم بهش سر بزنم.....پله‌ها را پایین رفتم سفره عقدم هنوز گوشه سالن بود کمی ماندم و نگاهش کردم.....لبخندی زدم.....
-خوش‌بخت باشی دخترم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

برگشتم.....آقابزرگ بود.....
-ممنونم.....
-می‌دونی الان خیلی سبک شدم.....برای این‌که می‌دونم مه‌لقا من و بخشیده.....

سرم و تکون دادم که پدرانه بغلم کرد.....از آغوشش بیرون اومدم.....
-با اجازتون من برم یه سر به آقاجونم بزنم.....
-برو دخترم.....

از ساختمان بیرون اومدم که سبحان را دیدم به پشت ساختمان میره.....دنبالش رفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت300

دنبالش رفتم.....
-سلام آقا سبحان.....
-سلام دخترم.....

ایستاده بود تا بهش برسم.....
-مبارکت باشه دخترم.....
-ممنونم.....می‌رفتید سراغ کبوترها.....
-آره بیا بریم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

جلو قفس کبوترها بودم هرچه نگاه کردم اون کبوتر ماده را ندیدم.....یه لحظه دلم گرفت نکنه مُرده باشه.....
-دنبال اون کبوتر می‌گردی؟.....
-آره.....اتفاقی براش افتاده....
-آزادش کردم رفت.....
-برای چی؟.....
-من گفتم آزادش کنه

با سبحان هر دو به سمت صدا برگشتیم.....ارسلان بود بهش نزدیک شدم و روبروش ایستادم.....
-روزی که اومدی این‌جا و گفتی واسه همیشه میری.....دیدم که از سبحان سراغ کبوتر را گرفتی به سبحان گفتم ماجرا چیه که برام تعریف کرد.....همون روز کبوتر را آزاد کردم که بره چون می‌دونستم یه روزی برمی‌گردی آذین.....نمی‌خواستم دیگه یه کبوتر ماده را با خودت مقایسه کنی و حسرت بخوری.....اون روز حسرت و تو چشمات دیدم اما

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

دیگه نمیذارم اشک تو چشمات بیاد چه برسه به حسرت و چیزای دیگه.....
-ممنونم ارسلان.....

دستم را گرفت.....
-این دفعه بهت قول میدم یه قول برادرانه که ارفع عوض شده و می‌تونی همه جور روش حساب باز کنی.....

سرم و تکون دادم.....از سبحان خداحافظی کردیم و در باغ عمارت با ارسلان قدم زدیم.....آفتاب خوبی در یک روز پاییزی.....
-آذین.....
-جانم.....
-تصمیمت چیه؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت301

-تصمیمت چیه؟.....
-در چه موردی؟.....
-این‌که این‌جا بمونی یا میخوای بری شهر؟
-می‌دونید که این ترم و فقط مرخصی گرفتم.....تصمیم دارم دانشگاهم و تموم کنم اما شهر نمی‌مونم برمی‌گردم همین جا.....

کمی مکث کردم و ادامه دادم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-می‌دونی ارسلان.....ارفع این همین سال از آقابزرگ دور بوده و تازه داره طعم پدر داشتن و میچشه.....نمی‌خوام از آقابزرگ دور نگهش دارم.....

ارسلان ایستاد من هم روبروش.....
-ممنونم آذین.....
-ارسلان.....
-جانم.....
-می‌خوام بهم کمک کنی.....
-در چه موردی؟.....
-عمه مه‌لقا یه ارث برام گذاشته.....می‌خوام یه مدرسه تو همین روستا بسازم.....وقتی درسم تموم شد خودم به بچه‌های روستا درس بدم.....می‌خوام که کمکم کنید.....

ارسلان لبخندی از رضایت زد و دستم را گرفت.....
-حتماً آذین.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

از ارسلان خداحافظی کردم و به خونه‌ی آقاجونم رفتم که کمی کنارش بمونم و از نبودن خودم دلداریش بدم.....

امیرارفع.....

کنار امیرعلی روی تخت دراز کشیده بودم و امیرعلی دست‌وپا می‌زد هرچه پتو را رویش می‌کشیدم دست و پا میزد و پتو را عقب میزد.....همین‌طور تکرار میکردم و او عقب میزد و خوشحالی می‌کرد که فکر می‌کرد دارم باهاش بازی می‌کنم.....از خودش صدا در می‌اورد.....پورت پورت می‌کرد کارهاش برام شیرین بود یه بلوز شلوار سرهمی آبی پوشیده بود.....دستش را گرفتم و بوسیدمش.....
-قربونت برم بابایی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت302

امیرعلی هم روی صورتم دست می‌کشید.....
-عزیزم.....تو را که دارم مامانت هم دارم.....اگه تو نبودی آذین را برای همیشه از دست می‌دادم.....

باهاش دردودل می‌کردم و او می‌خندید.....
-خوشحالم از این‌که دارمت.....خدا را شکر که تو را دارم امیرعلیم.....

@VIP-ROMAN

در اتاق باز شد آقاجون بود بلند شدم نشستم.....
-راحت باش پسر.....
-بفرمایید تو.....

اومد لب تخت نشست خم شد و پسرم را بوسید.....
-خوبی؟.....
-معلومه که خوبم.....عالیم.....
-خوشحالم برات.....وقت داری باهات حرف بزنم.....
-بله حتماً.....
-فقط امروز در مورد گذشته می‌خوام باهات حرف بزنم.....سمیر راست می‌گفت گذشته باید در گذشته بماند.....اما این‌که می‌خوام بگم مهمه برام که تو بدونی.....

منتظر نگاهش کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-روزی که فهمیدم برای انتقامت با احساسات یه دختر بازی کردی رفتم سر قبر مادرت.....ساعت‌ها کنارش موندم ازش خواستم حلالم کنه.....خواستم به هر طریقی که میتونه به دلت بندازه
برگردی.....التماسش کردم گفتم من بهت بد کردم من سزاوار هر مجازاتیم.....نه ارفع و آذین.....

لبخندی زد.....
-امروز فهمیدم که به حرفام گوش داده.....می‌دونم در حق مادرت بد کردم و می‌دونم که دیگه دیره برای جبران.....ازت می‌خوام که حداقل تو من و ببخشی.....

از روی تخت بلند شدم و رفتم روبروش ایستادم که او هم بلند شد.....بدون تعللی بغلش کردم دلم خیلی وقت بود آغوشش را می خواست.....وقتی آذین از خونه بیرونم کرد دلم می‌خواست بغلم کنه.....از چشمای خودش هم خوندم اما فهمیدم ازم واهمه داشت نکنه پسش بزنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صدای گریه‌ی امیرعلی از هم جدامون کرد.....آقاجون بغلش کرد.....
-نمی‌دونم مامانش کجا رفته؟.....
-رفته به آقاجونش سر بزنه.....خیلی وقته رفته الان میاد دیگه.....

آذین.....

به آقاجون و خاله سر زدم.....دو ساعتی کنارشون موندم.....دلش بدجور از نبودن من گرفته بود.....می‌خواستم به زیبا هم سر بزنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت303

آذین.....

به آقاجون و خاله سر زدم.....دو ساعتی کنارشون موندم.....دلش بدجور از نبودن من گرفته بود.....می‌خواستم به زیبا هم سر بزنم.....ولی پشیمون شدم بالاخره تازه عروس و داماد بودند که با رفتنم یه مزاحم بیشتر نبودم.....اصلا برم چی بگم.....بگم اومدم زیبا را ببینم ستار هم بهم چشم غره می‌رفت که دو ساعت نیست که از زیبا جدا

@VIP-ROMAN

شدی.....حالا هم برم اگه در حین انجام کاری باشند چه.....چه کاریه آخه مزاحمشون بشم و فحش بخورم.....

لبخندی برای خیالاتم زدم.....اما برای امشب خودم استرس داشتم هنوز حس می‌کردم آماده رابطه با ارفع نیستم.....نمی‌دونستم اگه ازم بخواد چطوری بهش بگم یکم به خودمون فرصت بدیم.....تا همین دیروز تصمیم جدی داشتم که هیچ‌وقت نمی‌خوامش اما بحث رفتنش برای همیشه که شد ته دلم خالی شد صدای تکه‌تکه شدن قلبم را شنید.....اما رابطه این‌هم به این زودی.....خدایا ای کاش خود ارفع هم حال مرا داشته باشه.....چون نمی‌تونم بهش نه بگم که فکر کنه نسبت بهش بی‌میلم.....با همین فکرها بود که متوجه شدم به عمارت رسیدم و نفهمیدم این مسیر را چطور طی کردم.....

الان روبروی عمارتی بودم که زمانی که غرورم شکسته شد گفتم هیچ‌وقت به این‌جا پا

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نمی‌ذارم.....اما الان خیلی چیزها فرق کرده بود اون روز قرار بود بچه‌ام را سقط کنم اما الان امیرعلی همه‌ی زندگیم شده بود.....عمو درست می‌گفت آدم‌ها عوض میشند.....صدای نصرالله از فکر بیرونم اورد.....

-چرا اون‌جا وایستادی خانم؟.....

مهربانانه نگاهم کرد.....نصرالله هم خیلی وقت پیش عوض شده بود.....

-الان میام آقا نصرالله.....

به داخل عمارت رفتم که در حیاط ارفع را بچه به بغل دیدم به طرفش رفتم.....

-بچه‌داری بهت میاد.....

-واقعاً.....

-آره....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت304

هر دو لبخند زدیم امیرعلی را از بغلش گرفتم.....
-بیا بریم پشت عمارت.....همه رفتند اون‌جا اسب سواری....

با هم پشت عمارت رفتیم.....سبحان افسار شاهین را گرفته بود و سامان با ترس سوار بر اسب بود.....شیرین و سحر و بابک هم که با خنده‌هاشون

@VIP-ROMAN

معلوم بود دستش انداخته بودند.....ارفع پیش بابک رفت.....سحر و شیرین با دیدنم جلو اومدند.....
-می‌بینید نامزد من چقدر ترسیده؟.....

صداش به گوش سامان رسید.....
-شیرین جان کی من ترسیدم.....

سحر یه دفعه خنده‌اش قطع شد و ازمون دور شد.....من و شیرین دنبالش رفتیم که دیدیم خانم حالش بد شده.....بلند شد ایستاد لباسش و مرتب کرد و به قیافه‌های هاج و واج من و شیرین نگاه کرد.....
-چیه؟.....شما برای چی اومدید؟.....
-زهرمار و چیه؟.....

شیرین هم با اخم نگاهش کرد.....
-چرا به ما نگفتی؟.....
-چیو؟
-خودت و نزن به اون راه.....
-حالا چرا این‌قدر هول بودی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-هر دوتون کوفت.....

در حالی که از کنارم رد میشد.....
-هول‌تر از تو که نبودم.....
-خاک تو اون سرت.....من ناخواسته بود.....

شیرین بهش توپید.....
-حالا کجا میری؟.....
-بریم پیش آقایون دیگه.....
-بی‌خود بیا این‌جا ببینم.....

سحر مثل بچه حرف گوش کن اومد روبروی من و شیرین ایستاد نیشش هم باز بود و امیرعلی و از بغلم گرفت بوسه‌ای روی گونه اش زد.....نگاهی به ما انداخت.....با اخم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت305

با اخم.....
-چتونه؟.....دارید خاله میشید عوض این‌که خوشحال باشید اخم کردید چرا؟.....خجالت هم نمی‌کشید.....
-خودشم می‌دونه؟.....
-پس نمیدونه.....خودش کاشته تو دلم.....
-زهرمار که این‌قدر بی‌ادبی.....

@VIP-ROMAN

شیرین چشم غره‌ای بهش رفت و بعد بغلش کرد.....دیوونه‌اس دیگه.....امیرعلی را از سحر گرفتم.....
-بچه‌ام را بده لهش کردید.....

من هم بوسیدمش و پیش آقایون رفتیم.....ارفع کنارم ایستاد و آروم زمزمه کرد.....
-باهم سوار اسب بشیم.....

با تعجب نگاهش کردم.....
-زشته جلوی بچه‌ها.....
-زشت نیست.....

صدای بابک را شنیدم.....
-آذین سوار اسب شو سوارکاریت و ببینیم.....

ارفع جوابش را داد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-با هم سوار می‌شیم.....

بچه رو ازم گرفت و به شیرین داد.....دستم را گرفت و به طرف شاهین رفتیم.....سامان پیاده شد. افسار را از سبحان گرفت و هر دو سوار شدیم.....با شاهین دورتادور محوطه می‌تاختیم خیلی خوب بود.....نگاه‌های خیره‌ی بچه‌ها به سوارکاری ما بود.....

شیرین و سحر را راضی کردم امشب و پیش ما بمونند و فردا برند.....در اتاق بودم استرس بازهم سراغم اومد امیرعلی شیرش را خورده بود و خوابش برد در گهواره‌اش گذاشتم.....کنار گهواره‌اش ایستاده بودم که در باز شد ارفع بود لبخندی بهم زد.....

-خوابید؟...

-آره....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اومد کنارم ایستاد نگاهش روی امیرعلی بود.....بوسه‌ای روی هوا برایش فرستاد پیراهنش و از تنش درآورد و با رکابی روی تخت دراز کشید و من همان‌طور ایستاده بودم کمی نگاهم کرد اما نگاهم رو ازش گرفتم.....پاهام توان جلو رفتن نداشت که بروم و روی تخت بخوابم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت306

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

امیرارفع.....

آذین مضطرب بود و چهره‌اش مشخص بود که استرس داره.....میدونستم هنوز آمادگی برای هم‌آغوشی و رابطه را نداره..... حرکاتش را دنبال می‌کردم معلوم بود دست و پاش و گم کرده بود.....رفت کنار میز آرایش ایستاد و به دیوار تکیه داد و با انگشتاش بازی می‌کرد.....موهای فرش را بالا به صورت آبشاری بسته بود یه بلوز آستین کوتاه سفید که یک گل قرمز درشت روش بود، به تن داشت.....هنوز درگیر انگشتاش بود بلند شدم روبه روش ایستادم.....

-چرا نمیای بخوابی؟.....

آروم لب زد.....

-میام.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بازوهاش و گرفتم.....صورتم را تا نزدیکی صورتش بردم.....
-قرار نیست اتفاقی بیفته.....

نفس‌هاش بلند بود.....
-تا تو نخوای هیچ اتفاقی نمی‌افته.....

هرچند از این نزدیکی تمام تنم گر گرفته بود و مطمئن بودم طاقت نمیارم اما باید صبر می‌کردم که آذین آمادگی داشته باشه.....
-مطمئن باش آذین.....هر وقت تو بخوای....

در چشم‌هام زل زد.....معلوم بود بهم اطمینان نداشت.....دستش و گرفتم.....
-اصلاً امشب قرار نیست بخوابیم.....حرف‌های نگفته زیاد دارم بهت بگم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به طرف تخت رفتیم و نشستیم لبخندی روی لب‌هاش اومد.....
-یه چیزی می‌دونی آذین؟.....
-چی؟.....
-از صنم کتک خوردم.....

با تعجب نگاهم کرد که سرم و تکون دادم.....
-کتکم زد ساعت پنج صبح.....
-برای چی؟.....
-شبی که عروسی دوستت بود واست خواستگار پیدا شده بود.....همون شب ارسلان را مجبور کرد بکوبه بیاد باغ پرتقال.....ساعت پنج صبح رسیدند در را زدند.....اصلاً براش مهم نبود عمو سمیر و بی‌خواب می‌کنه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت307

لبخند تلخی زدم.....
-اومدن داخل تا تونست کتکم زد و گفت بشین همین جا هیچ کاری نکن.....فکر کردی چون بچه داره کسی سراغش نمیره.....دیوونه دارند ازش خواستگاری می‌کنند.....گریه می‌کرد آذین.....این‌قدر گریه کرد و من و کتک زد که آروم شد.....

آهی کشیدم که بغضم نترکه.....
-بعد از این‌که رفتند.....فقط گریه کردم خیلی ضعیف بودم اون‌قدر ضعیف بودم که پای اومدن به شهرتون و

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نداشتم و جار بزنم این دختر مو فرفری مشکی مال منه.....کسی حق نگاه کردن بهش و نداره.....ساعت‌ها گریه کردم عمو سمیر بهم دل‌داری داد که مطمئنه دلت فقط با منه.....

آذین در سکوت به حرف‌هام گوش کرد چشماش مثل چشمان خودم خیس اشک بود.....
-عمو سمیر بهترین مردیه که دیدم.....وقتی به آقاجون گفتم می‌خوام برم یه جایی که برای خودم باشم و دوباره خودم و بسازم.....بهم گفت هرجا باشه میری.....گفتم اره.....من و برد پیش عمو سمیر.....گفت این‌جا می‌تونی خودت و پیدا کنی سمیر میتونه کمکت کنه البته اگه قبولت کنه.....رفتم پیشش.....قبول نکرد التماسش کردم بازم قبولم نکرد آقاجونم باهاش حرف زد و بازهم قبول نکرد.....پشت در باغ پرتقال یه شب تا صبح موندیم تا بالاخره قبولم کرد پیشش بمونم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صورت آذین خیس اشک بود.....اشک‌هاش و پاک کردم.....
-اینا رو نگفتم که گریه کنی خانمم.....

صدای گریه بچه اومد.....آذین نگاهش به گهواره امیرعلی کشیده شد.....
-امیرعلی که خوابه.....
-حتماً آذین کوچولوئه.....

با آذین از اتاق بیرون رفتیم می‌دونستم که چند وقتی بود صنم اتاق بچه را جدا کرده.....خودم را به اتاقش رساندم.....در را باز کردم.....طفلکی به میله‌های تختش ایستاده بود و گریه می‌کرد.....شب‌خواب اتاقش مثل وسایلش رنگ صورتی بود.....بغلش کردم آروم نمی‌شد.....آذین جلو آمد و بچه را از بغلم گرفت سرش را روی شونه‌اش گذاشت و نوازشش می‌کرد.....بچه بالاخره آروم شد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

متوجه‌ی ارسلان شدم که با شلوارک که تنها پوشش بود در چارچوب در ایستاده بود.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت308

متوجه‌ی ارسلان شدم که با شلوارک که تنها پوشش بود در چارچوب در ایستاده بود.....آذین با دیدن

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان تو اون وضعیت سرش را پائین انداخت و لب‌هاش و میان دندان‌هاش گرفت.....اخمی حواله‌ی ارسلان کردم می‌دانست راه فراری نداره همان جا خشکش زده بود.....به سمتش رفتم فقط نگاهش کردم هیچ‌وقت در این موقعیت گیرش نانداخته بودم.....
-یه کم زود نیست اتاق بچه که هنوز دو سالش نشده را جدا کردید؟.....

آب دهنش را قورت داد.....می‌دانست سکوت فایده‌ای نداره.....
-خواب بودم.....
-آره جون عمه‌ات.....

اخمی برام اومد یه کم خجالت سرش میشد که جلوی آذین حرفی نزنم اما من دست بردار نبودم.....
-خجالت نمی‌کشی تو؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

با چشم و ابرو به آذین اشاره کرد و غرید.....
-بسه دیگه.....
-صنم کجاست؟....

نگاهش را ازم دزدید.....
-خوابه.....
-بذار برم صداش کنم....

یه قدم برداشتم که برم جلوم و گرفت.....
-نه.....
-چرا؟.....
-لباس خواب تنشه.....نمیشه بری.....
-عه.....اینجوریاس.....

برگشتم سمت آذین.....
-آذین جان.....برو بچه را بده صنم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ارسلان هول شد.....
-بده خودم ببرمش.....
-لازم نکرده.....

این دفعه بهم توپید.....
-ببین می‌تونی آبروم و ببری؟.....
-آبروت رفته برادر من.....



#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت309

اخمی برام اومد.....
-خجالت بکش.....احترام برادر بزرگ‌ترت و داشته باش.....
-اون دو دقیقه را میگی.....مخلصتم هستم.....اما برادر بزرگ‌ترم باید سرمشق من باشی.....این چه وضعه از اتاق میای بیرون.....

دستش را روی بینیش گذاشت.....
-ببین می‌تونی این یه ذره دیگه آبرو که برام مونده را با بیرون کشیدن بقیه ببری.....

کوتاه اومدم.....
-برو صداش کن حداقل بیاد شیرش بده.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آروم لب زد.....
-حمامه.....

ابروهام و بالا دادم.....
-نکنه تو هم کمت بود داشتی می‌رفتی تو حمام؟.....

آروم حرف می زدیم.....اشاره کرد به پشت سرم به دخترکش که بغل آذین بود و با خنده.....
-پدرسوخته نذاشت که.....

چشم‌غره‌ای بهش رفتم.....
-حرومت باشه.....
-گمشو.....یه جوری حرف می‌زنی انگار امشب خودت پدر روحانی بودی.....

لبخند تلخی زدم.....
-چیزی شده ارفع؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بحث و عوض کردم.....
-بهتر نیست با این سر و وضعت بری.....زن بیچاره‌ی من گردن درد گرفت از بس روی زمین و نگاه کرد.....
-عه.....راست می‌گی.....
-برو داداش دنبال عشق و حالت.....عمو شدم واسه چی؟.....نگهش می‌دارم.....
-دمت گرم.....
-بچه پرو

🦋🦋🦋

#دختربهار

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#پارت310

ارسلان رفت آذین هم که بچه در بغلش خوابش برده بود و روی تختش گذاشت.....آذین از اتفاقی که ناخواسته پیش اومده بود خجالت می‌کشید نگاهش و ازم می‌دزدید.....باهم به اتاق رفتیم هنوز به خاطر خجالتش لب‌هاش را میان دندان‌هاش گرفته بود.....
-بسه دیگه کَندیشون.....

صورتش را پشت دستاش پنهان کرد.....رفتم بغلش کردم.....با خنده.....
-اووو.....خجالتی من و ببین.....اونا باید خجالت بکشند نه تو.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

زیر زانوش گرفتم و بلندش کردم و روی تخت گذاشتمش.....از پشت بغلش کردم.....کش موهاش و باز کردم و سرم رو توی موهاش فرو بردم و بعد از این همه مدت یه خواب آروم رفتم.....

آذین.....

با تکان خوردن دستم بیدار شدم.....ارفع بود.....صدای گریه امیرعلی را هم شنیدم.....
-آذین عزیزم.....

خواب‌آلود جواب دادم.....
-چی شده؟.....

بچه را کنارم گذاشت.....
-فکر کنم گشنشه.....نتونستم آرومش کنم.....پوشکش هم عوض کردم اما آروم نشد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بلوزم را بالا زدم سینه‌ام را بیرون آوردم و در دهانش گذاشتم با ولع می‌خورد چشمام را دوباره بستم سینه‌ام را گرفته بود و ناخن‌های دستش را روی سینه‌ام فشار داد که صدای آخم در اومد.....

-آخ.....عزیزم چقدر ناخن داری.....

نگاهم به ارفع افتاد که خیره سینه‌ام بود این‌قدر خواب‌آلود بودم که حواسم به ارفع نبود که کنارم هست.....ارفع به خودش آمد دست پسرکش را گرفت و بوسید.....

-پدرسوخته.....مامان و اذیت نکن.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت311

از خجالت سرم و پایین انداختم.....نمی‌توانستم دیگه روی سینه‌ام را بپوشانم.....چه کاری بود وقتی دیده دیگه چی رو پنهون کنم.....انگار متوجه خجل شدنم شد.....

-میرم بیرون که راحت باشی عزیزم.....

نیم خیز شد که بره.....

@VIP-ROMAN

-راحتم.....بمون.....

جلوتر اومد و بوسه‌ای روی بازوم زد.....
-قربونت برم.....آقاجون تو که خواب بودی صدام زد برم ببینم چیکارم داره.....
-باشه.....

از اتاق بیرون رفت.....دیشب باهام کنار اومد و درکم کرده بود.....بی‌انصافی بود بخوام از خودم دورش کنم باید روی خودم کار کنم که همین فاصله رو از بین ببرم.....در اتاق باز شد و شیرین و سحر پریدند تو اتاق.....معلوم بود کمین نشسته بودند ارفع از اتاق بیرون بره.....
-چتونه شماها؟.....بچه‌ام می‌ترسه.....

اومدند روی تخت نشستند.....
-صبحت بخیر عروس خانم.....
-خوش گذشت عروس خانم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

نیششون تا بناگوش باز بود اگه می‌فهمیدم دیشب ارفع را ناکام گذاشتم بیچاره‌ام می‌کردند.....فقط لبخند ژکوندی تحویلشون دادم که کسی به در زد و در و باز کرد.....صنم بچه به بغل داخل اومد.....

-سلام صبحتون بخیر.....

-صبح شما هم بخیر.....

صنم نگاهش را به خاطر دیشب که صددرصد ارسلان بهش گفته بود ازم می‌گرفت.....سحر هم ول کن نبود.....

-نگفتی دیشب خوش گذشت.....

بهتر بود هر دو را سرگرم صنم می‌کردم.....نگاهی به صنم که روی صندلی میز آرایش نشسته بود، کردم.....

-بعضی‌ها دیشب این‌قدر بهشون خوش گذشته بود که صدای گریه بچه‌اشون و نمی‌شنیدند.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

صنم لبش و میان دندان‌هایش گرفت.....شیرین و سحر اول مات بهش نگاه کردند و بعد زدند زیر خنده.....صنم که از خجالت سرخ شده بود.....

-وای آذین ببخشید ارسلان از صبح که بیدار شده میگه برو از آذین از طرف من عذرخواهی کن.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت312

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سحر بهم نگاه کرد و با شیطنت.....
-پس مچ ارسلان را گرفتی؟.....

چشمکی بهشون زدم.....
-مچ هر دوشون اون هم وقتی می‌خواستند برند حمام.....

سحر که فقط میخندید و به صنم با شیطنت نگاه می‌کرد.....شیرین که چشماش درشت شده بود.....
-جدی میگی؟.....

شانه‌ای بالا انداختم.....
-اگه باور نمیکنید میتونید از امیرارفع بپرسید .....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سحر و شیرین همزمان.....
-مگه امیرارفع هم فهمید؟

صنم که تا اون موقعه صورتش را پشت دستهاش پنهان کرده بود از خجالتش جیغ کشید.....
-تو رو خدا بسه.....

با شیرین و سحر صنم و تا تونستیم اذیت کردیم.....آذین کوچولو هم کنار امیرعلی نشسته بود و دستش را گرفته بود و بعد به مامانش نگاه کرد.....
-ماما.....نی نی.....
-آره عزیزم.....نی نی گرسنشه داره شیر میخوره.....

بعد از تخت پایین رفت پیش مامانش.....لباس صنم رو بالا زد.....
-می می.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

شیرین امیرعلی را از زیر سینه‌ام کشید.....
-بسشه آذین.....این‌قدر شیرش نده.....پاشو بریم صبحونه بخور بعدا بهش بده.....

شیرین امیرعلی و برد و منم سریع یه دوش گرفتم.....دور هم صبحونه خوردیم.....هر چند ارسلان نگاهش را ازم می‌دزدید.....سحر و شیرین تصمیم رفتن داشتند.....از بابک و سامان تشکر کردم که این‌همه راه را اومدند.....
سامان هم خبر عروسیش که عید هست و بهمون داد و به بابک هم به خاطر پدر شدن تبریک گفتم.....سحر و شیرین را بغل کردم و باهاشون خداحافظی کردم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت313

با ارفع و امیرعلی پیش خاله و آقاجون رفتیم.....ستار و زیبا هم اون‌جا بودند.....آقاجون ازمون خواست ناهار پیش‌شون بمونیم که ارفع با روی باز قبول کرد.....تا ناهار زمان زیادی بود امیرعلی را پیش خاله گذاشتیم و با ارفع پیش عمو رفتیم.....با عمو کمی صحبت کردیم که عمو فردا قصد رفتن به باغ پرتقال را داشت.....از عمو خواستیم باهامون بیاد اسب سواری که قبول نکرد.....

به اصطبل رفتیم.....دستی روی سر پری‌زاد کشیدم ارفع از پشت بغلم کرد.....
-می‌دونی مسابقه‌امون برنده نداشت.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-می‌خوای مسابقه بدیم؟....
-آره حتماً.....

خندیدم.....
-باشه من آماده‌ام.....اما بدون من برنده‌ام.....
-اما من همیشه برنده‌ام.....

میخواستم از بغلش بیام بیرون که اجازه نداد.....
-اونوقت میشه خان پسر بگند واسه‌ی چی همیشه برنده‌اند؟.....

کنار گوشم با تن خاص مردانه‌اش لب زد.....
-چون دخترعیت و برای همیشه مال خودم کردم.....

دلم ضعف که رفت هیچی داشت براش دست و پا هم میزد که برگردم و در آغوشش فرو برم.....اما اون قصد نداشت من و از خودش برای لحظه‌ای جدا

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کنه.....برای چند لحظه‌ای در همان حالت در سکوت بودیم.....بوسه‌ای روی گونه‌ام زد.....
-بریم برای مسابقه.....
-بریم.....
-اون لباست و بپوش که دفعه‌ی اول دیدمت.....

با لبخند.....
-باشه.....

به سمت کمد رفتم.....در را باز کردم.....لباس‌ها رو برداشتم که چیزی زمین افتاد.....ارفع خم شد و برش داشت.....یه کارت بود.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت314

به سمت کمد رفتم.....در را باز کردم.....لباس‌ها رو برداشتم که چیزی زمین افتاد.....ارفع خم شد و برش داشت.....یه کارت بود.....
-عماد محمدی؟....

کارت و ازش گرفتم و لبخندی زدم.....
-آره عماد محمدی....
-کی هست؟

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-وقتی عمه مه‌لقا فوت کرد تصمیم جدی گرفتم بچه رو سقط کنم.....ماهرخ قانعم کرد که از نگه داشتنش پشیمون نمی‌شم.....ماهرخ همسر همین عماد محمدیه.....
-پس من باید خیلی ازش ممنون باشم....

سرم و تکون دادم.....
-منم.....

به کارت نگاهی دیگر انداختم.....
-کارتش و داد که اگه کمکی، چیزی خواستم بهشون زنگ بزنم.....

ارفع کارت و ازم گرفت.....
-موافقی بهشون زنگ بزنیم دو روزی بریم پیششون.....این‌طوری منم ازش تشکر میکنم.....

با ذوق گفتم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آره.....خیلی عالیه.....

ارفع از اصطبل بیرون رفت منم دنبالش رفتم.....گوشی رو از جیبش بیرون کشید و شماره را گرفت.....
-فقط خدا کنه خط بده.....
-خط نداد میریم عمارت بهشون زنگ می‌زنیم.....

دو بار تماس گرفت که بالاخره خط داد.....
-الو سلام جناب محمدی.....

با اشاره ازش خواستم گوشی را به من بده.....سرش و تکون داد.....
-یه لحظه گوشی جناب محمدی.....
-الو سلام آقا عماد.....

انگار مرا نشناخت که خشک و سرد جواب داد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت315

انگار مرا نشناخت که خشک و سرد جواب داد.....
-سلام خانم.....بفرمایید.....
-من آذینم.....دوست ماهرخ جون.....
-آذین؟!.....

@VIP-ROMAN

-بله.....یک سال پیش اومدید روستای ما.....اسب سفید داشتم.....
-آها یادم اومد.....حالتون چطوره؟.....خوبین؟.....
-بله ممنون.....ماهرخ جون خوبند؟.....بنیامین و بهار کوچولو خوبند؟.....
-بله خوبند ممنون.....

به عماد گفتم که قرار به دیدنشون بریم کلی خوشحال شد و گفت به ماهرخ نمیگه که براش سورپرایز باشیه.....آدرس باغی را بهمون داد گفت در شهری که پدرش زندگی میکنه و دو روز دیگه تولد بنیامین و ازمون خواست حتماً بریم.....

بعد از تماس با ارفع به اسب‌سواری رفتیم.....من با پری‌زاد ارفع هم با یاقوت، اسب عمو سمیر.....با هم در دشت تاختیم.....قصدمون مسابقه نبود.....فقط قصد داشتیم لحظه‌ای را برای با هم بودنمون را از دست ندیم.....ارفع افسار اسبش را کشید و

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

ایستاد.....من هم به طبع ایستادم و دوان دوان به طرفش رفتم.....
-چیزی شده؟.....

سرش و پایین انداخت.....با اسب کنارش ایستادم.....
-ارفع؟.....
-نمیدونم چطوری بگم.....
-بگو.....راحت باش.....چیزی شده؟.....

چهره‌اش ناراحت بود حس کردم میترسه از چیزی که میخواد بگه یا شاید روی گفتنش و نداره.....سکوت کرده بود.....
-امیرارفع.....

بازهم سکوت.....لبخندی بهش زدم.....
-امیرارفعم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

@VIP-ROMAN



#دختربهار

#پارت316

سرش و بالا اورد.....
-باید نازت و بکشم تا بگی.....

لبخندی زد اما تلخ.....

@VIP-ROMAN

-چیه؟.....نکنه میخوای بگی این‌طوری صدات نکنم.....
-اتفاقا صدام کن.....تو فقط من و صدا کن.....هر جوری میخوای صدام کن.....
-باشه.....

سرم و جلو بردم.....
-امیرم.....امیرارفعم.....عزیزم.....حالا میگی چیشده؟.....

خندیدم.....اون هم خندید.....
-قربونت برم.....میگم بهت.....

منتظر نگاهش کنم.....نگاهش و ازم گرفت.....مطمئن شدن از گفتنش ترس داره.....
-وای ارفع.....تو که این‌طوری من و بیشتر می‌ترسونی.....بگو عزیزم راحت باش.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

بالاخره لب باز کرد.....
-میخوام برم سر خاک عمه‌ات.....اما نه تنهایی.....با تو برم که بخاطر تو من و ببخشه.....میایی باهام؟.....

لحظه‌ای فقط نگاهش کردم.....صداش بغض داشت و چشماش پر اشک بود و می‌لرزید.....
-حتما.....

میان اشک‌های سرازیر شده‌اش خندید.....
-همین الان بریم.....
-باشه.....

باهم سرخاک رفتیم.....ارفع سرش پایین بود و فقط گریه می‌کرد.....فاتحه خوندم و بلند شدم.....ترجیح دادم کمی تنها باشه.....ازش فاصله گرفتم.....اما نگاهش می‌کردم.....که دیدم خم شد و قبر بوسید.....بعضی وقت‌ها برای خوب شدن دیر میشه

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

مثل الان ارفع.....که خوب شد مهربون شد اما دیر.....با ارفع اسب‌ها را به اصطبل بردیم و به خونه برگشتیم و از ارفع خواستم منم یه روزی به شهر مادرش ببره که سر خاکش برم.....ارفع هم با ذوق استقبال کرد که امیرعلی هم ببریم.....

عماد.....

امروز تولد بنیامین بود.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت317

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

عماد.....

امروز تولد بنیامین بود.....به ماهرخ گفتم برات سورپرایز ویژه‌ای دارم.....همه جمع بودند حاجی و مامان.....عمه صدیق و دایی ناصر با پریسا.....عمه ناهید با زری.....عادل و لیلی و پریا.....رضا با هانی که ماه آخر بارداریش و می‌گذراند.....جای خالیه عزیزجون هنوزم به چشم میخورد که دو ساليه از دستش دادیم.....هانی چشم طمع به کیک دوخته بود.....
-هانی این‌جور نگاه نکن تا سورپرایز من رو نشه حق بریدن کیک را کسی نداره.....

زری که هنوز قصد نداشت دست از این اخلاقش برداره.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-عماد.....بگو نمی‌خوای کیک را ببری.....می‌خوای ما بریم بعداً ببرید.....

عادل که همیشه پشتم بودی.....
-زری اگه حرف نزنی نمیگند لالی.....

مامان چشم غره‌ای بهش رفت که احترام مهمون را داشته باشه.....لیلی هم اخماش تو هم رفت.....بهارم در بغل ماهرخ بود.....خانواده ماهرخ و هم دعوت کرده بودم که عذرخواهی کردند که نتونستند بیاند.....ماهرخ کنارم ایستاد.....
-آخه این سورپرایزت چیه؟.....زشته منتظرشون گذاشتیم.....

حاجی دید ماهرخ بهم غر میزنه.....
-ماهرخ بابا.....عماد الکی کسی را منتظر نمیذاره.....حتماً صلاح می‌دونه.....

عادل هم به طرف‌داری از من.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-داداشم عشقه بخدا.....زن‌داداش قدرش و بدون.....
-قربونت برم عادل.....

ماهرخ لبخندی زد بهار را از بغلش گرفتم.....از ساختمان باغ بیرون رفتم یه زنگ به آذین و شوهرش زدم که گفتند تا چند دقیقه دیگه می‌رسیم.....به ساختمان برگشتم بهار را روی زمین گذاشتم که به طرف بنیامین و پریا که باهم بازی می‌کردند رفت.....همهمه در سالن بود.....
-یه لحظه اجازه بدید.....تا چند دقیقه دیگه سورپرایز منم می‌رسه.....چایی رو هم دم کنید که با کیک بخوریم.....

لیلی بلند شد.....
-چایی با من.....

یه رب گذشت.....ماهرخ کنار گوشم زمزمه کرد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-عماد.....کم‌کم دارم نگران میشم آخه این چه سوپرایزیه؟.....
-نگران نباش عزیزم.....

خودمم نگرانشون شدم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت318

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

خودمم نگرانشون شدم.....شوهر آذین گفت چند دقیقه دیگه می‌رسیم چرا هنوز نیمدند که آیفون باغ زده شد.....
-خودم باز می‌کنم.....

گوشی آیفون را برداشتم.....
-کیه؟.....
-منم آذین.....
-بفرمایید....

در را باز کردم.....
-سورپرایزمه....

به سمت ماهرخ رفتم و چشماش و محکم گرفتم که صدای اعتراضش بلند شد.....
-عماد.....یواش‌تر.....
-باشه عزیزم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

به عادل اشاره کردم در ورودی ساختمون و باز کنه.....همه از دیدن آذین و شوهرش تعجب کردند کسی آن‌ها را نمی‌شناخت.....شوهر آذین یه کادوی بزرگ برای بنیامین گرفته بود که به عادل داد.....آذین بچه به بغل جلو اومد و روبروی ماهرخ ایستاد.....

-عماد.....نمی‌خوای دستت و برداری.....چرا یه دفعه همه ساکت شدند.....

-یه کم دیگه صبر کن.....

-باشه.....

-خب ماهرخ می‌تونی حدس بزنی سورپرایزت و؟.....

-نه واقعاً.....

-می‌تونم یه راهنمایی کنم.....

بنیامین که با دیدن آذین لبخند روی لباش بود بهش اشاره کردم حرفی نزنه.....

-خب چه راهنمایی عماد.....زود باش.....

-می‌تونی لمسش کنی؟.....

-چیز خطرناکی نباشه.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

همه زدند زیر خنده.....آذین دست ماهرخ و گرفت و روی صورت پسرش کشید.....
-این‌که کوچولوئه.....

ماهرخ یه لحظه ترسید و دستش و عقب کشید.....
-نترس عزیزم.....

لبخند روی لب‌های همه نقش بسته بود.....آذین دستای پسرش و در دست ماهرخ گذاشت.....
-یه بچه‌اس.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت319

آذین و شوهرش خندیدند.....
-آره عزیزم.....
-خب بچه‌ی کیه؟.....
-حدس بزن ماهرخ.....
-وای عماد داری اذیت می‌کنی؟.....

بنیامین جلو اومد.....
-مامان می‌خوای من راهنمایی کنم؟.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آره عزیزم.....
-همون که اسب سفید داشت.....
-اسب سفید؟.....
-آره.....خیلی هم گریه می‌کرد.....

ماهرخ با ذوق گفت.....
-آذین.....

دستام و برداشتم.....ماهرخ با دیدن آذین هم
می‌خندید هم گریه می‌کرد آذین هم
همین‌طور.....دستای پسرش را در دستانش
گرفت.....
-ای جانم.....

بوسه‌ای به دستش زد.....
-اسمش چیه؟.....
-امیرعلی.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آذین دست شوهرش و گرفت و معرفیش کرد.....
-امیرارفع

امیرارفع جلو اومد.....
-آذین به من گفت که شما باعث شدید که بچه‌ام و سقط نکنه.....وظیفه‌ی خودم دونستم بیام تشکر کنم.....من آذین و از شما دارم.....

ماهرخ با لبخند جواب داد.....
-خواهش میکنم.....

امیرارفع نگاهی به من کرد.....
-همین‌طور شما آقا عماد.....

دوستانه بغلش کردم.....آذین امیرعلی را به شوهرش داد و طولانی ماهرخ و بغل

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

کرد.....امیرارفع و آذین از جمع خانوادگی ما عذرخواهی کردند که مزاحم شدند که حاجی مهربانانه گفت شما هم مثل بچه‌های خودم هستید.....

تولد بنیامین را گرفتیم و کیک را بریدیم و با چای خوردیم.....با ماهرخ بعد از تولد، آذین و امیرارفع و به ته باغ کنار چشمه بردیم.....

🦋🦋🦋

#دختربهار

#پارت320

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

آذین.....

ماهرخ و شوهرش به خوبی از ما پذیرایی کردند.....بعد هم ما رو به ته باغ بردند.....کنار یه چشمه‌ی زیبا.....
-وای ماهرخ چقدر این‌جا قشنگه.....
-آره عزیزم.....

امیرعلی در بغل ارفع بود و با عماد حرف میزد.....ماهرخ دستم و گرفت.....
-باید بعدا برام تعریف کنی که چه اتفاقی افتاده.....هر چند از نتیجه‌اش خیلی خوشحالم.....امیدوارم خوش‌بخت باشید.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

سرم و تکون دادم.....
-ممنونم ماهرخ جون.....

امیرعلی گریه کرد.....امیرارفع به طرفم اومد بچه را به بغلم داد.....
-ببین چقدر قشنگه ارفع.....
-آره خیلی عزیزم.....

کنار چشمه نشستیم.....ماهرخ متوجه شد میخوام بچه‌ام و شیر بدم با شوهرش رفتند و ما را تنها گذاشتند.....امیرعلی با دست کوچولوش به سینه‌ام زد.....
-قربونت برم مامانی.....صبر کن عزیز دلم.....

دکمه‌های مانتو را باز کردم و سینه‌ام را در دهان امیرعلی گذاشتم.....ارفع دستش و روی کمرم گذاشت.....نگاهی به پسرش انداخت و بعد تو چشمام زل زد.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-خیلی خوشحالم که الان کنارتم.....
-منم همین‌طور.....
-یه اعترافی بکنم.....
-چی؟.....
-یه عذرخواهی به دوستت سحر بدهکارم.....

متعجب نگاهش کردم.....
-برای چی؟.....

نگاهش و ازم گرفت و سرش و پایین انداخت.....



@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

#دختربهار

#پارت321

نگاهش و ازم گرفت و سرش و پایین انداخت.....
-برای لگدی که بهش زدم.....
-لگد؟.....
-می‌خواست کلاه را از سرم برداره....

خندیدم.....
-ما خودمون فهمیدیم تویی؟.....
-جدی؟.....
-البته سحر و شیرین مطمئن بودند تویی.....من زیر بار نمی‌رفتم.....

هر دو خندیدیم.....امیرعلی خوابش برد آروم سینه‌ام را از دهانش بیرون کشیدم.....

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

-آره بسشه دیگه.....
-چیکارش داری بچه‌ام و.....

فاصله‌ی صورت‌هامون کم بود بوسه‌ای روی نوک بینیم زد.....
-واسه باباش هم بذاره.....

با جیغ ریز.....
-امیرارفع....
-جانم.....

خودش را بیشتر بهم نزدیک کرد.....
-خیلی دوستت دارم عزیزم.....
-منم همین‌طور.....

نگاهمون به لب‌های همدیگر کشیده شد اما ارفع معلوم بود جلوی خودش و می‌گیره.....میدونستم به خاطر

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN

اون‌شب بود.....خودم هم تشنه‌ی او بودم قصد داشتم امشب در یک هتل اقامت داشته باشیم و شبی رویایی برای یکدیگر رقم بزنیم.....خودم پیش‌قدم شدم و لب‌هام و آروم روی لباش گذاشتم.....یه بوسه‌ی آروم بود اما تن هر دومون و داغ کرد.....قصد جدا شدن نداشتیم هر دو در کنار همه به یه آرامش ابدی رسیده بودیم.....بالاخره از هم دل کَندیم.....

-عاشقتم امیرارفعم.....

-منم همین‌طور عزیز دلم.....

برای زندگی باید جنگید و صبر کرد.....باید با امید زندگی کرد.....برای آرامش یکدیگر به آب و آتیش بزنیم تا به آرامش ابدی برسیم.

پایان 16/9/99

به قلم ترنج

@VIP-ROMAN
@VIP-ROMAN